مشعل رهایی

نشریه تئوریک

جنبش چپ افغانستان

(دموکراتیک نوین)

شماره دوم

حوت ۱۳۹۹

فصل اول

درس گیری از اشتباهات
یا
درز گیری از اشتباهات؟

صحبتی پیرامون رساله

" با درس گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم! "

نوشته

"سازمان رهایی افغانستان"

فصل دوم

باز هم

اوضاع کنونی و وظایف ما

طرح پیشنهادی برای

برونرفت از بحران پراکندگی جنبش چپ افغانستان

و

ایجاد سازمان سرتاسری

تقدیم می کنیم:

- **به آنانیکه حتی یک گام صادقانه در راه جنبش چپ افغانستان گذاشته اند.**

- **به آنانیکه قدم در راه تقویت و وحدت جنبش چپ افغانستان نهاده اند و می نهند.**

- **به آنانیکه درفش رزم و رزمندگان را بر دوش دارند و با شعله جاوید اندیشه های انقلابی، دل ظلم و ظلمت را می شکافند.**

- **به آنانیکه در سازمان ها، حلقه ها و ابتکار های بزرگ و کوچک جنبش چپ، رزمیدند و هرگز تسلیم نشدند.**

- **تقدیم به آنانیکه حقیقت و منافع جنبش چپ را برتر از منافع گروهی می دانند و برای روشن شدن راه انقلاب با گذشته خود و حلقه های مربوط شان، نقادانه برخورد می کنند.**

فهرست عناوین

فصل دوم

باز هم اوضاع کنونی و وظایف ما

- مقدمه
- نگاهی به گذشته جنبش چپ افغانستان
- آیا جنبش مارکسیست لنینیست در افغانستان وجود داشته است؟
- جنبش چپ در افغانستان و دورنمای آن
- آغاز اختناق و شروع دو تجاوز موازی در افغانستان
- تولید فکر در جنبش ما وجود نداشته است.
- توده چیست؟

مشی توده یی، ارتباط ارگانیک و درک غلط از این مفاهیم

- اوضاع جهانی و امپریالیسم
- اوضاع جهانی و موقعیت کشور ما
- افغانستان، امپریالیسم و طبقات اجتماعی
- نگاهی به گذشته نزدیک
- دو تجاوز موازی، جنگ و جهاد
- دولت در اوضاع کنونی افغانستان
- طبقات اجتماعی، سرمایه
- بازار کار و سرمایه
- افغانستان در اوضاع حاضر
- ضرورت اپوزیسیون سیاسی اجتماعی
- درک قهر در جنبش چپ افغانستان
- ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی همراه با عدالت قومی
- فدرالیسم
- انقلاب آینده در افغانستان
- نیروهای انقلابی
- دوستان انقلاب کیانند؟
- یاداشت پیرامون دورنمای جامعه بعد از انقلاب
- آزادی بیان
- نکاتی پیرامون قیام همگانی
- دموکراسی
- ایجاد حزب طبقه کارگر افغانستان و مسائل آن
- وحدت جنبش چپ
- پیشنهاد

چند توضیح مختصر

- **نکاتی در باره نشریه "مشعل رهایی":**

شماره اول "مشعل رهایی" در سال 1359 خورشیدی به عنوان ارگان تئوریک سازمان رهایی افغانستان انتشار یافت. در عین حال قرار شد تا در شماره اول این ارگان تئوریک، رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما"* بصورت کامل انتشار یابد.
وظیفه نوشتن این رساله از طرف کمیته مرکزی "سازمان رهایی افغانستان" بدوش یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان (که یکی از نویسندگان رساله حاضر نیز می باشد)، گذاشته شد.
درین میان یادداشت های مختصری در رابطه جنبش چپ † از طرف رفیق داکتر فیض به نویسنده سپرده شد.
اما بعد از بحث های جنجالی زیادی از آنجا که قرار شد از ادبیات خشن، انتقامجویانه و موهن رایج قبلی(مخصوصا علیه سازمان جوانان مترقی) احتراز صورت گیرد، کمتر از آن یادداشت ها استفاده گردید.
البته این نکته نیز روشن است که جریان نوشتن رساله مذکور با بحث ها و حتی در بسیاری از موارد با نوعی سانسور مواجه می گردید که ناشی از همان دید انحرافی از سنترالیسم دموکراتیک بود که تا هنوز هم جنبش ما را می آزارد و در فصل اول این رساله بیشتر مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.
اما چرا باید این نکته وضاحت پیدا کند؟
تفاخر به اینکه نویسنده رساله انتشار یافته در شماره اول مشعل رهایی من یا کسی دیگری باشد، اهمیت چندانی ندارد.
تاکنون بسیاری از نشریات جنبش چپ و دموکراتیک افغانستان بر پایه همان عشقی که به افغانستان و جنبش آن در دل بوده، به عنوان برگ سبز تحفه درویش تقدیم مردم افغانستان گردیده است.
اما علت اصلی روشن کردن قضیه در این است تا **جداً از همان شیوه آشنای مسئولیت گریزی پرهیز گردد.**
در رساله مذکور دید های نادرستی نیز مطرح گشته بودند که در آن رابطه من(نویسنده رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" منتشره در شماره اول "مشعل رهایی" در 1359) **نیز مسئولیتی در برابر تاریخ جنبش چپ دارم که باید آن را بپذیرم. در غیر آن انتقاد از مسئولیت گریزی دیگران، در صورتیکه انتقاد کننده و یا انتقاد کنندگان به همان مشکل دچار باشند، بهیچوجه نمی تواند، حقانیت داشته باشد.**
در خلال این نوشته و مخصوصاً در نوشته های بعدی سعی خواهد شد تا به اشتباهات عدیده که در رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" منتشره در شماره اول "مشعل رهایی" وجود داشته اند، پرداخته شود.
بخشی از آن اشتباهات از محدودیت فکری ناشی می شدند و بخشی نیز ناشی از سکوت و تمکین من و ما در مقابل آن اشتباهات رایج بودند که باید مسئولیت فردی در آن برجسته گردد تا سیر فکری جنبش چپ افغانستان بدون ابهام یا کمترین ابهام به نسل بعدی این جنبش و تاریخ تقدیم شود.
چرا ما مسئولیت و حق انتشار و تداوم" مشعل رهایی" را به ادامه شماره اول آن که در سال 1359 منتشر شد، مربوط به خود می دانیم؟
پاسخ آن ساده است. از یک طرف سازمان رهایی از دستاورد های تئوریک رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" هنوز زمانی زیادی نگذشته بود که بطور واضحی انحراف کرد و بسوی رفت که نباید می رفت. از طرف دیگراین سازمان هیچگاه سعی نورزید تا این نشریه تئوریک را ادامه دهد.

†مخصوصاً در رابطه بخشی که تازه در آن زمان از گروه انقلابی خلق های افغانستان جدا شده و "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان"(ساما) را تحت رهبری رفیق مجید کلکانی بنیاد گذاشته بودند.

حتی در این دو سال اخیر که سازمان رهایی ناگهان یک کمیتی از نشریات را به عنوان خالی نبودن عریضه، عرضه کرد، تصور می شد که شاید این نشریات در قالب ادامه "مشعل رهایی" صورت گیرند که نشد.
ازینجهت بخاطر پاسداری از سنت ها و دستاورد های تئوریک روشنگر در جنبش ما، وظیفه خود می دانیم ادامه نشریه تئوریک "مشعل رهایی" را این بار به عنوان "نشریه تئوریک جنبش چپ افغانستان" بدوش بگیریم.

- **مراد از "جنبش چپ" چیست؟**

در این نوشته تصمیم گرفته شد تا جنبش مورد نظر ما بصورت خلاصه "جنبش چپ" یادآوری گردد. اما از طرف دیگر شاهد هستیم که زیر نام "جنبش چپ" طیف های گوناگونی و حتی تفاله های باقی مانده از رژیم پرچم و خلق و نیروهای ذخیره اتحاد شوروی سابق در کشور ما نیز خود را معرفی می دارند.

به این خاطر با مشخص کردن منظور خود در تمام نوشته می کوشیم از ازدحام اسم های که از نظر محتوا مترادف هم هستند، بکاهیم.

منظور ما از جنبش چپ از آن نیروهای است که در هیئت سازمان ها، حلقه ها و یا افراد تا کنون از جریان دموکراتیک نوین به رهبری "سازمان جوانان مترقی" ریشه گرفته و یا شبیه این جنبش می اندیشیده اند. مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون(یا تازگی ها مائویسم) را رهنمای فکری پذیرفته بودند.

ممکن است بسیاری از همین طیف، افکار سابق را مورد بازبینی نقادانه قرار داده و یا حتی به نتایج دیگری رسیده باشند که به نظر ما همچنان بخشی از جنبش چپ کشور هستند.

بدین لحاظ وقتی در این رساله از جنبش چپ سخن به میان می آید، منظور فقط و فقط همین طیف فکری می باشد.

- **مخاطبان این رساله کیانند؟**

از آنجا که **قسمت اول** این نوشته مخصوصاً به جواب رساله اخیر "سازمان رهایی افغانستان" بنام " با درس گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم!" می پردازد، روشن است مخاطب اولی سازمان مذکور و همفکران آن می باشند.

اما از آنجا که مشکلات و معضلات جنبش ما مخصوصاً در این چهل سال اخیر شبیه هم اند، **خواهی نخواهی مخاطبان ما همه اعضاء جنبش چپ افغانستان را شامل می شود.**

مخصوصاً باید تأکید کنیم، چه سازمان مذکور درین زمینه گوش شنوای داشته باشد و یا نداشته باشد، هدف اصلی ما انعکاس نیاز زمان در لحظه کنونی برای جنبش چپ کشور در جهت **اتحاد سراسری** و رفتن بسوی ایجاد یک **سازمان سرتاسری** جنبش چپ و یا ایجاد **حزب طبقه کارگر**، با معیار های لنینی است.

ازینجهت این مورد بحث هر چند خاص در باره یک سازمان و وقایع در باره آن به نظر آید، اما **در حقیقت روی سخن ما به سوی تمام جنبش چپ است.**

- **چرا وارد بحث های کلیشه یی نمی شویم؟**

در بخشی از جنبش چپ افغانستان یک عده زیر نام های کشدار و حتی دزدیدن یک نام با شکوه که میراث مربوط قسمت اعظم جنبش چپ افغانستان می شود، در عرصه انترنت جولان می دهند. البته این گرایش به یک گروه منحصر نمی شود و شامل محفل های خرد و کوچک دیگری نیز می گردد.

این البته تنها عیب کار نیست. زیرا می توان با یک نشریه انترنتی و یا یک جمعی که تنها کار تئوریک می کنند نیز بخاطر آینده جنبش چپ در مباحثه شد و به این صورت با مباحثات هدفمند به ارتقای سطح تئوریک جنبش پرداخت و در صورت لزوم به درک و تفاهم و آموزش متقابل کوشا بود.

اما اگر چنین ظرفیتی وجود نداشته باشد و یک عده صرف شابلون های در دست و خارج از زمان و مکان و فقط نمونه یک انقلاب بزرگ در یک کشور همسایه را بدون تغییراتی که جامعه ما بخود دیده است، صد در صد بخواهند در عرصه تئوریک مطرح کنند، حداقل در آغاز کار مشکل است که این ها از آن برج عاج پایین بیایند و وارد یک بحث سالم و صریح و مشخص در رابطه کشور گردند.

ازینرو فعلاً بحث پیرامون اوضاع کنونی و وظایف ما، با شابلون ها و کلیشه های همیشه یک رنگ اینان، نمی خواند.

ما ضمن آرزو و خواهش از اینان می خواهیم، بطور مشخص وارد مباحثات جنبش چپ افغانستان شده و دگرگونی های ژرف جامعه افغانستان را مطمح نظر قرار دهند، تا در آینده وارد یک بحث سازنده و تأثیر گذار برای جنبش گردیم.

از طرف دیگر گرایشی نیز وجود دارد که در شرایط کنونی صرف یک نوعی از مبارزه یعنی مبارزه اقتصادی کارگران را می بیند و به نقش دورانساز پرولتاریا در رهایی تمام بشریت اهمیت نمی دهد.

هر چند این رفقا اینجا و آنجا از امپریالیسم و تجاوز امپریالیسم برای تزیین نوشته های خود استفاده می برند، اما مشی و سیستم فکری که ارائه می دهند چیزی از مبارزه علیه امپریالیسم و تجاوز را در خود ندارد. اینان بنام انترناسیونالیسم پرولتری، تفکر ارتجاعی کوسموپولیتیسم* را نشانده و مبارزه در راه استقلال را از وظایف طبقه کارگر نمی دانند.

اینان با کاپی از یک عده شبه چپ های ایرانی در خارج از کشور، جنبش چپ افغانستان را جنبش سنتی گفته و به غیر از مبارزه صنفی و اقتصادی طبقه کارگر هر مبارزه دیگر برای استقلال، علیه استبداد و جنایتکاران و امپریالیسم و غیره را اضافی می دانند.

باید یادآور شویم که امیدواریم این دوستان آگاه گردند که همتا های ایرانی شان در خارج از کشور که در عین حال تأثیر قوی بر افکار این دوستان دارند، از مدافغان رژیم اسراییل و از کمک گیرندگان از دولت اشغالگر و فاشیست اسراییل بوده که نقش امپریالیسم را در افغانستان و سایر کشور ها مثبت ارزیابی می کنند.

ازینجهت باید گفته شود ، نپرداختن به اندیشه های انحرافی اینان که با جنبش کمونیستی جهان در گذشته و امروز هیچ سنخیتی ندارد، اکنون مورد مباحثه ما نمی باشد.

البته شبیه چنین نظراتی که در بالا اشاره شد، در میان یک موج از جوانان در بحث های فیسبوکی و انترنتی نمود خود را دارد. این جوانان به یک نوع مارکسیسم علنی - لیبرالی رو آورده اند که ممکن است بخشی از آنها در بحث های صمیمانه به واقعیت تغییر دهنده و انقلابی مارکسیسم برسند که می توانند در حال و آینده مخاطبان، همکاران و طرف های گفتگوی ما در بحث های جنبش چپ باشند .

در باره نظریات وارد شده از طرف اینان در فصل دوم این شماره "مشعل رهایی" بحث های بیشتری خواهیم داشت. هر چند که در حاشیه خواهد بود.

- **"اتحاد شوروی" یا "روس" ها:**

* کوسموپولیتیسم (جهان وطنی) اندیشه است که سرمایداری در پخش آن کوشاست. مطابق با این اندیشه وطن دوستی و استقلال خواهی مخصوصا برای کشور های تحت ستم مردود است. این اندیشه در ضدیت کامل با انترناسیونالیسم پرولتری قرار دارد.
هر چند تعدادی از سر ناآگاهی ازین اندیشه دفاع می کنند اما این تفکر مسلط بر جاسوسانی است که به وطن خود خیانت می کنند.
البته اندیشه جهان واحد که از جمله آرزوهای بشر بوده است و در قالب های گوناگون و حتی ادیان تبارز یافته اند، با این فکر و اندیشه تحمیق کننده از ریشه تفاوت دارد.

از دیر گاه است که ما تجاوز اتحاد شوروی را، "تجاوز روس ها" نیز می دانیم. این ادبیات اگر چه یک نوع پذیرش مردمی پیدا کرده بود، اما از نظر اصولی و از چند جهت نادرست است.

اولاً روس ها به کشور ما تجاوز نکردند، بلکه این دولت اتحاد شوروی بود که به کشور ما تجاوز کرد و همانطور که ملت ما استبداد خشن آن را بجان کشید، سایر خلق های اتحاد شوروی و همچنین خلق روس نیز این استبداد را بجان کشیدند.

دوم اگر قرار باشد، خلق روس را مسئول این تجاوز بپنداریم، چگونه می توانیم از سایر خلق های جمهوریت های سابق شوروی سلب مسئولیت کنیم؟

اینکه شووینیسم روسی بر آنها مسلط بوده دلیل نمی شود که عدم مبارزه آنها در برابر آن و سکوت و همسویی با شووینیسم روسی، توجیه برائت آنها باشد.

قدر مسلم است که دولت اتحاد شوروی سابق در مجموع و هر دولت جمهوریت های شوروی بطور اخص، دولت طبقه حاکم نه تنها طبقه حاکم ملت روس، بلکه دولت طبقه حاکم تمام ملت های مجموعه اتحاد شوروی، سابق بوده است.

اینکه سهم طبقه حاکم ملت روس در این میان سنگین تر بوده، بهیچوجه در اصل قضیه تغییر وارد نمی کند.

آنچه بعد از فروپاشی اتحاد شوروی سابق رخ داد نشان از این دارد که طبقات حاکمه جمهوریت های مستقل شده، یک شبه از آسمان فرو نیفتادند.

اینهمه دیکتاتور فاسد در جمهوریت های پس از شوروی به وجود آمدند که اکنون حتی مشام فاسد پرست غرب را هم "آزرده" است، از کجا سبز شدند؟

از طرف دیگر آنچه از تجاوز اتحاد شوروی بر مردم و کشور ما آمد، ملت روس اگر در مسئولیت آن بار بزرگتری را به دوش دارد، ملت های دیگر نیز به همین دلیل به نسبیت های مختلفی وامدار ما هستند.

مخصوصاً این نکته باید واضح گردد که نپذیرفتن مسئولیت تجاوز اتحاد شوروی بر کشور ما، از سوی سایر جمهوریت های متشکله اتحاد شوروی سابق، تا بدانجا پیش رفت که بسیاری از همین جمهوریت ها که زمانی آتش بیار تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان بودند، در تجاوز علنی امپریالیسم امریکا بر افغانستان بدون خم ابرو شرکت جسته و در تمام ساحات این تجاوز را تقویت کردند.

این جمهوریت ها که زمانی سربازان شان در اردوی اتحاد شوروی علیه مردم ما جنگیده بودند، دوباره از راه رسیدند و باز در یک تجاوز دیگر(تجاوز علنی امریکا) در زیر پرچم ارباب دیگر علیه مردم ما جنگیدند.

درین میان یک بخش از هموطنان ما نیز(پرچمی ها، خلقی ها، شبکه های که زیر نام "ستم ملی" شناخته می شوند و صد ها نفر کسانی از اقوام مختلف افغانستان و خارج از این حلقه ها) که بنام های گوناگون در خدمت تجاوز اتحاد شوروی قرار گرفته بودند، نمی توانند مسئولیت تاریخی احزاب و سازمانهای خود را در برابر مردم ما درین زمینه کتمان کند.

پس اگر تکرار تأثیر تبلیغاتی که انگلیس ها در قرن های قبل علیه روس ها در کشور ما کرده بودند، در آن زمان خرده توجیهی داشته باشد، امروز صحبت از " جنگ ضد روسی" و مفاهیم همرنگ آن حماقت آشکار است.

اما این هم روشن است که طبقه حاکمه ملت روس حتی قبل از تجاوز اتحاد شوروی از قرن نزده به این سو به مقیاس های مختلف چه در زمان "بازی بزرگ"* و چه درسایر موارد در تخاصم و یا خلف وعده † و خیانت آشکار با کشور ما قرار داشته است.

* بازی بزرگ (The Great Game) نامی است که به رقابت‌های سیاسی و نظامی دو امپراطوری بزرگ بریتانیا و روسیه تزاری در آسیای مرکزی داده شده‌است. این رقابت‌ها تقریباً در تمام قرن ۱۹ میلادی تا اوایل قرن بیستم، تداوم داشت.
"مسابقات سایه‌ها" عنوان دیگری است که به رقابت‌های میان این دو ابرقدرت زمان در مناطق آسیای مرکزی شامل افغانستان و ایران و سایر امیرنشین‌ها یا خان‌نشین‌های این مناطق داده‌اند. مبارزه علیه بازی بزرگ یکی از انگیزه های قوی شکل گرفتن جنبش مشروطیت در افغانستان بود.

† خلف وعده و خیانتی که روسیه تزاری با امیر شیر علی خان و افغانستان، در قرن نزدهم کرد.

اما خلق روس مفهوم دیگریست که نباید آن را با طبقه حاکمه روس یک سان گرفت.

روس ها خلق بزرگی اند که در تمدن بشری، در دانش، ادبیات و هنر جهان و بالاخره در سنت های بزرگ سیاسی کارنامه های بزرگی از خود بجا گذاشته اند.

قیام دهقانی تحت رهبری بوگاچف، انقلاب 1905 روسیه، انقلاب فبروری 1917 روسیه ، انقلاب کبیر اکتبر1917، ساختمان سوسیالیسم و حماسه سرنگونی فاشیسم هیتلری و غیره، آن صفحات زرینی هستند که تاریخ بشریت را شکوه بخشیده اند.

در همه این موارد خلق روس سهم بزرگی داشته است. بدین لحاظ کسانی که تا هنوز تجاوز اتحاد شوروی را "تجاوز روس" می نامند و از "جنگ ضد روسی" سخن به میان می آورند، ضمن اینکه نشان می دهند از موارد بالا و تقسیم مسئولیت ها، هیچ چیزی نمی دانند، بلکه از سر نادانی به مفهوم **محکوم کردن جمعی** یک خلق می رسند که چنین فکری **بن مایه تفکر فاشیستی*** **است.**

روشن است که خلق روس نیز مسئولیت های تاریخی خود را دارد که تا جای به آن پرداخته و باید بیشتر به آن بپردازد.

ازین جهت ما در نوشته کنونی با توجه به نکات مطروحه بالا از مفهوم موهن و ضد مارکسیستی "ضد روسی" استفاده نمی کنیم.

از طرف دیگر آیا سوویتیسم که سیاست حاکم بر عملکرد جهانی شوروی بود را می توانیم امپریالیسم بدانیم چنانکه درین مدت طولانی می دانستیم، بحثی است که محتاج شکافتن بسیار است. درین رابطه باید بیشترتفحص صورت گیرد .

آنچه روشن است که بحث " سوسیالیسم در گفتار و امپریالیسم در کردار" و "استفاده از تمرکز سوسیالیستی" نمی تواند برای تشخیص ماهیت اتحاد شوروی و "سوسیال امپریالیسم" کافی باشد .

درست است که در ادبیات سیاسی گاهی از امپراطوری های قدیم نیز بنام "امپریالیسم" استفاده شده است و حتی در آغاز قرن بیست از روسیه تزاری بنام" امپریالیسم نظامی فئودالی " سخن رفته است. اما آنچه مسلم است، این نوع اسم گذاری ها بیشتر شکل قضایا را توضیح می دهند تا ماهیت شان را .

امپریالیسم انحصار و صدورسرمایه مالی است. اگرازین منظر دیده شود اتحاد شوروی سابق حتی به اندازه یکی از کشورهای درجه دو سرمایداری امپریالیستی جهان نتوانسته بود به انحصار و صدور سرمایه مالی برسد .

درنامگذاری اتحاد شوروی به " سوسیال امپریالیسم" چین تحت رهبری مائو تسه دون نقش اصلی را داشت .

اما آیا چین علی الرغم رهبری مائو تسه دون، از ناسیونالیسم چینی درین زمینه مبرا بود؟ سوالی است که بیشتر جواب آن منفی می باشد.

ولی این نکته نیز باید مبرهن باشد که لازمه تجاوز گری حتماً امپریالیست بودن نیست. اسرائیل با وجود وابستگی عمیق آن به امپریالیسم، در سیستم داخلی آن نمی توان آن را امپریالیست مستقل به حساب آورد. اما اسرائیل تجاوز گر است.

ایران در شرق میانه ، افغانستان و پاکستان در افغانستان با صدور اخوانیسم در منطقه، ترکیه و عربستان در شرق میانه نقش تجاوز گر دارند. و مثال های دیگر...

در رابطه ماهیت نظام اتحاد شوروی به هر نتیجه یی رسیده شود، نمی تواند خصلت تجاوزگری اش را مخصوصاً در رابطه افغانستان پنهان دارد.

اتحاد شوروی بعد از کودتای دار و دسته رویزیونیستی خروسچف تغییر ماهیت یافت. این مورد پذیرفته شده از طرف جنبش جهانی مارکسیست لنینیستی ضد رویزیونیسم در جهان بود.

* قبول کولکتیف یا جمعی مفاهیم اجتماعی مانند این که "فلان قوم یا ملت، خوب است" و "فلان قوم یا ملت، بد است"، سنگ بنای تفکر فاشیسم می باشد.

اما آیا کافیست تا "تئوری کودتا" در تغییر ماهیت یافتن نظام های که از درون انقلاب های بزرگ به وجود آمده اند، جواب کامل به پرسش باشد؟

این سؤال هم پیش می آید که آیا با بقدرت رسیدن خروسچف همه نظام به یک باره تغییر کرد؟

یا آنطور که یکی از تئوریسین های دهه هفتاد *معتقد بود که با خروسچف و بدون خروسچف این نظام به همین جا می رسید؟

این پرسش بزرگی است، نظام های که از درون انقلاب های بزرگ تولد یافته اند، چرا در پیشرفت کار آن قدر ضربه پذیر می شوند، که کودتای مشت خاین می تواند نظام را بر اندازد و یا تغییر ماهیت بدهد؟

جنبش جهانی و از آن جمله ما وظیفه داریم از نظر تئوریک این "حلقه مفقوده" را پیدا کنیم. باید ببینیم چه چیزی واقع می شود، چگونه رابطه توده ها با نظام شان قطع می گردد، چگونه بیروکراسی و رکود بر احزابی که در قدرت قرار گرفته اند، استیلا یافته، نوعی جدیدی از طبقه حاکمه و حلقه های دارای امتیاز های خاص سر بلند می کنند و چگونه دیکتاتوری پرولتاریا صرف در تعریف سرکوب پولیسی، زندان و اعدام خلاصه شده، عملاً به دیکتاتوری بر پرولتاریا و توده ها تبدیل می گردد.

بجای تقسیم رفاه به تقسیم فقر رو آورده شده و با عدم تطبیق اصل لنینی " تکیه بر انگیزه مادی و پشتوانه انگیزه معنوی" با شعار های میان تهی صرف تکیه بر انگیزه معنوی روی آورده، عملاً جامعه به دو طبقه دارای امتیاز و توده های غرق فقر تبدیل می گردد.

در چنین موقعیتی یک مشت خاین به آسانی می تواند نظامی را که از مردم جدا شده است، به سادگی به تغییر ماهیت کامل بکشاند.

ازین جهت باید جنبش جهانی هر تغییر ماهیتی را در درون نظام های مردمی نه در خلاصه کردن آن در "تئوری کودتا"، بلکه باید تمام روند و روال حرکت آن را در نظر گیرند.

با توجه به این نکات در باره اتحادشوروی سابق و سایر کشورها، چگونگی تغییر ماهیت یافتن آنها بیشتر از پیش از نظر تئوریک تحقیق صورت گیرد تا این نقیصه بزرگ و این "حلقه مفقوده" در آینده از قبل شناسایی شده و برای جلوگیری از آن، شیوه ها و میکانیزم های محافظتی فعالی در نظر گرفته شود.

* شارل بتلهایم

درس گیری از اشتباهات،

یا

درز گیری از اشتباهات؟

صحبتی پیرامون رساله

"با درس گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم" !

از طرف

"سازمان رهایی افغانستان"

پیش درآمد سخن

بعد از چند پارچه شدن سازمان جوانان مترقی و به تبع آن جریان دموکراتیک نوین که می شد گفت، ناگزیر و تا جای نیاز زمان بود، (اما پاسخ تاریخی، منطقی و لازم به آن نبود)، "گروه انقلابی خلق های افغانستان" از درون جریان دموکراتیک نوین، پا به عرصه وجود گذاشت. سازمان مذکور بعد ها با پیوستن بخش معروف به **"محفل شمالی"** تحت رهبری رفیق مجید کلکانی به آن، تقریبا به **مطرح ترین سازمان** باقی مانده از جریان دموکراتیک نوین، تبدیل گردید. این وحدت اما دیری نپایید و "محفل شمالی" به رهبری رفیق مجید کلکانی در 1357 از بدنه گروه انقلابی خلق های افغانستان جدا شده در آغاز با رفیق داکتر هادی محمودی و محفل سیاسی او، "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان"(ساما) را بنیاد گذاشتند.

"گروه انقلابی خلق های افغانستان" در سال 1359 با انتشار شماره اول ارگان تئوریک خود بنام "مشعل رهایی" که در آن رساله **" اوضاع کنونی و وظایف ما"** تمام شماره اول را احتوا می کرد، و همچنین با انتشار نشریه **"صبح رهایی"** به عنوان ارگان نشراتی ، در عین حال نام سابق خود را از "گروه انقلابی خلق های افغانستان" که با واقعیت تشکیلاتی اش نمی خواند، به "سازمان رهایی افغانستان" تغییر داد.

با اتخاذ تصمیم برای نوشتن رساله **"اوضاع کنونی و وظایف ما"** که در واقع باید دیدگاه ها و خطوط اساسی مشی سازمان در آن شرایط بیان می شد، موانعی در راه نوشتن یک اثری با میعار های مارکسیستی به وجود آمد.

در آن زمان تمایل شدید در بخشی از مرکزیت وجود داشت تا در مباحثات درونی جنبش چپ، همان ادبیات بی بند و بار سابق، اتهام زنی ها و کوبیدن شخصیت های مطرح جنبش، توهین به افراد، انگیزه های مبارزه شان را مشکوک دانستن و کارت های "جاسوسی" را در جیب مخالفان گذاشتن، تداوم یابد.

خوشبختانه بر اثر جدال های شباروزی و با وجود اعصاب خرابی ها، رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما"* منتشره در شماره اول "مشعل رهایی" نسبتاً منزه تر از سابق و عاری از آن ادبیاتی که هم با ادبیات موهن نشریه قبلی سازمان† و هم با ادبیات سیاسی بعدی سازمان، در تفاوت قرار داشت، به جنبش عرضه شد. مخصوصاً که چنان ادبیات بی بند و بار در نشریات سازمان

* جالب است که در رساله "با درسگیری..." که رهبری کنونی سازمان آن را بیرون داده است، با نوعی از عامیگری و بی خبری در تمام زمینه ها و همچنین درین رابطه مواجه هستیم. این رساله فرق بین "مشعل رهایی" نشریه تئوریک سازمان را با رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" نمی داند. در آن زمان در شماره اول "مشعل رهایی" ترجیح داده شد تا رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" ، همراه با یک شعر و مقدمه که در آن از تغییر نام سازمان و اعلام انتشار "مشعل رهایی" به عنوان نشریه تئوریک تذکر رفته بود، انتشار یابد. در تمام رسالهٔ در هم بر هم "با درسگیری..." در این مورد طوری اشاره می گردد، مثلیکه "مشعل رهایی" و رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" قصه دوران قرون گذشته باشد و این آقایان صرف این داستان را از زبان راویان و قصه گویان شنیده باشند.

†رساله "با طرد اپورتونیسم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم."

(و چه در نشریات دیگری که تحت تأثیر سازمان انتشار می یافتند)، بد تر از گذشته در دوران مهاجرت رهبری سازمان در کشور پاکستان و حتی تا کنون، مشهود است.

از آنجا که درآن زمان تازه بخش رفیق " مجید کلکانی" از "گروه انقلابی خلقهای افغانستان" انشعاب کرده بود، و به اصطلاح هنوز زخم انشعاب خون می داد، تأثیرات آن سازمان را می آزرد.

زیرا هرانشعابی در جنبش های که تجارب مبارزۀ ایدیولوژیک را کمتر داشته باشند و انگیزه وحدت ها و انشعابات نه نتیجه یک سیر مبارزه ایدیولوژیک سالم، بلکه ناشی و انباشته از سؤتفاهمات ، منافع گروهی ، خودخواهی ها باشد، خواهی نخواهی انشعاب نه تنها به رفع ابهام کمک نمی کند ، بلکه ابهامات و سؤ تفاهم بیشتری را دامن میزند.

مخصوصاً این نکته مهم است تا تصریح گردد، وحدتی که بین "گروه انقلابی خلق های افغانستان"(بعداً سازمان رهایی افغانستان) و گروه معروف به "محفل شمالی" صورت گرفت، همان سنت "جور آمد" قبلی را پی گرفت و هر دو طرف نتوانستند، بر روی یک پلتفورم مکتوب و صریح وحدت کنند و همچنان انشعاب شان نیز معلوم نگردید، بر چه پایه پی ریزی شد؟

بعداً همانطور که در نوشته "اوضاع کنونی و وظایف ما" در شماره اول "مشعل رهایی" نوشتیم که " محفل شمالی مسئولیت انشعاب را بدوش گرفت"، در حقیقت ناخواسته اعتراف کردیم که این وحدت نه بر پایه اصول لنینی سازمانی که در آن وجود فراکسیون ها را نمی پذیرد، بلکه بر پایه اصول تروتسکیستی سازمانی متحد شده بودیم. زیرا یکی از اختلافات مهم لنین و تروتسکی بر عدم تائید و تائید وجود فراکسیون در سازمان های پرولتری متمرکز شده بود.

وقتی "محفل شمالی" با "گروه انقلابی خلق های افغانستان"، ظاهراً متحد می شود و مدتی را در همزیستی می گذراند، موقع انشعاب با همان تقریبا ترکیب اولی خود دست نخورده جدا می شود، در حقیقت معلوم می گردد، با وجود سنگ لنینیسم را بر سینه زدن هر دو طرف جز ائتلاف فراکسیون ها ، کاری نکرده بودند.

معلوم نبود بر چه اصولی وحدت کردند و بر چه اصولی از هم منشعب گردیدند؟ هیچ سندی در این زمینه وجود ندارد و نداشته است.

دور نرویم حتی از روسیه ، چین و اروپا هم بگذریم. در همین کشور های همسایه ما نگاه کنیم آنها اسناد ی حتی از اوائل قرن بیست جنبش شان را دارند. در حالیکه ما تقریبا در دو دهه پایان قرن بیست نه بخود زحمت می دهیم، تا پلتفورمی برای وحدت ترتیب کنیم و نه هم در موقع انشعاب معلوم نیست، چرا انشعاب می کنیم؟

این انشعاب که هر دو جانب در آن مسؤولیت های بزرگی به دوش دارند، د **رشرایطی بوقوع پیوست که جنبش چپ و در مجموع جنبش انقلابی در افغانستان، بیشتر از گذشته ضرورت به یک سازمان متحد قوی تر از هر زمان را داشت .**

درچنان شرایطی که بخشهای جدا شده ازهم، با میراث گیری از عقبماندگی اجتماعی کاسه و کوزه را برسر یکدیگر می شکستند، رساله " اوضاع کنونی ووظایف ما " با وجود فشار های جانبی، ادبیات موهن و انتقامجو را مانع گردید و سعی خود را به توضیح اوضاع و تشریح وظایف جنبش قرار داد.

بعد از دستگیری های گسترده در سال 1360 -61 و انتقال بدون مصوب مرکزیت سازمان به پاکستان که از هر زمان بیشتر نیاز به ارائه نشریات روشنگرانه و تحلیلی و توضیحی پیرامون ضربات وارده بر سازمان بود، مدت مدیدی جز چند اعلامیه مبنی بر تهدید اعضای سازمان، چیزی انتشار نیافت.

این دوران مقارن زمانی بود که سازمان از طرح و شکست "قیام بالاحصار" درس نگرفته، باز هم **شنا به همراه جریان** حرکت عمومی را آغاز کرد.

جنگزدگی و نظامیگری در سازمان حاکم شد و حل بحث های ائدیولوژیک نیز با حذف فزیکی و اسلحه همراه گردید. متناسب با همین جنون نظامیگری، ادبیات نشریات سازمانی و نشریاتی که بصورت غیر مستقیم از طرف سازمان انتشار می یافتند، به ادبیات کوچه و بازار و زورگویی و متجاوز تبدیل گردید. ادبیاتی که از اصول اخلاقی و معنوی مارکسیستی نشانی نداشت، بلکه حتی از اصول ادبیات سیاسی بورژوایی و ما قبل بورژوایی نیز عقب مانده تر بود.

تا اینکه تجاوز امپریالیسم امریکا که موازی با تجاوز اتحادشوروی آغاز شده بوده در 7 اکتوبر 2001 م شکل علنی بخود گرفت.

در این زمان، سازمان که تمام کارش مافیا بازی* در درون تشکیلات گشته بود، در فعالیت بیرون سازمانی، **با تبدیل کردن بهترین و رشید ترین افراد چپ که می توانستند نقش رهبری توده های مردم را داشته باشند، به جنگندگان صرف**، در موقعیتی قرار گرفت که با پایان جنگ ضد شوروی، نمی دانست چه خاکی بر سر خود بریزد؟

چنین وضعی و سلسله انحرافات پرده پوشی ناپذیر، زنگ خطری را برای مرکزیت سازمان رهایی به صدا در آورد. طوفانی از پرسش های پاسخ نیافته، دیر یا زود به موج مخالفت همگانی تبدیل می توانست شود. زیرا قبل از آن نیز بهترین و صادق ترین اعضأ سازمان، پرسش های فراوانی مطرح کرده بودند که بعضی ها **"با گلوله پاسخ"**† یافته و بعضی ها مجبور به خروج از سازمان گردیده بودند.

این وضع تا چه وقت می توانست ادامه پیدا کند؟

تا اینکه مرکزیت خود ساخته که مجبور شده بود از مهاجرت پاکستان به وطن قدم رنجه کند، بعد از دیر ها طفره رفتن از قبول واقعیات، بالاخره چاره را در این دید تا اعلام کند که بزودی نوشته یی را برای جنبش تقدیم خواهد کرد که به تمام سایه روشن ها روشنی خواهد انداخت.

این کار دو حسن برای مرکزیت داشت ، یک، عده یی را دو سه سالی به انتظار بنشاند و حسن دیگرش این بود که چنان ملغمه یی را بخورد مخاطبان بدهند که مخاطبان ندانند گپ اصلی از چه قرار بوده است؟

قرار بود تشخیص وضعیت سازمان و سوالات بیشمار دیگری که در این رابطه مطرح اند، پاسخ یابند که مدتها با وعده "بزک بزک نمیر که جو لغمان می رسه" بر می خورد.

در این میان همیشه شفاهاً تبلیغ می شد که از طرف سازمان رهایی نوشته یی روی دست گرفته شده است که به تمام سوالات پاسخ خواهد گفت، اشتباهات را بی مهابا مطرح خواهد نمود و دورانی دیگری در سازمان گشوده خواهد شد که مسیر پالودگی از خطا ها را خواهد پیمود، سنگ بنای جدیدی برای وحدت خواهد بود و کسانی را که بهر دلیلی از سازمان دور مانده اند، مجاب کرده و خواهی نخواهی در تمام جنبش چپ موجی از خوشبینی راه خواهد افتاد و نمونه روشن و آموزنده تقدیم تاریخ جنبش چپ افغانستان خواهد گردید.

در عین حال آنچه شفاهاً وعده می گردید این بود که صراحت و صداقت در طرح اشتباهات پشتوانه و اصل خواهد بود.

انتظار طولانی و تلخ بود، اما حلاوت مژده انتشار نوشته، این تلخی ها را قابل تحمل می کرد.

تا اینکه در سنبله ۱۳۹۷(سپتامبر ۲۰۱۸) نوشته سازمان رهایی بنام "با درس گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم!" از دیگ به کاسه برآمد.

نوشته حجیم و پر شده از توضیح واضحات، موضوعات بی رابطه و ژورنالیستیک. تقلید ناشیانه از بحث های میزهای گرد تلویزیون های بازاری، اما عاری از مطالب اصلی که عنوان رساله بیان می کرد.

این نوشته نه به سوالات حیاتی جنبش پاسخی در خود داشت و نه در آن از صراحت و صداقت هیچگونه اثری موجود بود.

آنچه در این نوشته آمده بود در واقعیت این بود تا عوض "درس گیری از اشتباهات"، از "اشتباهات درزگیری" کرده و با تقلید ناشیانه از شیوه های ژورنالیسم زرد، ذهن خواننده را طوری درهم برهم بریزد که خواننده یادش برود که قرار بر چه بوده است؟

با توجه به وضعیت سر درگم جنبش چپ انتظار می رفت آن نیروهای که خود را مسئول می پندارند و برای رفع نقایص این جنبش پر از قربانی و خونین در واقع وامدار تاریخ اند، شجاعانه از آن سیستم فکری و شیوه های کاری که در هر زمان سبب خبط و اشتباهاتی سنگینی می گردد، فاصله گرفته و صادقانه در برابر جنبش و خاطره قهرمانان از جان گذشته آن به انتقاد از

* در رابطه مافیا بازی در سازمان در صفحات بعد مفصل پرداخته خواهد شد.

† در یکی از اعلامیه های سازمان در سال های پایانی دهه هشتاد میلادی به صراحت تذکر یافته بود که انتقاد را "با گلوله پاسخ" می دهند.

خود پرداخته، فکر خود را اصلاح کرده و مسئولیت تاریخی اشتباهات را پذیرفته و به مثابه انقلابیون صادق گام پیش بگذارند، متاسفانه چیزی بیرون دادند، که ذره صداقت، آگاهی و مسئولیت در آن نیست .

همانطور که گفته شد این رساله به عوض "با درس گیری ازاشتباهات " کوشش نا موفقی را برای درزگیری از اشتباهات و پنهان کردن اشتباهات در پیش گرفته است.

این وحشتناک است. این گروگان گیری از جنبشی است که با استفاده از توان و خون های ریخته شده در آن، علیه آن اقدام می گردد .

نویسنده یا نویسندگان نوشته مذکور تمام تردستی رسوایشان این است که اشتباهات را به چند مورد عام تقلیل داده و سعی کنند تا فقط مسئولان اشتباهات، صحیح و سالم از حوادث بیرون گردند .

در واقع با انتشار رسالهٔ "با درس گیری از اشتباهات. . . " از جانب سازمان رهایی افغانستان که ازعنوان آن برمی آمد گویا این سازمان در فراز و نشیب حرکت خود به جمعبندی دست یازیده که راه آینده را هموار سازد، برعکس خواننده درمقابل مسایل جدیدی قرار می گیرد که فهم قضایا را مشکلتر می کند. نویسنده یا نویسندگان این نوشته آنچه را که عرضه کرده اند در حقیقت استفاده از شیوه معروف"**همه چیز گفتن برای هیچ چیز نگفتن**" بوده است. این نوشته نه تنها از سنت های تئوریک و مباحثات جنبش درسطح جهان پس افتاده، بلکه از سطح تئوریک مباحثات تاریخ چند دهۀ افغانستان نیز بشدت عقب مانده است .

اگر ناتوانی در تحلیل و ارزیابی ها را تقصیر اصلی این نوشته ندانیم، بیگمان سعی نویسنده یا نویسندگان براین بوده تا خواننده و مخاطبین را با آوردن انبوه از معلومات پراگنی های پراگنده و غیر لازم و حاشیه روی و خود را در جای قاضی نشاندن و حجیم و ضخیم ساختن رساله از آنچه نوشته مدعی آنست، به دور نگهدارد .

اگر نوشته های پراگنده در دهۀ چهل خورشیدی را درنظر نگیریم، یازده شماره " شعله جاوید" (در سال 1347 شمسی) که محدودیت های فکری و زمانی خود را نیز داشته اند، بمراتب از انسجام فکری و تعهد ایدیولوژیک بهتر ازین نوشتۀ کنونی "درس گیری از اشتباهات. . . " بوده است.

بر این ها چه آمده است که ذهنیت و محدودیت فکری شان عقب مانده تر از پنجاه و یک سال پیش ماست؟ آیا این ها پنجاه سال درکدام خلای تاریخی بسر میبردند که از فراز و نشیب ها و مباحثات جهانی هیچ نیاموخته اند؟

آیا واقعاً این نوشته یک سقوط فکری است یا مبنای این نوشته کوشش عمدی همه جانبه برای پنهان کردن اشتباهات و خاک زدن بچشم مخاطبان و به ویژه مبارزان نوآموز می باشد؟

ارائه کنندگان این نوشته با سود بُردن و کاپی کردن ازمباحثی که درمیزهای گِرد تلویزیون های فاسد افغانستان براه می افتند، کوشیده اند خواننده را در لابیرنت * از مفاهیم غیر لازم و کمترلازم و غیر سیستماتیک، سرگردان سازند. این همان شیوۀ معروف مرعوب کردن خواننده است. هدف ارائه کنندگان رساله این است که خواننده وقتی نمی تواند ازین مفاهیم چیزی حاصل کند، ممکن است عوض رسیدن به نتیجه منطقی بی مقدار بودن نوشته، به آگاهی وعدم فهم خود مشتبه گردد .

ما درین نوشتۀ حاضر سعی خواهیم کرد تا شیوۀ گمراه سازی نوشتۀ "درس گیری از اشتباهات. . . " را از یکطرف و نیت غیر صادقانۀ ارائه کنندگان رساله، مبنی بر پوشاندن دقیق اشتباهات شان از طرف دیگر را روشن سازیم.

این برعهدۀ ارائه کنندگان نوشتۀ مذکور است که تعیین کنند تا عدم درک جامع و محدودیت وحشتناک فکری آنها سبب این درهم برهمی شده است و یا نیت غیر صادقانه شان؟

همیشه این طور است و اصول حکم می کند و درست هم می باشد که وقتی میخواهیم به اشتباهات خود بپردازیم و آنها را نشانی کنیم وعلت یابی نماییم، نمی شود که خود ما تعیین کنیم که کدام اشتباهات خود را ببخشیم، درمقابل کدام اشتباهات سکوت نموده

* لابیرنت: [رَ] (فرانسوی، اِ) از یونانی لابورینتس . بنائی مشتمل بر قطعات متعدّده که پیدا کردن مدخل و مخرج آنها بسیار صعب باشد.(دیکشنری آبادیس)

جواب ندهیم و کدام اشتباهات را که هیچ مسؤولیتی را متوجه ما نمی کند تلک گردن "ما" کرده و صحیح و سالم به سینه خود مدال قهرمانی چسپانده و به خود حق بدهیم که عالم و آدم را مسؤول و خود را "غیر مسئول و واجب الاحترام"* بشناسانیم .

ممکنست به اثر شکست و ریخت اوضاع و عدم اسنادکافی نتوانیم به همه پرسش های مطرح جواب کافی و شافی ارائه داریم، اما باید این شهامت را داشته باشیم که چنین مواردی را مطرح کنیم و به بحث بگذاریم و ازهمه گان بخواهیم که درین زمینه وارد شور و بحث شده و درشکل یابی حل قضیه بصورت مسؤولانه سهم ادا کنند .

این مورد که اشاره مستقیم به "سازمان رهایی" دارد بصورت غیر مستقیم درمورد تمام آحاد فعال جنبش چپ افغانستان صادق است. طرح و حل این قضیه مربوط به یک تشکیلات خاص نبوده و درس گیری و اندوختن تجارب مثبت و منفی از آن مربوط به تمام افراد جنبش چپ و در مجموع نیروهای مترقی، ملی و دموکراتیک می شود .

سازمان یا سازمانهایی که درموارد اشتباهات خود سکوت میکنند و برای درسگیری از آنها و تجربه اندوزی برای تمام جنبش اقدام نمیورزند، درگام اول وامدار و شرمسار اعضا و هواداران خود اند و در گام دوم درمقابل تمام بدنۀ جنبش چپ وامدار و مسؤول باقی میمانند .

پرداختن به آنچه تاکنون اتفاق افتاده است بازکردن زخمهای کهن نیست بلکه برعکس شفا بخشیدن بزخمهای کهنه ایست که یکی از علل ضعف جنبش چپ و بی اعتمادی ناشی از آن می باشد .

خواننده متوجه خواهد شد که ما برعکس نوشته "سازمان رهایی" به موضوعاتی پرداخته ایم که سازمان مذکور جرئت پرداختن به آن را نداشته است.

بخشی از این مسائل می تواند سبب سرخوردگی بعضی ها را فراهم کند و یا اینکه دشمنان جنبش چپ بخواهند از آن سو استفاده کنند. اما برخورد اصولی در این زمینه چیست؟

آیا جنبش باید از چشم بدخواهان تومور و سرطانی را که در سینه دارد، همچنان پنهان نگهدارد؟ یا اینکه باید جرئت کند و این سرطان و تومور را بدست طبیب حاذقی بسپارد که حتی اگر نیاز باشد، آن را جراحی کند؟

این طبیب حاذق جز اراده و آگاهی ما در برملا کردن خطاهای تاریخی ما نیست.

در نخست باید روشن شود مسئول تمام عواقب منفی این وضع " رهبری سازمان رهایی" خواهد بود که با سکوت جبونانه خود جنبش و مبارزان سازمان را در تاریکی نگهداشت.

از طرف دیگر پنهان کردن اشتباه سبب تداوم اشتباه خواهد شد و حتی اشتباهات را به درجه های خطرناکتری خواهد رساند. ازینجهت اگر رهبری سازمان رهایی تاکنون با زیر زدن اشتباهاتی که بعضی ها بسیار خونبار و جنایتکارانه بودند، مثل کبکی سر در برف فروبرده، احساس کند که همه دنیا مثل او سر در زیر برف کرده است، اشتباه بزرگی دیگری را که کمتر از اشتباهات قبلی آن نخواهد بود، تکرار خواهد کرد.

ازینرو این به عهده سازمان رهایی است که باید تصمیم بگیرد تا مسائل زیر زده را شجاعانه بیرون بکشد و برای تاریخ و سرنوشت و تداوم جنبش چپ افغانستان پاسخگو باشد.

معلوم است بیشتر اشتباهات این سازمانها ازیکطرف ناشی از عدم تجارب و فقدان جدیت بوده است و ازطرف دیگر مشکلات عدیدۀ جنبش را بیاد میاورد که به هیچ وجه نباید با انگیزۀ انتقامجویی یا شیطان سازی نهاد ها بیانجامد. اما این وظیفه جنبش است که اشتباهات هر دوره مبارزاتی را ارزیابی و از آن درسگیری کرده تجارب خاص خود را دراختیار تمام جنبش بگذارد که درآینده نباید به تکرار آن چیزی پرداخته شود که می توانست از آن اجتناب ورزید .

* در قانون اساسی 1964 پادشاه افغانستان "غیر مسئول و واجب الاحترام" گفته شده بود. اما حداقل در ظاهر قضیه، قدرت اجرایی را صدراعظم داشت. در سازمان رهایی "مرکزیت" با قبضه قدرت اجرایی مطلق درکنار مصؤنیت بدون حد و مرز و قرار گرفتن در موقعیت"غیر مسئول و واجب الاحترام" سلطنت کوچک اما مطلقه بی نظیری را بار آورده بود.

سکوت و طفره رفتن بس است

بعد از کودتای هفت ثور 1357 جنبش چپ افغانستان تعداد زیاد اعضای خود را در زندانها و کشتارگاه های رژیم خلقی وپرچمی و تنظیمی ها درمناطق تحت نفوذ شان و پاکستان و ایران از دست داد .

حماسهٔ که اینان درپولیگون ها، شکنجه گاه ها وغیره جا ها ازخود بیادگارمانده اند، تاریخ گلگون مبارزات قرن بیست افغانستان را پُر افتخار کرده است .

اما با تأسف که یادآوری از جانباختگان این دوره تحت تاثیر اتموسفیر نادرست این نهاد ها شکل گرفته است. نام گرفتن از یکعده وعدم کوشش دریافتن ده ها فرزند رشید این جنبش نه تنها که بردوش سازمانهای مدعی تشکیلات رهبری، سنگینی می کند بلکه هر عضو جنبش چپ باید خود را درین زمینه مسؤول احساس کند .

مثلاً: کشته شدن یک گروه کثیری ازانقلابیون جنبش درمنطقه چاه آهوی پنجشیر مربوط "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان"(ساما) ازمدت مدیدیست که با سکوت مواجه شده است. این زخم تنها مربوط به سازمان آزادیبخش ساما نبوده بلکه

برپیکر جنبش چپ افغانستان هنوز خون میدهد.*

سازمانهای چپ که دربین مردم و ازطرف دشمن بنام عام " شعله یی " شناخته میشدند با آغاز جنگ علنی و رسمی دردو جبهه بیشتر از پیش مورد تهاجم قرار گرفتند. "شعله یی" بودن بیک نوع معیار و اخلاق و سجایای معین نیک مبدل شده بود. ازین جهت دشمنان هر کسی را که در برابر اخوان، خلق و پرچم ایستاده گی میکردند ولو " شعله یی " نبودند بنام "شعله یی " سرکوب و یا می کشتند .

درین زمینه سازمانهای موجود دل بخواهی عمل کرده فقط به برجسته ساختن آنهای پرداختند که گرایشهای نامناسب درون سازمانها اجازه میافتند که ازنام آنها سود ناجایز ببرند .

این جای خالی حفره سیاهیست که درزندگی سازمانها قرار دارد و باید برای رفع آن اقدام گردد .

* در رابطه با حادثه تلخ کشتار منطقه "چاه آهو" که توسط احمدشاه مسعود صورت گرفت و تعداد زیادی از اعضأ جنبش چپ افغانستان که عضویت"سازمان آزادیبخش مردم افغانستان"(ساما) را داشتند و همچنین تعداد زیادی از کسانی دیگر زیر نام"ستمی" ها سر به نیست شدند، از طرف منابع ساما با سکوت سنگینی مواجه شده است.
چنین سکوتی در برابر مرگ قهرمانان جنبش چپ که اعضای ساما بودند و سایرین، نه تنها اصولی نیست،اخلاقی و عادلانه هم نیست.
گفته می شود که **علت های تباری سبب گردیده است که این منابع، عوض همبستگی و تجلیل قهرمانان خود، با قاتلان آنها ارفاق نشان دهند.** اگر کسانی نمی دانند ، بهتر است بدانند دیده نشده که رفیق مجید کلکانی و رفیق قیوم رهبر، هیچکدام اندیشه تباری و قومی را بر اندیشه های عدالت طلبانه ترجیح داده باشند. از طرف دیگر یک نگاه مختصر و گذرا به جانباختگان ساما به همه واضح خواهد کرد که ترکیب تباری این جانباختگان قهرمان از هزاره، پشتون، تاجیک و ازبک و از همه ولایات بوده است. در چنین وضعیتی این تصمیم گیرندگان کیستند، که تاریخ را مثله می کنند و جانباختگان قهرمان ساما را که قربانیان جنایتکارانی از نوع گلبدین و احمدشاه مسعود بودند ، در پای قاتلان شان این بار از راه سکوت، دوباره قربانی می کنند.

حال که صحبت ما بیشتر پیرامون رساله "با درسگیری..." است می بینیم که درین زمینه بخصوص سکوت مطلق حکمفرماست. گویا چنین نقیصه یی وجود ندارد و یا تمام کمبودی ها درین رابطه برطرف شده اند.

اما این مورد در رابطه سازمان رهایی ابعاد بزرگتری بخود می گیرد که کوشیده خواهد شد، تا این قضیه در متن حوادث درون سازمانی بررسی گردند.

سکوت درین زمنیه آنهم دررسالهٔ که مدعی از درسگیری از اشتباهات است نمی تواند با بهانه فراموشی، کم اهمیت بودن موضوع یا عدم امکانات توجیه گردد. این مشکل باید مطرح شود حتی اگر حل آن درزمان نزدیک میسر نباشد.

ما میکوشیم علت هرچه بوده باشد به نتیجه و یا آشی که ازدیگ درکاسه اُفتاده است بپردازیم و آنرا مبنأی بررسی قراردهیم.

داستان خون آلود بالاحصار
و درسی که از آن گرفته نشد

در جریان نوشتن رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" از جمله در بحث های پیرامون "قیام بالاحصار" رفیق داکتر فیض که در براه اندازی این قیام و رهبری ضعیف و نادرست آن مسئولیت اصلی و عمده را داشت، **تا جای مجبور شد قبول کند** که این قیام **نه نیاز جنبش چپ و نه نیاز جامعه افغانستان را در آن شرایط می توانست بر آورده کند.**

از اینجهت در رساله مذکور این نکته مطرح گردید و **وعده شد** که بعداً درین زمینه ارزیابی دقیق تری صورت گیرد. اما ضربت پایان سال 60 خورشیدی و دستگیری بسیاری از اعضای سازمان این زمینه و بخت و طالع را برای کسی که ماجراجویانه بدون هیچ مشورتی با مرکزیت سازمان، "قیام بالاحصار" را براه انداخته بود، فراهم کرد که نه خود این اشتباه را بپذیرد و نه سازمان بخاطر گل روی او این اشتباه خونبار را **پیگیری** نماید.

انتظار می رفت که بالاخره رساله " درسگیری..." که بعد از حدود چهل سال صبر زیاد تقدیم گردید، حداقل به "قیام بالاحصار" مسئولانه برخورد کند. اما این انتظار بیجا بود. زیرا درین زمینه نیز به عام گرایی و نپذیرفتن مسئولیت اکتفا شده، همه کاسه و کوزه بر سر یک "ما" شکسته شد و در این میان کسی که مسئولیت اصلی این اشتباه سنگین را بدوش داشت را، برای اینکه "سیمای پیغمبر" گونه اش ، بعد از مرگی که بر اثر اشتباه خودش سبب گردیده بود، مخدوش نگردد، صحیح و سالم از معرکه بیرون بدر آورد.

این یک سازمان بود یا جمع "پیغمبر و امت" که یک فرد و یا دو نفر بجای همه تصمیم بگیرد؟*

چرا باید تب قدرت گیری تا بدانجا برسد که سازمان فراموش کند که ماهیت اش چیست و رسالت تاریخی اش چی می باشد.

قیام بالاحصار ابعاد وسیعی دارد و مخصوصاً همان تفکر عقب گرایانه قدرت گیری گروهی و دنباله رویی از حوادث و حرکت خودجوش که منتهی به این قیام گردید، این سازمان را با خود چنان برد که تاکنون حتی در قلمرو اندیشه و توهم از آن خلاصی ندارند.

* حالا بشماریم، در زمانی که " قیام بالاحصار"(1358) درحال تدارک بود، من ف. ف . (یکی از نویسندگان رساله حاضر) در بین پیشاور و نورستان در حال تردد و رفت و آمد بودم و نویسنده رساله "با درسگیری..."(ف.ا.) در کشور آلمان رحل اقامت افکنده بود و هیچکدام از براه افتادن قیام مطلع نبودیم.
از طرف دیگر در حالی که رفیق مینا هنوز عضویت مرکزیت را نداشت و نفر دوم " دو نفر" (جدید) نیز در این زمان به سازمان و مرکزیت نپیوسته بود و زنده یاد یونس اکبری نیز از چند و چون این "قیام" خبر نبود و هنوز در شوروی بود، پس این قیام چگونه و با تصویب کدام مرکزیت براه افتاد؟

تر دستی نویسنده رساله " درسگیری..." در رابطه با قیام بالاحصار این است که از نوع منطق ارسطویی استفاده کرده است: "در باز است، باز پرنده است، پس در پرنده است."

قیام بالاحصار"قیام" بود، قیام امر انقلابی است، پس باید قیام بالاحصار به مثابه یک قیام، ارزیابی گردد. نخیر گپ اصلی این است که **این حرکت در اصل قیام نبود و تفکر کودتا را در پشت خود داشت**. از گفته های مارکس و لنین در مورد قیام سؤاستفاده نکرده، در ارزیابی ازین حرکت پای قیام را در اینجا نکشید.

این تب قدرت گیری نوع خلقی و پرچمی بود که رشید ترین قهرمانان ما را از ما به مفت گرفت.

زنده یادان گل احمد، داوود، محسن، ضیا گوهری، نصرالله، و همچنین هم پیمانی مانند، فضل احمد نینواز هنرمند و به دها رفیق و همکاران زنده یاد رفیق گل احمد در بالاحصار و همکاران زنده یاد رفیق داوود در اداره اش به کام مرگ کشانیده شدند.

کسی که این تصمیم را گرفته بود هرگز از خود انتقاد نکرد. بگذریم که ضرورت این گونه قیام هیچ توجیهی نداشت و ندارد. خوب این که این حرکت قیام نبود کاملاً روشن و واضح است. اما بیاییم آن را به عنوان یک حرکت (بگذریم از درست یا نادرست بودنش) در نظر بگیریم.

حداقل در رهبری و هدایت چنین حرکتی از کوچکترین تجارب سایر حرکت ها در افغانستان و سایر کشور ها و یا ابتکارهای نشانی نیست. "نبوغ" رهبر این "قیام" گویا در قرون قبلی سیر داشت که چنین قیامی را براه انداخت و چنان شیوه ها و **شفر های را برگزید که از اول معلوم بود، حتی دستگاه دولت بی تجربه یی مانند دولت خلقی ها هم به سادگی از پس آن بر می آمد.**

گویی این حرکت در قرن نزدهم یا حتی قرن هژدهم پیش برده می شد. این چگونه رهبری بود که زندگی و وجود بهترین رفقای سازمان را ارج نگذاشت و هستی بزرگ این قهرمانان را در طبق اخلاص برای کسانی گذاشت که معلوم بود با بقدرت رسیدن شان(در صورت پیروزی) اولین دشمنان را در وجود نیروهای چپ و بخصوص سازمان رهایی *می دیدند.

ترکیب " جبهه مبارزین مجاهد" و بخصوص شرکت کنندگان "قیام بالاحصار" نا معلوم بود و به طور انکار ناپذیری در آن "حزب حرکت انقلاب اسلامی " مولوی نبی محمدی †نیز شرکت داشت که پشتوانه بزرگ سی آی ا و آی اس آی پاکستان را در پشت سر داشتند.

در چنین وضعی فقط انسان های که مغز خود را به گرو داده باشند، می توانند تصور کنند که بعد از پیروزی حرکت بالاحصار تنظیم های اخوانی دست بالا نمی توانستند داشته باشند.

آیا با چنین واقعیت عیان، کسی که امکانات سازمان و جان و خون بهترین رفقای قهرمان را به پای کسانی می ریزند (که در صورت پیروزی قیام بالاحصار حتماً در رأس قدرت قرار می گرفتند)، که بعد از مرگ زنده یاد سیدال سخندان از جمله بزرگترین دشمنان جنبش چپ کشور بودند، چه توجیهی می تواند داشته باشد؟

این یک صورت احتمال پیروزی "قیام بالاحصار" بود. یعنی بقدرت رسیدن و بقدرت رسانیده شدن شبکه اخوان. صورت دوم احتمال پیروزی این "قیام" که هر چند ضعیف بود اما نمی توان آن را به عنوان یک احتمال در نظر نگرفت:

صورت دوم احتمال بقدرت رسیدن سازمانی بود (که نقش مرکزیت در آن به دوش یک یا دو نفر افتاده بود)، که جز موارد عام در رابطه مارکسیسم نه صاحب مشی در افغانستان بود و نه دارای کدر های آزموده یا حتی کم آزموده. در عین حال زخم های تازه یک انشعاب پر از سؤتفاهم را بر تن داشت.

اگر برای یک لحظه تصور کنیم که سازمانی با چنین وضع درهم و بر هم داخلی خود، حتی برای مدتی کوتاهی بقدرت دست می یافت، آیا تب قدرت اجازه می داد که نتیجه کار بهتر از جنون زدگی خلقی ها باشد؟

* درآن زمان " گروه انقلابی خلق های افغانستان"
† از جمله ترکیب احزاب اخوانی "شش گانه" در آن زمان و بعداً هفتگانه.

کسانی که رساله "با درسگیری ..." را خوانده باشند، می توانند حسرت اینان درعدم اقدام سازمان فداییان خلق ایران در جهت گرفتن قدرت سیاسی از خمینی را ، در واقع به عنوان افشای ذهن کودتا گرایانه آنها ببینند.

متاسفانه در آن زمان به علت عقب ماندگی جنبش چپ در بسیاری از سازمان ها و حلقات، تب و گرایش کودتاگرایی پیدا شده بود.*

اما جالب است که رساله "با درسگیری..." تمام این حادثه خون آلود را با چنین تف سربالا نتیجه گیری کرده و مسئولیت تاریخی آن را بر دوش اجنه انداخته است:

"نه تنها یکی از آنها را هم بجا نکرده بودیم که بیشمار سطحی نگری و کمبود داشتیم و به طرز فاحش با قیام"بازی"کردیم. قیام بالاحصار یکسره خطا و حاکی از خامی، بیدقتی و ذهنیگرایی مفرط ما بود."

کدام قیام؟ و کدام "ما"؟

وقتی در این حرکت کودتا گرایانه حتی مرکزیت نیز نقش نداشت، پس چگونه می توان مسئولیت را بر دوش تمام سازمان انداخت، در حالیکه فرد اصلی خطا کننده با دست و پای شسته از این مسئولیت بیرون کرده می شود.

این شیوه انتقاد از اشتباهات برای این برگزیده شده است که همیشه باید یک یا دو نفر بالا نشین "غیر مسئول و واجب الاحترام" تصمیم بگیرند و دیگرانی که در تصمیم گیری هیچ اشتراکی نداشته اند چوب سوخت اشتباهات آنها گردند.

دررابطه با قیام بالاحصار واستدلال که درین رساله شده است، درجای دیگری آنهم دررابطه شرکت درجنگ صحبت خواهیم کرد. اینجا فقط بخش تشکیلاتی یعنی فکر این قیام، رهبری این قیام و شکست را باید پرسید .

چه کسی این قیام را مطرح کرد؟ وآیا درین زمینه چه مسؤولیتی نسبت به طراحان ومجریان این فکر متوجه است ؟

چه کسانی بخصوص در " سازمان " رهبری کردند و بگذریم ازموجه بودن و یا غیر موجه بودن این قیام درآن شرایط سیاسی، صرف از دیدگاه یک عمل نظامی چقدر رهبری درست و کارآ بوده و چقدر برای آن تدارک دیده شده بود؟

دربخش سیاسی قضیه دررابطه با شکست قیام بالاحصار همان "ما" ی جادویی را اینان مورد استفاده قرارداده اند. اما این شکست، شکست و ریخت های فراوانی داشت که گذشته از موجه بودن وغیر موجه بودن قیام ازنظرسیاسی نشان دهنده یک تدارک نارسا و نا پخته، عدم آمادگی و دست پاچه شدن و بی توجهی به حفظ نیروها را درخود فریاد می کند .

درزمینه ارزیابی سیاسی قضیه گیریم که این " ما" بتواند یخن خود را ازدست تاریخ جنبش چپ افغانستان رها سازد. اما باید در بین این همه درهم ریختگی های که سبب قربانی های غیر لازم و بیش از حد گردید باید کسانی پاسخگو باشند که اکنون بهانه حفظ پنهانکاری نیز بعد ازحدود سی و چند سال به کمک شان نخواهد آمد .

می بینیم که درین زمینه همان سکوت و بازهم سکوت. . . قضیه را خاتمه پنداشته مسؤولیت را از دوش خود بر زمین مانده تلقی کرده اند.

در رابطه جنبه های تئوریک "قیام بالاحصار" در بخش های دیگر صحبت خواهد شد.

چگونه اشتباهات تا حد جنایت ارتقا می کنند

* جالب است حتی چند ماه قبل از این اخباری از بخش های جنبش چپ داشتیم که بعضی ها در جستجوی کودتای علیه رژیم خلقی ها بودند. در آن زمان من (ف.ف.) با نویسنده "با درسگیری..." هر دو از طریق نشریات دموکراتیک به انتقاد ازین تب کودتاگرایی پرداختیم. غافل از اینکه در سازمان خود ما یک یا دو نفر، بی خبر از همه در فکر براه انداختن کودتا بودند.

زمانی که رسالۀ "اوضاع کنونی و وظایف ما" *انتشار یافت و با ادبیات قبلی سازمان مخصوصاً رساله " با طرد اپورتونیسم " تفاوت صریح را نشان داد، امید و نشان از آن داشت که سازمان می تواند به نقش آگاهی و ارزیابی اشتباهات اهمیت داده و راه آینده را با خطاهای کمتر برگزیند.

اما با ضربه پایان سال 1360 که منجر به دستگیری عدۀ زیادی از اعضای سازمان رهایی و از آنجمله نویسندۀ رساله مذکور نیز شد †این ادبیات روشنگر ادامه پیدا نکرده و زبان سازمان از مجاری مختلف همانند کردار های رهبری در درون، خشن انتقامجو و هتاک گردید.

درین زمان نه تنها لحن سازمان گرایش شدید به زورگویی پیدا کرد ، بلکه مناسبات حاکم برسازمان نیز از مناسبات یک سازمان انقلابی به یک نهاد زورگو ، قُلدر که به حذف کنندۀ فزیکی آن اعضای سازمان که در برابر بی اصولیتی و زورگویی اعتراض میکردند، تبدیل شد.

در سازمان رهایی مانند سایر سازمان ها،عوض اینکه بر اساس اصول سنترالیسم دموکراتیک، مسئولیت فردی و رهبری اکثریت و جمعی باشد، قضیه برعکس بصورت رهبری فردی مطلق و اما مسئولیت بصورت جمعی در آمد. یعنی رهبری هر کاری کند، مبرا از خطاست و مجرم و خاطی کسانی اند که خود نه در طرح سیاست و نه در اجرای اقدامات، هیچ تأثیری نداشته اند.

اشرافیت سازمانی و مرکزیت با فرهنگ و مناسبات فئودالی در تشکیلات چنان عرض وجود کرد که یک عضو تازه وارد در مرکزیت که نسبت خانوادگی با شخص اول (که هیچ مرجع تشکیلاتی او را شخص اول تعیین نکرده بود.) و از آگاهی سیاسی کمترین توشه را دارا بود، صاحب مال و جان و دارایی سازمان گردید و با خویشاوندان خود چنان مافیای در درون سازمان به وجود آورد که به قتل علنی بخشی از رشید ترین افراد سازمان منجر گردید. کاری که در عین حال زمینه ساز مرگ بسیاری دیگری از اعضای قهرمان سازمان گردید، بدون آنکه مافیای مذکور رد پای خود در قتل آن ها را، بر جای گذارد.

و سر انجام داستان این مافیا هم مثل داستان اکثر مافیا های جهان به بر هم خوردن مناسبات شان منجر شده و فرانکشتاین‡ ساخته دست خود شان، خودشان را بلعید.

نقض دموکراسی درون سازمان زیر نام وجود اختناق، تا بدانجا پیش رفت که بعضی از اعضای صادق سازمان برای رهایی از اختناق مسلط بر سازمان رهایی ترجیح می دادند، خود و خانواده خود را نجات دهند.

"سنترالیسم" مطلق که از هیچ مرجع انتخابی مشروعیت خود را نگرفته بود، با بوجود آوردن کاریکاتوری از دیکتاتوری سبب شد ، خصلت سازمان را از یک سازمان چپ به یک گروه غیر سیاسی زورگو تغییر دهد.

قهرمان سازی غیر لازم و در عین حال شخصیت کشی کسانی که فکر انتقادی داشته یا " بلی گوی" نبودند، تا بدان جا پیش رفت که اکنون "قدیسان" معصوم و خطاناپذیری ساخته شده اند که عاری از نقد اند.

به این سلسله همچنین کوشش گردید با تربیت بلی گویان و اجازه دادن و راه دادن به حسادت آنان، در صدد تخریب و توطئه علیه رفقای برآیند که ابتکار عمل و ذهن نقاد و متفکر داشتند و خواهان برقراری اصول انقلابی بجای شبه دیکتاتوری موجود در سازمان بودند .

* منتشر شده در شمارۀ اول مشعل رهایی1359

† قبل از آن با انتقال بدون تصمیم و تصویب سازمان، با سفر دو نفر از اعضای مرکزیت که نسبت خانوادگی با هم داشتند به پاکستان، مرکزیت سازمان نیز بخارج کوچ کرده بود.

‡ "فرانکشتاین" نام رومان نویسنده انگلیسی مری شلی است. فرانکشتاین شخصیت اصلی داستان که برای رسیدن به هدفش با کنار هم قرار دادن تکه های بدن اجساد، هیولایی با ظاهری مخوف خلق کرد و در نهایت از طریق همین هیولای ساخته شده با دست خودش، تمام اعضای خانواده و خودش کشته شدند . این نمونه آن توطئه گرانی است که برای ضربه زدن به دیگران، آخر خودشان در دام خود ساخته می افتند.

از آنجا که سر ماهی به گندیدن بیشتر مساعد بود، بعلت عدم شیوه، اسلوب و یك میکانیزم محافظتی ایدئولوژیك، سیاسی و سازمانی، عقده ها و کمبود های شخصی مخصوصاً در رهبری، زود توانست مؤثریت پیدا نموده و به تخریب جبران ناپذیر بیانجامد. زیرا عقده ها و کمبود ها می توانند وجود داشته باشند، اما از آنجای که در سازمان هیچ سعی به عمل نیامد تا چنان محافظتی بمیان آید که دایره ی مؤثریت و تخریب آن به حد اقل برسد، این وضع به روال روزمره سازمان انجامید.

ولیعهد گرایی خونی و غیر خونی که در سازمان های دیگر چپ نیز رایج بود در سازمان رهایی نیز به شکل و شمایل دیگر پدید آمد. از طرف دیگر امکانات سازمان مثل ملکیت شخصی، کاملاً در چنگ همان "دو نفر" * و یا افراد معتمد به شخص آن دو نفر، چنان در انحصار ماند که اندازه و امکانات سازمان به سایر اعضای مرکزیت گزارش داده نمی شد، تا اینکه سر از مراجع خاد در کابل می کشید. †

راه سؤ استفاده اقتصادی چنان باز گذاشته شده بود که از مرکزیت سازمان، (به غیر از همان "دو نفر") نه کسی از آن اطلاع داشت و نه کسی بر آن می توانست، بازرسی و کنترول داشته باشد.

عدم گزارش منابع و اندازه امکانات مالی و از طرف دیگر ذخیره امکانات که در چنگ یکی از بستگان رهبری قرار داشت، ضمن سو استفاده از طرف کسانی که هیچگونه کنترولی را بر خود نمی پذیرفتند، از جانب دیگر برای خریداری افراد وفادار به رهبری که به فساد فکری و عملی گراییده بودند، مورد استفاده قرار می گرفت.

*اشاره به این اعتراف بدون پذیرفتن مسئولیت است: "... فعال نبودن شایسته مرکزیت که اغلب اوقات تصمیم گیریها منحصر به **یکی دو فرد** میشد؛..."(رساله "با درسگیری..." صفحه 10) "...در نتیجه، کارها و تصامیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست **یکی دو نفر** متمرکز میشد." (رساله "با درسگیری..." صفحه 36)

† جریان قضیه مرگ رفیق مینا چنین است:
در زمانی که بدون تصویب سازمان، مرکزیت از داخل افغانستان به پاکستان منتقل شد، "سلطان حلیم" و پسر های کاکایش "خوشحال و برهان" و یک عده زیادی دیگری از چنین اشخاص مشکوک که قبلاً سابقه یی در پرچم و خلق هم داشتند، از مجاری مشکوکی در سازمان وارد شدند. از جمله همین خانواده "سلطان مسعود حلیم"(برادر سلطان حلیم) که برعکس برادر خاین اش، از انقلابیون پاکباز بود، بار ها به مسئولان سازمان از سابقه مشکوک و طبع خاین برادر و بچه های کاکایش پیوسته هشدار می داد که از طرف سازمان به آن وقعی گذاشته نمی شد. پس از این وقتی زنده یاد "سلطان مسعود حلیم" دید که به هشدار های او در مورد مشکوک بودن برادر و بچه های کاکایش، هیچگونه توجهی نشان داده نمی شود، به عنوان اعتراض از سازمان خواست که او را به یکی از جبهات مربوط بفرستند. چنانکه "سلطان مسعود حلیم" این جوان انقلابی و راستین بعداً بطور مشکوکی در جبهه کشته شد. دلیل اینکه قتل او توسط همان مافیا و با تایید سازمان صورت گرفته، می تواند سکوت مرگ آور سازمان در برابر او باشد.
به اختصار گفته شود که مافیای"سلطان و خوشحال" با فرمان رهبری، بسیاری از رفقا و از آنجمله زنده یاد اکبر نوتاش (شاعر و نویسنده) و عضو مرکزیت را با شکنجه به قتل رساندند.
با تشکیل این مافیا کار رهبری بسیار چوک گردید. از طرف دیگر این مافیا تا بدانجا به رهبری نزدیک شد که "سلطان حلیم" با "وژمه"(خواهر مینا) و "خوشحال" با....(خواهر دیگر مینا) ازدواج کردند. از گزارشات موثق بر می آید که حتی نویسنده "با درسگیری..." نیز درین زمان زیاد جدی گرفته نمی شد و کار صرف در دست رفیق داکتر فیض، رفیق مینا و "مافیای سلطان-خوشحال" متمرکز شده بود.
مطابق به قانونمندی که بر سرنوشت و سرگذشت تمام مافیا ها حاکم بوده است، بالاخره مناسبات بین این ها به هم خورد. این مافیا که دانست حالا تاریخ اعتبارش در نزد رهبری گذشته است و عنقریب از طرف آنها به دور انداخته خواهد شد، و با همکاری دو خواهر رفیق مینا و برادر او(رحیم)، (حتما با مشورت با خاد) رفیق مینا و چند نفر دیگر را کشتند و با مقدار زیادی از دارایی سازمان که پیش رفیق مینا انبار شده بود، راه فرار بسوی کابل را گرفته و به شبکه خاد پیوستند.
لازم است گفته شود که در این میان، وژمه خواهر رفیق مینا از همه این اعمال اظهار پشیمانی کرده و با خاد در زمینه سازمان همکاری نکرد که اسناد آن موجود است.
پیش از سقوط دولت داکتر نجیب الله، "رحیم" برادر رفیق مینا که در قتل خواهر خود شریک بود و بعد از کشتن مینا به خاد پیوسته بود، دوباره به سازمان مراجعه کرد. او به قرار شواهد قاطع از طرف سازمان اعدام گردید. گفته می شود، مراجعه دوباره او به سازمان نتیجه نقشه بدام اندازی بوده که با موفقیت اجرا شده است..
در رابطه به این اعدام سوالات زیادی مطرح اند: آیا سازمان با اعدام "رحیم" در واقع آخرین شواهد وجود مافیای مذکور و روابط و قتل آن را نیز از بین نبرد؟
در صورتی که چنین نباشد سازمان باید به جنبش چپ افغانستان اسناد استنطاق از "رحیم" را که حالا از جمله اسرار سازمانی بیرون شده است، ارائه دارد.

دروغ گویی و بزرگ نمایی غیر واقعی از امکانات توده یی و عملیات تشکیلات برای خواب کردن و فریفتن صفوف که مرض شایع در تمام جنبش چپ بود و است، در سازمان رهایی به میزان وسیعی گسترش داشت. مسئولان عوض اینکه به اصلاح سبک کار بپردازند و کمبود ها را جبران کنند، برای فریب اعضای سازمان به آسان ترین راه یعنی به فتوحات خیالی رو می آوردند.

از طرف دیگر وقتی راز این انحرافات و فساد ها و دو چهره گی های تصمیم گیران و یا فراکسیون مخفی شان از پرده بیرون می افتاد و از طرف کسانی که عشق و آرمان به اندیشه های انقلابی داشتند، مورد بازخواست و انتقاد قرار می گرفتند یا مستقیماً از طرف مافیای دست پرورده خودشان به قتل می رسیدند و یا با نیرنگ و تزویر به "جبهات" فرستاده می شدند که بصورت **"تصادفی"** به قتل برسند و یا با اشاره مستقیم از شر شان راحت گردند.

مرکزیت در پاکستان که با اسلحه و امکانات فراوان دیگری مجهز گشته بود و جنگ را توجیه هرگونه انحرافات خود میدانست، کوشید برای حفظ سلطنت کوچک شان، یک عده از اعضای معترض خود را از پشت خنجر زده و عدۀ دیگری را به خاطر امیال قدرت طلبانۀ خود به قربانگاه ها بفرستد.

سازمان که میتوانست با تعقیب مشی نسبتاً درست در راه انقلاب گام گذارد و از امکانات وسیع مردمی و عرصه های گوناگونی استفاده کند در آنزمان به سلطنت مطلقه سه نفری و بعداً " دونفر" تبدیل شد.

دررسالۀ سازمان رهایی " با درسگیری . . ." انتظار میرفت که این نکات مبهم پاسخ یابند . اما از آنجا که تصمیم بر آن نبود که از اشتباهات درس گیری صورت گیرد، جهت درز گیری ازین اشتباهات سنگین، مسائلی برگزیده شدند که اصل قضیه باید پنهان بماند.

بدینصورت اشتباهاتی که می توانستند، اصلاح گردند، در تداوم خود به جنایت ارتقا پیدا کردند.

دستگیری های

سال 1360 -1361 سازمان رهایی

در باره دستگیری سال 1360 اعضای سازمان رهایی که بر اثراشتباه واضح در شیوه لیست گیری و سیاست تدارکات محافظتی سازمان صورت گرفت، باز هم چیزی در رساله "با درسگیری..." پیدا نمی شود.

آن بخشی از سازمان که مورد ضربت قرار گرفت، مستقیماً تحت نظر و رهبری داکتر فیض قرار داشت . آیا این اشتباه سنگین مورد باز خواست قرار گرفت و از طرف شخص مذکور به آن پاسخی داده شد ؟

مخصوصاً حالا که این موارد جزء اسرار نیستند، سازمان برای این اعضای صدمه دیدهٔ خود چه پاسخی ارائه کرد؟

آیا صد ها نفر از اعضای سازمان و خانواده های شان و دیگران که بصورت مستقیم و غیر مستقیم مورد ضربه دشمن قرار گرفتند، حق ندارند که بدانند، چرا در آن سالهای 59 و 60 که خاد وابسته به تجاوزگران اتحاد شوروی بصورت هار و دیوانه به حمله پرداخته بود، در برابر پرسش اعضای سازمان که آیا لیست های تهیه شده، ترتیب و نگهداری شان مطمئن است دروغ گفته شد و به آنها با دروغ اطمینان دادند.

بعداً معلوم شد که مسئول این حوادث که بدون هیچگونه مصوبه مرکزیت سازمان، در پاکستان رحل اقامت افکنده و جمع "سه نفری شان" خود را در پناه نظامیان شان مصئون احساس می کردند، به اعضای سازمان دروغ گفته بود و هیچگونه توجهی به امن بودن لیست ها نکرده و همان اشتباهات سایر سازمان های ضربه خورده جنبش چپ و حتی سازمان های غیر چپ را ادامه داده و سعی در اصلاح آن نکرده بودند.

پس ، آن بخشی از اعضای سازمان ضرباتی را که متحمل شدند، مسئولیت آن را مستقیماً رفیق داکتر فیض به عهده داشت.*

برای پاسخ به تاریخ، اعضای ضربه دیده و خانواده های شان و برای اینکه به اصلاح سبک کار در سازمان و در مجموع جنبش چپ پرداخته شود، چه انتقادی از خود، چه اصلاحی در سبک کار و چه مسئولیتی نسبت به مسئولان ارزیابی گردید و در کجا اعلام شد و اعضای سازمان در کجا باید سراغ این نتیجه گیری ها را بگیرند؟

نخوت و عدم مسئولیت پذیری این ها تا بجای پیش رفت که حتی لطف نکردند **ازین قضیه یاد کنند** یا حتی با همان شیوه گریز از مسئولیت نیز استفاده کرده و بگویند **که "ما" !!! اشتباه کردیم.**

اشتباه وتکرار مفتضح لیست گیری های سازمانها و عدم درس آموزی و اصلاح سبک کاردرین زمینه افراد بسیاری را درزندانها بکام مرگ واعدام ویا مرگ تدریجی تحمل مشقات فراوان مواجه کرد. بهترین دوره جوانی خود را یکتعداد اعضای جنبش چپ درزندانها سپری کردند .

* در این میان عوض اینکه رفیق داکتر فیض درکنار سایر خطاهای سنگین و ضد سازمانی و ضد اصولی خود، درین زمینه نیزکه بخش مستقیماً تحت رهبری خود وی ضربه خورده بود و خود قبلاً از طریق مجاری سازمان به تمام اعضای سازمان مبنی بر امن بودن سیستم "لیست های اعضاً" صریحا دروغ گفته و سازمان را بخواب اطمینان کشانده بود، مسئولیت بپذیرد و از خود انتقاد کند و به اصلاح سبک کار بپردازد، همه الا و بلا را به گردن رفیق انجنیر میر اعظم شاه (انجنیر شیر) یکی از اعضای مرکزیت(درکابل) انداخته و قاتلانه او راکه برای گزارش به سازمان به پاکستان آمده بود، توسط مافیای خود کشت.
اگر زنده یاد انجنیر شیرکه تمام زندگیش را در راه جنبش و سازمان گذاشته بود، در رابطه به این موضوع هم دچار خطاهای بوده است، در حقیقت همان ادامه خطاهای بود که "اغلب دو یا سه نفر" در سازمان به عنوان سیستم ضد سازمانی بر سازمان تحمیل کرده بودند.
زنده یاد رفیق انجنیر میر اعظم شاه با نام سازمانی انجنیر شیر تا آخرین قدم به جنبش ، مبارزه و سازمان وفادار بود.

دراینکه مبارزه انقلابی بدون قربانی، زندانی دادن وغیره ممکن نیست یک امر بدیهی می باشد. اما لازم بودن وغیر لازم بودن، شیوه درست یا نادرست کار، بی توجهی و بی مبالاتی به این امور، قضایای اند که نهاد های انقلابی نمی توانند از کنار آن خاموش بگذرند .

از طرف دیگر یکی از عرصه های مهم مبارزۀ انقلابی مبارزه انقلابیون زندانی در داخل زندان هاست .

سازمانهای انقلابی درین جا وظیفه دارند برای محافظت تشکیلاتهای خود که با زندانی شدن افراد احتمال خطر را درآن زیاد کرده با وسایل گوناگون وشیوه های مختلف، **با زندانیان خود دررابطه بوده به آنها روحیه بخشیده و درسمت و سوی مبارزه زندانیان با وجود تمام محدودیت ها رهنمود ارائه دارد .**

کاری که هرگز نه در باره آن فکر شد و نه حتی به آن اهمیتی قایل گردیدند.

از طرف دیگر قبل از زندانی شدن باید حد اکثر کوشش برای حفظ نیروها اعمال گردد. مسؤولیت ها درین زمینه باید معین باشد. آیا سازمانها درین موارد پرداخته اند؟ آیا اشتباهات خود را متوجه شده اند؟ **آیا از زندانیان به شیوه های گوناگون چه درداخل زندان و چه درآزادی شان پرسیده و جمعبندی کرده اند؟**

می بینیم که درین عرصه نیز سکوت و سکوت است .

نه تنها سکوت است که حتی جای خالی پاسخ باین سوالات را مطرح نمی کنند. دررابطه با " سازمان رهایی " چه در دوران قیام بالاحصار و چه درپایان سال 1360 و آخر 1361 خورشیدی لیست های طولانی افشأ شدند و دهها عضو سازمان را راهی زندان کردند. آنهم درشرایطی که قبل از آن " سرخا "، " اخگر"، " ساوو"، " پیکار"، "ساما" و حلقه های دیگر **به علل ضربه خوردن های متوالی و شبیه هم راهی زندان شده بودند** اما سازمان رهایی **از آن درس نگرفته و به عین شکل لیست های سازمان بدست " خاد " افتادند .**

اینکه دشمن نیرومند با تجربه و با امکانات فراوان بود، نمی تواند توجیهی برای اشتباهات و تکرار اشتباهات ما و توجیهی برای اشتباهات رهبری ها و مسؤولین قضیه گردد .

چه اندازه گزیر و ناگزیری این ضربات محرز شده است؟

آیا سکوت و بازهم سکوت جواب این اشتباهات است. این ضربات باتمام سنگینی آن برای این دوستان چنان بی اهمیت است که حتی از آن " ما " جادویی خود نیز برای طفره رفتن از آن استفاده نمی کنند. سکوت و بازهم سکوت جواب نیست.

آیا درین مدت طولانی درین مورد فکر وارزیابی شده و چه نتایجی را بیرون داده است ؟

می شود حتی بهمان حداقل پرداختن به این قضیه نیز بسنده کرد. اما افسوس که پاسخ این رساله فقط سکوت است و تمام.

قتلهای درون سازمانی

سلسلۀ قتلهای سازمانی از کجا آغاز شدند ؟

تصمیم گیرنده ها کی بودند؟

"اجرای عدالت" درین زمینه چه گونه بوده است ؟

در استبدادی ترین محاکم دنیا نیز ، ولو در ظاهر، راه دفاع از خود را برای متهم میگذارند **. آیا سازمان می تواند اسنادی ارائه دارد که حد اقل به اندازه استبدادی ترین محاکم دنیا که شده، "عدالت" را در این زمینه مراعات کرده باشد؟**

از طرف دیگر آیا رهبری سازمان به این مقام نایل آمده بود که در جایگاه خدا تکیه زند و هیچگونه توضیحی را درین زمینه به جنبش ارائه ندارد؟

سر خود را زیر برف نکنید. مردم شما را می بینند و از شما می پرسند.

امروز در اسپانیا گور ها گشوده می شوند و قتل های فرانکوی فاشیست مورد بازبینی و عدالت قرار می گیرند. در همه جهان. فکر نکنید، شما مورد باز خواست قرار نمی گیرید و به شما بخاطر قتل و کشتن مادی و معنوی اعضأ سازمان "حق ویژه" صادر شده است. شما باید پاسخ دهید که چرا به این قتل ها پرداختید؟

شما در برابر دادگاه وجدان جنبش چپ افغانستان که حیثیت آن را لکه دار کرده اید، باید محاکمه شوید.

شما فکر کرده اید که مانند جنایت سالاران که هست و بود افغانستان را برباد کردند، این حق به شما نیز داده شده است که در حیطه قدرت و توانایی تان همان کاری را کنید که جنایتسالاران خلقی، پرچمی، تنظیمی، طالبی و... بر سر کشور افغانستان آوردند.

آیا این حق شما بود که رفقای مبارز ما را که با وصف تحمل بدترین شرایط و از دست دادن عزیزان شان از طرف دستگاه های کشتار رژیم دست نشانده شوروی و تنظیمی و بدون قبول امتیازات از طرف دشمنان، باز هم قاطعانه برای مبارزه به صفوف سازمان روی آورده و همه هست و بود خود را در خدمت مبارزه و سوسیالیسم گذاشته بودند، یا مستقیما بکشید و یا برای اینکه جدیت سازمان را بخاطر بدست آوردن "کمک" ها نشان دهید، بهترین و رشید ترین افرادی را که می توانستند، این جنبش را به تعالی و پیروزی های بزرگتری رهنمون گردند، به سادگی بخاطر طولانی ساختن" لیست شهیدان" به قربانگاه ها بفرستید و خود در اسلام آباد و سایر شهر های پاکستان در زیر هوای دلپذیر ایرکندیشن ها لم بدهید؟

چه دلایلی برای محکومیت شان داشتید؟

عصر ما عصر دوران ثبت صدا، ویدیو، عکس و اسناد و غیره است. در زمانیکه قتل ها را سازمان داده و اجرا می کردید، در آن زمان نیز وضع چنین بود. بفرمایید این اسناد را ارائه دارید تا یا برائت شما ازین قتل های وحشتناک مسجل شود و یا بیگناهی آن کسانی که شما از اعتماد آنان سؤ استفاده کردید و آن ها را بخاطر سوال ها و انتقاد های شان، از پشت خنجر زدید و به قتل رساندید، آشکار شود.*

*برای خوانندگان در پایین نقل قولی از یکی دیگر از نشریات سازمان رهایی را کاپی می کنیم، تا ببینند که چه تفکر قاتلانه یی بر رهبری" دو نفر" این ها سنگینی می کرده است:

"با اینکه سازمان از عواقب رفتن قمر به جبهه اخطار داد، این خاین مغرور نشنید و رفقای جبهه و حتی بخشی از توده های محل بلافاصله و بدرستی چگونگی آمدن وی را به جبهه و اولین سخنانی را که بر ضد یک رفیق بر زبان آورده بود، حمل بر خاین بودن او کردند و چون دیدند که تبلیغات لجام گسیخته اش علیه سازمان و بر له تنظیم مشکلات زیاد و جبران ناپذیری را به بار می آورد او را محکوم به اعدام کردند".
(ص 5 در باره ضربات 1366 بر سازمان)

از اینکه فردی که این ها زیر نام "قمر" از او یاد می کنند، کیست می گذریم. با توجه به وضع ذهنیت مردم و عدم ضرورت هیچکس نمی تواند قبول کند که فرد مذکور برای خویش نام زنانه "قمر" را انتخاب کرده باشد. روشن است که فقط یک ذهن بشدت مرد سالار ، ضد زن و زنگ زده مانند نویسنده رساله "با درسگیری..." می تواند که ظاهرا با نام زنانه بخشیدن به قربانی خود و گویا توهین به او، از ذهن مریض خود نیز پرده بردارد.
اما اعتراف خودشان در "اعدام" این عضو سازمان نشان می دهد که برای "اعدام" یک عضو سازمان به راحتی و با چه بی عدالتی اقدام می کنند که فقط در اگسای خلقی ها، شبکه گلبدینی ها و اعدام گری های احمد شاه مسعودی مخصوصا نمونه "چاه آهو" می توان برای آن نظیری سراغ کرد.
خواننده عزیز خوب دقت کند که این ها خود اعتراف می کنند، این فرد صرف بخاطر "تبلیغات" محکوم به اعدام گردیده است. آنهم از طرف" رفقای جبهه" و "توده ها"!!!!. مگر در محدوده یک جبهه چقدر امکان برای تبلیغات می توانست وجود داشته باشد که آن را "لجام گسیخته" نامید.

- در رابطهٔ مافیای درون سازمان که اول درخدمت رهبری بود و نقش جلاد و میرغضب آنها را بازی می کرد و در آخر به ولینعمت های خود پشت کرد و سبب قتل دو شخص اول این سازمان شده ، به حزب اسلامی و خاد پیوستند، تا کنون چه توضیحی صادقانه یی ارائه شده است ؟

مخصوصاً فرار جلادان قتلهای درون سازمانی که اعضای خانوادهٔ نفر اول رهبری نیز بودند . پیوستن علنی شان به "خاد"، بردن دارایی سازمان از خانه یکی از اعضای مرکزیت چه توضیحی داشته است ؟ آیا مطابق کدام مصوبهٔ این دارایی باید آنجا انباشته میشد ؟

چگونه این مافیا شکل گرفت ، قوت پیدا کرد ، تا به جای که بخشی از امکانات سازمان و دو نفر از اعضای رهبری سازمان را با خود همراه کردند. نقش سازمان و رهبری سازمان درین مورد چه بوده است؟

درواقع ازهمین بهم خوردگی سنترالیسم دموکراتیک و یا عدم کامل اجرأ آن بوده است که اشتباهات سر زدند و از آنجا که ادامه این اشتباهات به سود یک گروه کوچک بود، عمداً ادامه یافتند و در آخر نمی توانستند به جنایت منتهی نشوند.

اگر درموارد گوناگون از بحران های که ناشی ازین وضع بوده است بگذریم، می توان گفت تأسف بارترین و شرم آورترین فصل انحرافات درچهل سال اخیر، قتل های سازمانی بودند که مانند لکه ننگی بر پیشانی جنبش چپ اُفتاده اند. ازین جهت پرداختن به این مساله که ازیکطرف حق افراد از پشت خنجر خورده و خانواده هایشان را برسمیت شناختن است و از طرف دیگر با ارزیابی و قبول مسؤولیت درحقیقت اعاده حیثیت جنبش چپ درین زمینه خواهد بود.

از طرف دیگر پرداختن به این قضیه پرداختن به یکی از خطرناکترین انحرافات در جنبش چپ بوده که نمی توان از کنار آن گذشت و انتظار نداشت که درآینده دوباره تکرار گردند .

ما وظیفه داریم به نسل جدید جنبش چپ تجارب خوب و بد خود را منتقل کنیم. آنها باید بدانند که نسل قبلی جنبش چپ چه کرده اند. از خوب ما بیاموزند و از اشتباهات سبک و سنگین انتباه لازم را بگیرند.

جنبشی که ازحقوق تلف شده قربانیان خود دفاع کرده نتواند، هرگز و هرگز نخواهد توانست از حقوق قربانیان تمام جامعه دفاع کند. ازجهت دیگر **جنبشی که خود بهر علتی به بی عدالتی ها دچار گشته و به آن میدان داده و بجای آن عدالت را ننشانده باشد نه از نظر عملی و نه از نظر اخلاق سیاسی می تواند برای برقراری عدالت و آزادی درسطح جامعه تلاش کند .**

درست است که مقدار جنایات اتفاق اُفتاده در جنبش چپ و در درون سازمان رهایی در برابر جنایات حزب پرچم و خلق و تنظیم های جهاد اسلامی، طالبان واربابان شان، بسیار اندک است. **اما این اندک بودن دلیل نمی شود که آنرا از نظر کیفیت قضیهٔ ناچیز پنداریم.** زیرا ما درگام اول جنبش عدالت خواهی هستیم و **اگر خود ما به عدالت پشت پا بزنیم علت وجودی خود را درعرصهٔ تاریخ و جامعهٔ افغانستان از دست میدهیم .**

تاریخ هیچ چک سفیدی بدست هیچکس نداده است که حق داشته باشند بهر اجحاف و ستمی دست بزنند، رفقای خود را بکشند و در آخر باز خود را انقلابی جا بزنند.

برای آنانی که چنین جنایتی را مرتکب شده و می شوند، باید گفت:

آگاه باشید که مردم و انقلابیون فریب نمی خورند و دیر یا زود در گام اول در محکمه وجدان مردمی مانند سایر سیاهکاران محاکمه خواهید شد.

این نوع بی عدالتی را پرچمی ها و خلقی ها و تنظیمی ها هم انجام دادند اما فرق در این جاست که آنها شرم دارند ازین نوع جنایات خود دفاع کنند ، در حالی که اینان عاری از آن شرم از عمل خود یاد و دفاع می کنند.

استدلال اینکه سازمانها برای حفاظت خود در برابر دشمنان حق دارد هرکاری را انجام دهد زمانی می تواند درست باشد که اولاً "این هرکاری" خارج ازاصول و اهداف جنبش نبوده، ثانیاً تا حد امکان باید از راه های قابل گزارش و مستند باشد .

بخش بزرگ قتل های سازمانی اتفاق افتاده بهمان علت تفرعن " دو نفر" حاکم بر سازمان منتهی می شود. بیایید یک تصویر ازین قضیه ارائه داریم:

درسازمان رهایی غرور و خود خواهی یک رهبر و یا "دو نفر" و یا سه نفرغیر انتخابی بجای میرسد که حاضرنیستند هیچ مسؤولیتی را قبول کنند. از نظر اینان هیچکس نباید باین وضع و انحرافات ناشی شده ازین وضع انتقاد کند .

این رهبری عدهٔ قاتل حرفوی را پیدا می کند که ریشه های مشکوک دارند اما ظاهراً درکنار این رهبر، لمیده و بلی گوی مطلق اند. توطئه آغاز می شود. برای این قاتلان حرفوی و بلی گویان گفته می شود که باید مزاحمین و انتقادکنندگان و آنانکه نمی خواهند، انحرافات رهبری را چشم بسته قبول کنند، دوسیه "خیانت" ترتیب گردد، آنها باید جاسوس – دشمن و و. . . معرفی شوند. در عین حال در "دادگاه" های دربسته زیرزمینی مورد شکنجه قرارگرفته و کشته شوند.

چنین شیوه کار اگر از یک طرف برای توطئه گران، نتیجه فوری مبنی بر حذف فزیکی انتقاد کنندگان را در بر دارد، بنا بر ضرب المثل زیبای مردم که "بار کج به منزل نمی رسد" در روابط مافیایی ازهمان لحظه ایکه دوسیه سازی برای اجرأ توسط قاتلان حرفوی مطرح می گردد، خواسته یا نخواسته رهبری درذهن مجریان فرامین شان، این را نیز میکارد که این شیوه غیر اصولی می تواند، دیر یا زود، خود آنها را نیز بهمین شرایط برابر گرداند. قاتلان حرفوی که به تمام امکانات سازمان دسترسی دارند اول تمام مخالفین این رهبر را به فرمان او، جنایتکارانه بقتل میرسانند. اما درعین حال خود گوش به زنگ اند که چه وقت تاریخ مصرف خودشان تمام می شود .

رهبری که مست ازبادهٔ پیروزی و راحت شده از شر منتقدان و انقلابیون پاکباز است دیگر به این قاتلان که اسرار زیادی از رهبری را با خود دارند ضرورت احساس نکرده و میخواهند از شر آنها خود را رهایی بخشد. غافل از آنکه همین وضع مافیایی که تقریباً قانونمندی تمام شبکه های مافیایی است درین جا نیز صدق می کند.

قاتلان هوشیار شده از حوادث و توطئه ها، دست رهبری را می خوانند:

" تو به آنها اتهام بسته یی و توسط من دشمنانت را میکشی من میدانم که همین وضع می تواند درمورد من هم اتفاق بیافتد، پس من ترا پیش از خود به آن دنیا میفرستم ".

رهبری درینجا به همان مرغ زیرکی میماند که دردو دام گیر مانده و پیش از آنکه این قاتلان را از سرراه خود بردارد شکار هما ن قاتلانی می شود که دیگر به نظر رهبری تاریخ مصرف شان گذشته است .

این واقعیت ها چنان سنگین و غیر قابل رد اند که به مدد شیادی این ها از چشم نسل جوان سازمان پنهان نگهداشته شده و از طرف دیگر با سؤاستفاده از شرایط اقتصادی زندگی کسانی که از این واقعیت ها خبر دارند، آنها را به سکوت واداشته اند.

درنوشته های عدیده که سازمان رهایی درین زمینه، مغرور از پیروزی ها داده است اینان کشته شدن انقلابیون پاکباز درون سازمان را توسط همین قاتلان حرفه یی که سرشان به دارودسته گلبدین (خان محمد) میرسد و از طرف دیگر به شبکه خاد دولت پوشالی کابل درآنزمان (خوشحال، سلطان) و دیگران بستگی داشتند، کشته شدن افراد صادق سازمان را موجه و درست میپندارند. اما همین سازمان کشته شدن رهبری را توسط عین قاتلان، توطئه مشترک گلبدین و خاد وانمود میکنند.

این چگونه است که عین قاتلان وابسته به گلبدین و خاد در یک سلسله قتل های وحشیانه از طرف سازمان روسپید اند ولی وقتی با ولینعمت های سابق خود در تضاد می افتند و آنها را به قتل می رسانند، روسیاه می گردند؟

یک بام و دو هوا* . . . .

*این بخشی از نقل قولی است که در پاورق صفحه 43 نوشته "درسگیری.." آمده است کسانی که از قضیه خبر نباشند، حتما به سرگنسی دچار خواهند شد که این ها کی بودند که بخاطر عدم اشتراک در "پراتیک" سر شان از خاد بر آمده است؟

این چه اسراریست که سازمان از قتل های همین شبکه جنایتکار در مقابل افراد صادق و پاکباز سازمان، دفاع می کند و در مورد دیگر وقتی که همین شبکه جنایتکار در مقابل خودشان قرار می گیرد، آنرا محکوم می کند. معلوم است درمورد اول همین رهبری متفرعن با همان سلسله داران گلبدین و خادیست متحد اند، اما در مورد بعدی همانطوریکه در هر بنیاد مافیایی و باندیستی معمول است جناح ها بزودترین فرصت به دشمن هم تبدیل شده و پا درگلوی یکدیگر می گذارند.

آیا سازمان این شهامت را دارد که به این تصویر خونین و ننگین نگاه کند و از آن درس بگیرد و ازین نظریۀ احمقانه بگذرد که این قاتلین دریک زمان که افراد منتقد را به دستور آنها درو می کردند "خوب" بودند و در زمان دیگر که معاملات مافیایی شان شکل دیگر بخود گرفته، بد بوده اند؟

به این پرسش های حیاتی نیز باید پاسخ گفته شود:

- بدون ادبیات قهرمان سازی قتل رفیق فیض و رفیق مینا چگونه در سازمان صورت گرفت ؟

آیا درین میان مسؤولیت آنرا خود این اشخاص به دوش داشتند ؟

نقش سازمان در آن چگونه بوده است ؟

آنها در رساله "با درسگیری..." مجبور می شوند، این اعتراف شرم آور را بکنند:

"مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخگو ندانسته و درمواردی با روحیه ای فیودالی و کماندیستی به آنان برخورد میکرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سربه زیر بودن را میخواستند. "

"... مخصوصا که لنگیدن در کار انتقاد از خود نیز از بیماریهای مرکزیت به شمار میرفت..."[*]

خوب چرا ادامه نمی دهید، سکوت می کنید و نمی گویید که همین مرکزیت منحرف سبب قتل های وحشتناک درون سازمانی شده است. ما حق داریم که بگوییم تمام انتقاد های دم کنده این ها از خود، جز فرار به پیش چیزی نیست. اگر این ها واقعا صادق می بودند، **باید انحراف مرکزیت را در نمونه های مهم و مخصوصا در قتل های درون سازمانی پی می گرفتند** و از آن ها مسئولیت می خواستند. کاری که توقع از درز گیران اشتباهات و جنایات اتفاق افتاده عبث است.

این پرسش ها نیزباید پاسخ یابند.[†]و پرسش های بیشتری دیگری که وجود د ارند.[‡]

"وقتی به آنان حالی میشد که اگر قصد گریز مبارزه نیست، در این و آن پراتیک مطرح برای سازمان سهم بگیرید، آرام پا پس کشیده و چهره زرد شان برملا میشد. و دیری نپایید که برخی از آنان متاسفانه حتی ازگریبان خادیها سرکشیدند."
در حالیکه واقعیت قضیه این است: شبکه قاتلان حرفوی که قبلا نیز با گلبدین و خاد در ارتباط بودند و در سازمان به عنوان جاده صاف کن رهبری (در آن زمان" سه نفر")برای کشتن اعضای صادق سازمان گماشته شده و با دو نفر از اعضای همین سه نفر رهبری (داکتر فیض و مینا)نسبت های خانوادگی تنگاتنگی پیدا کرده بودند، بعد از آن که تاریخ مصرف شان از نظر این رهبری به پایان رسیده بود، این قاتلان به توصیه اشتراک شان در "پراتیک" که می دانستند ، معنی از بین رفتن را داشت، وقعی نگذاشته و قبل از خود، توصیه کنندگان را به دام"پراتیک" مرگ انداخته و با بخشی از اعضای خانواده دو عضو رهبری و دارایی سازمان، به اصل خود که خاد و گلبدین باشند، وصل شدند.

[*] رساله "با درسگیری..." صفحه 36

[†] مخصوصا که زمزمه های زیادی در بین اعضای سازمان وجود دارد که قتل رفیق داکتر فیض را نیز نوعی از قتل های درون سازمانی می دانند.

[‡] در میان انبوهی از سوالاتی که باید رهبری سازمان رهایی جواب می داد، و از آن طفره رفته و در برابر آن سکوت کرده است، یکی ناپدید شدن "جمعیت الله جلال" می باشد که عضویت مرکزیت را نیز داشته ، و این امر شدیدا مشکوک است.
از طرف دیگر ناپدید شدن رفیق "میر آقا" (با نام سازمانی "معروف") که از فعالین سازمان بود، در حالیکه از زندگی او هیچگونه نشانی نیست و در لیست جانباختگان سازمان هم از آن نامی نمی باشد، این پرسش را به میان می آورد که سرنوشت آن رفیق به کجا کشیده است؟
سازمان نمی تواند در برابر این دو پرسش سکوت کند و بالاخره باید به توضیح این موارد بپردازد.

اهمیت تئوری
و دیوارکشی بین تئوری و عمل

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد. "لنین"

اگــر واقعــا متحــد شــدن را لازم دیــده ایــد پــس بــه خــاطر بــرآوردن مقاصــد عــالی جنــبش قراردادهــائی بــه بندیــد ولــی پرنســیپ فروشــی را روا نداریــد و «گذشــت هــای» تئوریــک نکنیــد. ایــن بــود فکــر مــارکس در صــورتی کــه در بــین مــا مردمــانی پیــدا مــی شــوند کــه بــه نــام مــارکس مــی کوشــند از اهمیــت تئــوری بکاهنــد! "لنین"

هــر کــس اگــر همــین قــدر در نظــر خــود مجســم کنــد کــه نهضــت کــارگری کنــونی بــا چــه عظمتــی رشــد نمــوده و شــاخه دوانیــده اســت پــی خواهــد بــرد کــه بــرای انجــام ایــن وظیفــه چــه قــوای تئوریــک و تجربــه سیاســی (و هم چنین تجربه انقلابی) مورد لزوم می باشد. "لنین"

بدون شک بخشی از این افرادی که حالا می کوشند ، اشتباهات خود را درز گیری کرده و از چشم دیگران پنهان دارند، در گذشته با عشق به مبارزه و دادن قربانی به جنبش پا گذاشته بودند. اما چه شد که آنها به این روز بد افتادند؟

مسلما نقص اصلی در این بود که این ها به سوسیالیسم علمی و مارکسیسم اهمیت چندانی قائل نشدند، همان بود که با تظاهر به تقوا و تبلیغ تقوای انقلابی از آن جا که رهنمای فکری خود را گم کرده بودند، هم تقوای انقلابی در وجود شان مرد و هم راه اصلی که همانا داشتن فکر رهنما برای رسیدن به عدالت اجتماعی سوسیالیستی از طریق طی مراحل چندگانه انقلاب است، را گم کردند.

ما در بالا دیدیم که آنها چگونه از پاسخ دادن به مهم ترین سوال های مطرح در رابطه سازمان سکوت کرده و طفره رفته اند.

این تنها گناه این ها نیست. گناه بزرگ دیگر آنها این است که گمراهی فکری خود را تعمیم می دهند و آن را به جای مارکسیسم قالب می کنند.

اینان در واقعیت جز نام مارکسیسم و استفاده نادرست از نقل قول های ادبیات مارکسیستی، از این اندیشه خلاق چیزی در چنته ندارند.

در این جا می کوشیم ببینیم چگونه گمراهی اینان و دور شدن شان از مارکیسم ضمن اینکه دست های شان را بخون فرزندان این جنبش سرخ گردانید، از طرف دیگر این نا بسامانی فکری نیات غیر پرولتری آن ها را در قربانی کردن رشید ترین افراد جنبش و تبدیل کردن شان به جنگندگان صرف را سبب شد.

درآغاز نوشتهٔ مذکور به دلیل اینکه چرا نوشته ارائه شده بتأخیر اُفتاده است ارجحیت " وظایف عاجلتر" علت قرارگرفته است. آیا وظیفهٔ عاجلتر ازسمت یابی و اندیشه انقلابی دریک تشکیلات وجود دارد؟

در صفحه اول نوشته"با درسگیری...." می آید:

"نوشته حاضر که به برخی مسایل جاری و جمعبندی کار چندین ساله سازمان میپردازد و باید مدتها قبل انتشار میبافت، به دلیل درگیری ما با وظایف عاجلتر و سکتگی در تهیه گزارشها از مناطق مختلف، به تاخیر افتاد."

مگر نه این است که درتاریخ سازمان رهایی و با توجه به دورۀ اختناق سالهای 1359 -1360 که درحد خود بد ترین دوران اختناق بود، سازمان وظیفه " عاجلتر" خود، ارائه رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" را در شماره اول "مشعل رهایی " قرار داد.

این سوال پیش میاید که برای شما چه وظایف عاجلتری از سمت یابی اندیشۀ انقلابی وجود داشته است؟

درحالیکه میدانیم که همۀ جنبش چپ در افغانستان ودرمیان آنها " سازمان رهایی" ضربات مرگباری را که بخش عمدۀ آن از عدم آگاهی ما و عدم درسگیری بود، در درون و از بیرون به خود دیده است.

آیا "وظایف عاجلتر" همین بوده که شما اساسی ترین وظایف خود را کنار گذاشته و به خرده کاری های سازمانی بپردازید؟

شاید ارائه کنندگان نوشتۀ مذکور این استدلال را پیش گیرند که حفظ سازمان و روابط سازمانی " وظایف عاجلتر" بوده اند. این پاسخ فریبنده خواهد بود. اما سوال پیش می آید، اگر یک سازمان را با سلسله مراتب به تقسیم وظایف و تعیین تخصص درنظر نداشته باشیم، تشکیلات را جمعی بپنداریم که ازبالا تا پایین به روزمره گی وخُرده کاری تشکیلاتی مصروف اند، بهتر آن نیست که به این اذعان و اعتراف برسید که پس جمع شما بهیچوجه یک سازمان دارای اصول مارکسیستی نبوده است.

متاسفانه یکی دیگر ازمشخصات اشتباهات تاریخی جنبش چپ در افغانستان درعرصۀ تفکر، **دیوارچین کشیدن بین تئوری وعمل** بوده است. این اشتباه رایج تا بجایی رسید که از تئوری فقط "کتاب خوانی" و تقدس احکام اساسی استنباط می شود. این اشتباه درسازمان " ساما " بشکل عمل گرایی کامل و دربخش منتقدان عملگرایی طرفدارکتابخوانی بشکل کاریکاتوری تبارز داشته است.

در" سازمان رهایی" کوشش های اولیه تلفیق تئوری و عمل، با تمایل به روزمره گی و خرده کاری وعملگرایی صرف، نقش بر آب گشتند. تقدیس شرکت در جنگ تا بجایی پیش رفت که " سازمان رهایی " در سی و چند سال نتوانست باین نتیجه برسد و تاهنوز هم بدان نمیرسد که " وظایف عاجلتر " خود را چیز دیگری غیر ازسمت یابی و آگاهی و اندیشه انقلابی می داند. **یک نگاه مختصر حتی به صفحۀ اول این نوشته، راز انحراف عمیق آنرا بیرون میریزد._**

درصفحۀ اول نوشته دربخش تذکر چنین آمده است:

"بگذار با یاد داکتر فیض احمد و کلیه رفیقان ازدست رفته و درسگیری ازاشتباهات که گاه به بهای ریخته شدن خون همرزمان تمام شده، با طرد منافع شخصی، تسلیم طلبی و نترسیدن از چهارشقه شدن، مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون را در وضع مشخص افغانستان بکار بسته و وفاداری خویش را براه پرولتاریا و جانباختگان انقلابی میهن و سراسر جهان درعمل ثابت سازیم. "

تنها در پاراگراف بالا تشتت ذهنی و فکری که درتمام نوشته جاری و ساری است درحالت خلاصه خود را نشان میدهد. **وقتی سمت یابی و آگاهی " وظایف عاجلتر" درجه بندی نشود، آنچه** جملۀ کش و فشدار پاراگراف بالا، رونمایی می کند مانند " م ل ا " دروضع مشخص افغانستان درعمل، به حرف پوچ مبدل می گردد و میماند " طرد منافع شخصی، تسلیم طلبی و نترسیدن از چهارشقه شدن" که **بدون اندیشۀ انقلابی** یا ممکن نیست و یا بخصوص **بدون تفکر رهنمای انقلابی " نترسیدن ازچهارشقه شدن" جز یک انتحاری گری برهنه چیز دیگری نمی تواند باشد.**

درادامه میاید:

"وفاداری خویش را براه پرولتاریا و جانباختگان میهن و سراسرجهان ثابت سازیم". در اینجا "راه" یک مفهوم کاملاً مبهم و آوردن آن کوششی است برای تولید ابهام بیشتر. **در صورتی که شما اندیشه وعلم نجاتبخش پرولتاریا را "وظیفه عاجل تر" نمی دانید،** پس "راه پرولتاریا و جانباختگان میهن و سراسر جهان" مفهومی بی معنی است که در اندیشه مارکسیستی جای ندارد.

این راهی که نه آرمان و نه اندیشه انقلابی را دربردارد، چیست؟

در شرایطی که از نظر شما، نه استراتیژی، نه تاکتیک و نه وظایف مبرم ، نه تعیین شیوه ها و ابزار هیچکدام "وظایف عاجلتر" نیستند، آیا "وفاداری" صرف، نمونه ازیکنوع ادبیات "استشهادی" و مذهبی را بیاد نمی آورد؟

ما در ادامه نشان خواهیم داد که همین ادبیات "استشهادی" که هیچگونه پیوند با ادبیات و تئوری انقلابی ندارد چگونه سراسر این نوشته را اشباع کرده است.

بعد از چهل سال انتظار، توقع میرفت تا نوشته سازمان رهایی، مستقیماً به وضع جنبش چپ پرداخته و این سوال را پیش کند که موقعیت کنونی جنبش چپ چه گونه است و به کجا رهسپار است؟

و مسأله "چه باید کرد؟" در جنبش ما از لحاظ تئوریک چگونه مطرح است؟

اما ارائه کنندگان نوشتهٔ "با درس گیری. . . " که معلوم است درذهن آشفته شان نه پاسخ به این سوال را دارند و نه خواهان پاسخ دادن به آن هستند، راه دیگری برگزیده و موضوع را شبیه بحث های تلویزیونی میزهای گِرد و مباحث فیسبوک و انترنتی به اینجا کشانده اند که " افغانستان بکجا رهسپار است؟". پاسخی هم که به این پرسش ارائه داشته اند آمیخته با چند شعار و کلیشهٔ آشناست که با ارزیابی دقیق و ویژه گی های بحران افغانستان هیچ همخوانی نداشته در بسیاری موارد از موضع ظاهراً چپ و انتقادی **به تأیید همان ادعای رسیده اند که امپریالیسم مدعی اجرای آنست**. مانند **مسأله دولت** که بیشتر روی آن مکث خواهیم کرد. *

ما این نکات را دقیق شکافته و نمیخواهیم اسیر همان پراگنده گویی گردیم که ارائه کنندگان نوشته، بحث را بدان سو میکشانند. ما انتظار داشتیم که بعد از سال های دراز، نوشته ارائه شده با عنوان "درس گیری ازاشتباهات . . ." ، اشتباهات گذشته را بصورت کامل یادآوری کرده و به درس گیری از این اشتباهات بپردازد. اما این آرزو تحقق نیافت و بر عکس نشان داده شد که چگونه ادامه تفکر غلط در تمام زمینه ها خود نمایی می کند.

ما خوانندگان گرامی را به صبر و تحمل دعوت میکنیم تا دقت بیشتر بخرج داده و شیوهٔ نول زدن نویسندگان رساله " درس گیری" را که هر آن در پریدن و عدم پرداختن جدی به قضایا است نشان دهیم. انصاف نخواهد بود که اگر از جملات زیبای هم که درین نوشته گاهی برآمد داشته یادی نکنیم. اما حیف آنست که این موارد درست نیز ابزاری می شوند تا واقعیت و حقیقت را از چشم ها پنهان دارند مثلاً آمده است:

" سازمانی که کمبودهای خود را نتواند یا نخواهد بشناسد، از آنها درس گرفته و با اصلاح آنها به پیش رود، ضرورتش برای انقلاب زایل میشود." † می بینیم که این جمله یک جمله تزیینی و دیکوری است، زیرا از نخستین جملات و نوشته های این رساله معلوم می شود که این **وظیفهٔ مهم را جزء "وظایف عاجلتر" نپذیرفته بودند و نمی پذیرند**. بدینصورت عملاً ضرورت سازمان را برای انقلاب زایل اعلام میدارند. آنهای که حدود چهل سال" کمبود های خود را نتوانستند و نخواستند بشناسند" "در حقیقت ضرورت خود را برای انقلاب زایل" شده اعلام کرده اند.

پراگندگی ذهنی نویسنده و یا نویسندگان این رساله از آنجا آشکار می شود که مینویسند :

"با وصف فراوان شهید دادن و تحمل مرارت های پس از چهل وپنج سال، هنوز ازکسب پیروزی درخور انقلاب به دوریم؟"‡

اینها تصور میکنند:

که با "شهید دادن و تحمل مرارت ها. . . " می توان به وظایف خود رسید. درحالیکه **سیاست فابریکهٔ شهید سازی و تحمل مرارت های جانفرسا خود می تواند ازهمین سردرگمی ها ناشی** شده باشد. **جانباختگان شجاعانه و قهرمانانه پا پیش گذاشتند**

* در باره دستگاه "دولت" از نظر استراتیژی نوین امپریالیسم درکشور های سه قاره در بخش دوم این شماره مشعل رهایی زیر نام "باز هم اوضاع کنونی و وظایف ما" مشرح تر پرداخته شده است. در این جا بطور خلاصه می توان گفت که امپریالیسم امریکا و غرب دیگر نمی خواهند، دولت ها در جهان سوم وجود داشته باشند. ازین رو ضمن ادعای ساختن "دولت"، می کوشند ادارات بی قدرتی را جاگزین "دولت "کنند و مثلا در افغانستان قدرت را خارج از دستگاه دولت بین جنایتکاران جنگی، انجیو ها، جامعه مدنی و سفارت های تصمیم گیر در افغانستان تقسیم کنند. در عین حال آن قدرتمندانی هم که در "دولت" حضور دارند، منبع قدرت شان نیروی است که با کمک امپریالیسم غرب در خارج از دولت متمرکز کرده اند. اما جالب قضیه در این میان "چپ" های اند که ظاهرا با آمیزه انتقاد، این ادعای امپریالیسم را تایید کرده و **صدای خود را، در رابطه ویرانی دستگاه دولت از سوی امپریالیسم**، بیرون نمی کنند.

† صفحه 7 رساله "با درسگیری..."

‡صفحه 7 رساله "با درسگیری... "

و انتقاد ما از فابریکه شهید سازی، گردی به عظمت روحی و فداکاری آنها نمی افشاند. اینجا باید به سیاستی پرداخت که نخبگان یک عصر انقلاب افغانستان را در بیشتر موارد مفت و رایگان بکام مرگ فرستادند و جنبش را از وجود آنها خالی کردند. اینهای که از خون شهیدان چهره خود را سرخ نگهمیدارند درین مسأله بتاریخ باید پاسخگو باشند که آیا سپردن آنها بکام مرگ چقدر لازم بوده است؟

تا چه اندازه بعلت اشتباهات سنگین و بی مبالاتی ها جنبش را از وجود آنها خالی کرده ایم؟

گذشتن از کنار این مسایل و شهادت را تقدیس کردن و درزیر سایه تقدیس آن تقصیر خود را پنهان کردن، سبب می شود که ما همچنین به این فاجعه تاریخی ادامه دهیم و به سودجویان اجازه دهیم که با خون شهیدان تجارت کنند. شهدای **بیشماری که سازمانهای رهایی، ساما و سایر سازمانها و بخشهای سازمان نیافته جنبش چپ لیست طویلی را ساخته اند، از ما مسوولیت میخواهند. باید به این پرسش پاسخ دهیم که چقدر جانهای گرامی آنها را ارزان پنداشته و بسیاری از آنها را درزمانیکه نه لازم و نه ضرور بود بکام مرگ فرستاده ایم.**

باین مسأله بیشتر خواهیم پرداخت. حالا بیشتر جستجو میکنیم که دررسالهٔ مذکور درکجا موردی می توان پیدا کرد که درآن به اشتباهات خود صادقانه پرداخته باشند و چقدر به عنوان رساله و با محتوی رساله تطابق دارد.

درقبل اشاره شد که شیوهٔ برخورد درین رساله بیشتر آنکه پرداختن دقیق ارزیابی و نتیجه گیری از خطاها باشد، برعکس اشاره به اشتباهات برای اینست که محملی برای **حمله برحریفان فرضی** صورت گیرد. یعنی همان شیوه ایکه درزبان عامیانه به آن میگوییم : **" بگیریش که نگیریت ."**

جایی هم دررسالهٔ مذکور که مجبوریتی پیش می آید تا واقعیت خشنی را نشانی کنند، بجای آن زمینه خالی و آن چیزیکه باید می شد و شود، مفهومی را جانشین میکنند که نه از وظایف جنبش چپ و مارکسیست لیننیست هاست بلکه بیشتر مفاهیم گنگی است که از آن انتقامجویی صرف وبیماری قدرت به مشام میرسد. بیماری که بیشتر به شیوه های "خلقی گری" گلبدینی، شورای نظاری وغیره میماند. این نقل قول را با هم میخوانیم:

"چرا دشمنان این مرزوبوم یکی پس از دیگری، مستانه بر ارگ می نشینند و میکشند و خیانت میکنند و می چاپند ولی ما پیشاهنگ توده یی نشدیم که برآنها مهار زده و پوزهٔ آنها را بخاک بمالیم."*

این درک لومپنی ازدرک پیشاهنگ توده یی شدن است. توده ها ازین خسته شده اند که **برای هر کسی سواری و "پیشاهنگی" تقدیم کنند تا آنها همان "خردوانی" را به پیش ببرند که سلف های همرنگ شان پیش برده بودند. البته این بار زیر نام "پیشاهنگ توده."**

انقلاب انتقام نیست، انقلابی که نظام گذشته را ویران می کند، اگر درخود اعمار نظام جدید را هدف اصلی قرار ندهد یک شورش بی هدف است.

روح انتقام جویی با مارکسیسم و اندیشه های انقلابی درمنافات قراردارد. حتی درلحظاتی که یک نیروی انقلابی به انتقام میپردازد، در حالات ناگزیر و غیر اجتناب ناپذیری قرار میگیرد. بدین نکته باید بیشتر انگشت گذاشت.

در بخش دیگری خواهیم دید که ارائه کنندگان این رساله، انتقامجویی را هدف اصلی مبارزه انقلابی قرارداده اند، چیزیکه با مارکسیسم ازبیخ و بن درتضاد است.

* صفحه 7 رساله "با درسگیری"...

آیا واقعا این ها درک کرده اند

که‌در صدد اصلاح اشتباه خود باشند؟

در کنار سکوت و طفره رویی آشکار از پرداختن به انحرافات ویرانگر، شیوه دیگر اتخاذ شده در رساله "با درسگیری..." را در ادبیات سیاسی "شیوه فرار به جلو" می گویند. مطابق این شیوه ظاهرا بعضی کمی و کاستی ها مطرح می گردند، اما وقتی زمان پاسخ فرا می رسد معلوم می گردد که هدف رساله یا فرار از موضوع است و یا پاسخ فاجعه آمیز.

می خوانیم:

" در "مشعل رهایی" علت کمبودهای جنبش "تاریخ کوتاه جنبش مارکسیستی، کمبود معرفت، فقدان تجربه عملی مبارزاتی" گفته شد. امروز هیچ کدام از اینها علت نیست. چهار دهه هم برای ارتقای معرفت و تجربه یابی مدتی کافیست و هم برای پی بردن یک سازمان به ریشه عقبماندگی و رکودش. " *

درپاراگراف دیگر همان صفحه میخوانیم که چگونه از مفهوم درست مبتنی براین که نباید توقع داشته باشیم برای پیروزی انقلاب حتما " لینن و یا مائو " ی لازم است، می گویند:

" وقتی با سپری شدن چند دهه، سازمان کوچک نمی تواند یک نیروی بزرگ شود نباید کاسه و کوزه را برسر بی تجربه گی سطح نازل آگاهی، ناتوانی جنبش و. . . بشکنند. باید علل را دریابد". †

باز بیک نقل قول دیگر مراجعه میکنیم:

"رابطه نوع " آب و ماهی " با توده ها کلید پیشرفت وپیروزی یک سازمان چپ است و الی راه برای تکیدنش ازدرون وبیرون هموار گردیده وعاری از هر اهمیتی گشته وسرانجام بی سروصدا میمیرد. "

حالا بیاییم این گریز به جلو رساله "با درسگیری ..." را در رابطه سازمان مورد بحث ما ارزیابی کنیم.

تمام این صغرا کبرا چیدن ها بالاخره به این تنیجه گیری مفتضح و ضد مارکسیستی منجر می گردد:

" شکی نیست که در جریان جنگ ضدروسی کم اشتباه نداشته ایم ولی **آتش جنگ پادزهری بود** که اغلب کمبودها را به تحلیل میبرد، اثر آنها در سیر زندگی و بالیدن سازمان چندان دردناک تجسم نمی یافت و آسان میشد آنها را اصلاح کرد." ‡

خوب بالاخره از این تحلیل چه نتیجه یی بدست آمد؟

علت عقب ماندگی و رکود جنبش و مخصوصا سازمان چه بود؟

همینکه طلسم و "پاد زهر جنگ" از دست تان رفت؟

آنهم جنگی که می دانیم چگونه آغاز شد و اگر حتی حکم خودتان را قبول کنیم که این جنگ تا آخر بر دوش توده و بر خواست توده بوده باشد، جز یک حرکت خود بخودی توده یی چیزی دیگر نمی توانست باشد. پس پاد زهر بودنش کجاست؟

بگذریم که این جنگ چگونه تمام ثروت مادی و معنوی ما را بر باد داد و ده ها هزار انسان را به مرگ اصلی و مرگ تدریجی کشاند. اما اینان در حسرت "آتش جنگ" می سوزند. بقول مردم "عالم را آب بگیرد، مرغابی را تا بند پایش". اینکه

* صفحه 8 رساله "با درسگیری..".

† بازهم...

‡ صفحه 10 رساله "با درسگیری..".

جنگ تباهکن در شکل دو تجاوز موازی خلاصه شد و در همان دو سه سال اول آخرین بارقه های مردمی را از دست داد، ادامه پیدا کند مهم نیست. مهم این است که "پادزهر" جادویی اینان میسر باشد.

کسانی که تمام اصطلاح پرانی های مارکسیستی شان و ظاهرا قبول اینکه به اپورتونیسم راست گرفتار آمده بودند ، بدون آنکه بگویند ، چرا؟ و با کدام افکار و چه وقت از این اپورتونیسم راست بریده اند و چگونه و اکنون در کدام مقام تشریف دارند؟ با صادر کردن حکم "پادزهر جنگ" برای مبارزه با انحرافات نشان می دهند که تمام این علت یابی ها گپ مفت بوده و تفکر شان وابسته به این است که **یک جریان خودبخودی کاملا غیر آگاهانه از آسمان بیاید و "پادزهر" اپورتونیسم این ها گردد.**

خواننده باید دقت کند که این سازمان ظاهرا یک سازمان مذهبی نیست. اما تفکر حاکم بر آن با وجود اصطلاحات چپ و غیر مذهبی، صرف یک حکم مذهبی پنهان در لباس دیگر است.

نتیجه این است که باید گفت که این ها نه به انحراف خود باور دارند و مسلماً نه به اصلاح انحراف خود.

اینان از طرح انتقاد های بسیار عام و با نپذیرفتن مسئولیت مشخص در قبال انحرافات صرف می خواهند نشان بدهند که یک گروه جدی اند، ورنه یک نظر کلی در نوشته که برای درز گیری از اشتباهات خود ارائه داده اند، ضمن نپذیرفتن مسئولیت این اشتباهات و انحرافات در برابر اصلی ترین موارد سکوت کرده و هیچگونه راهی که بیرون شدن ازین بحران را نشان دهد ، مطرح نکرده اند.

چگونه می توان بدون برنامه فکری و تئوری های علمی و انقلابی مدون و تفکر انقلابی بعنوان چراغ راهنما درهمهٔ امور آن سازمان یا هر تشکیلاتی را به پیش هدایت کرد. سازمانی که هنوز درک نمی کند و" وظایف عاجلتر" خود را چیزهای غیر از اندیشه انقلابی قرار می دهد و مبارزه با انحرافات را با "پادزهر جنگ" می داند، آیا می تواند باین آرمان برسد که خویشتن را بشناسد و راه درست را برگزیند؟

سازمان رهایی با فکر حاکم بر آن نشان می دهد که نه قصد مبارزه با انحرافات خود را دارد و حتی اگر خود را نیز بشناسد با چنین فکری هرگز نمی تواند کار توده یی کند. زیرا که نسخه شفای سازمان رهایی برای مبارزه با انحرافات با چنین محتوایی اگر که از طرف صادق ترین مبارزان هم استفاده شود، خواهی نخواهی عقب مانده ترین خصوصیات توده را فرا گرفته و هر جنبشی را که از نظر اندیشه و از نظر سیاسی زایل هم نشده باشد رفته رفته به سراشیب زوال می اندازد.

در نتیجه این واقعیت بیرون می آید که تمام اعتراف به اشتباهات از آنجا که راه خروجی را نشان نمی دهند، جز استفاده از "شیوه فرار به جلو" چیزی نیست.

" فهم کتابی" یا تئوری و مبارزه توده یی

در این نقل قول پائین برگرفته شده از رساله مذکور بالاخره تمام ریشه و توشه تفکر خام خود را بر ملا و رسوا می کنند:

" سازمانهای چپ کشور ما که همه خاستگاهای روشنفکرانه داشته اند **نه به علت عدم فهم کتابی** مساله و آشنا یی به آموزش مائوتسه دون، **بلکه بعلت نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی بوده،** که در رفتن دربین توده ها لنگیده و با آن بمثابهٔ ستون اصلی زندگی و مبارزه ننگریسته اند. این مادر اشتباهات عدیده و تداوم آنهاست. " (تکیه روی کلمات از ماست.)

ارائه کنندگان این رساله که تمام اندیشه انقلابی را محدود به " فهم کتابی " مساله کرده اند، علت اشتباهات را نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی دانسته و آنرا در اشتباهات و تداوم آن دانسته اند. قبل از این سازمانی بنام اخگر نیز از" تئوری مارکسیستی" همین برداشت را داشت. معلوم می شود، درک از مارکسیسم در حد "فهم کتابی" در جنبش چپ افغانستان بسیار ریشه دار و آخرین نمود برجسته آن در رساله یاد شده و بخصوص در نقل قول بالا است.

ما خوانندگان رابه مبحث توده و مفهوم توده در نوشته حاضر در فصل دوم این رساله فرامیخوانیم.

اما در مورد تئوری باید گفت که **درگام اول کتابها منبع فراگیری ما از دانش انقلابی اند**. اما فهم کتابی **یک پیش درامد به عرصه تئوری انقلابی** است. بطور مثال اگر در کله کسی تمام "فهم کتابی" مارکسیستی موجود باشد و او چاره کار و مبارزه با انحرافات را در "پادزهرجنگ " ببیند، معلوم می شود از مارکسیسم بویی نبرده است.

یک سازمان و یا جمع انقلابی باید بکوشد و برنامه بگذارد تا در بین اعضای خود تخصص یابی کند و بتواند **کدر های تئوریک تربیت کند** که به قضایای جامعه و رهیابی سازمان بسوی اهدافش با توجه به فهم کتابی درست ***اما با خلاقیت علمی تولید تئوری کرد ه*** **و از این زاویه نگاه کند و نتیجه گیری های خود را ارائه دهد.**

فهم کتابی باید بعنوان عاجلترین وظایف، **در مناسبات دیالیکتیکی بین عمل و تئوری ارتقأ یافته، ارزیابی شده و به جمعبندی های علمی تکامل یابند.** بدون چنین سیستم فکری از اندیشه های انقلابی نمی توان از مارکسیسم درک درست داشت.

کار تئوریک این است که ما به قضایای سیاسی و اجتماعی طوری نگاه کنیم که بر عکس آنچه خود را نشان می دهند، سیر حرکت و تغییر آن را دریابیم. تا در برابر آن بر پایه این شناخت تاکتیک و استراتیژی خود را در پراتیک پیاده کنیم.

مهمترین نکته در کار تئوریک در جامعه این است که ما قادر گردیم زبان مردم و سایر نیرو ها را ترجمانی تئوریک کنیم.

دشمنان ما خود را نوعی دیگری معرفی می د ارند، کار تئوریک این است که آنها را آن طوری بشناسیم که هستند نه آنطوری که خود می گویند.

جنبشی که که نتواند کار تئوریک را جدی بگیرد و برای آن کدر های با تخصص درین زمینه نیابد، سرش به همانجا می کشد، که مانند مذهبی ها به ریسمان خدا و تقدیر، و یا چپ های مذهبی به ریسمان "پادزهر جنگ" چنگ بیاندازند.

ما باید مارکسیسم را فرا بگیریم تا خود توانایی این را پیدا کنیم که حتی در صورتی که لازم باشد، در شناخت از اوضاع و تعیین راه خود به آن اندیشه های برسیم که ممکن است در کتاب های مارکسیستی هرگز مطرح نشده باشند و در تجربیات انقلابیون سایر کشور ها دیده نشده است. مارکسیسم علم است ، اما فورمول های از پیش ساخته در هر مورد نیست.مارکسیسم یک دیدگاه روشنگر است نه چشم بند های برای اسپ گادی.

علت اینکه در سازمان سنت نگاه تئوریک و ارزیابی خلاق تئوریک به قضایا بعد از رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" دنبال نشد، سر سازمان را به آنجا کشاند که از نگاه فکری "وظایف عاجلتر" خود را یا در تهیه سلاح و امکانات و یا در "آتش جنگ" و یا در "پادزهر" یک جنگ ویرانگر که در دو تجاوز موازی بیان می شد، ببیند. معلوم بود که این وضع تبعات عملی خود را هم داشت:

نمونه هایش، قتل های درون سازمانی، مافیا بازی و یا برای جدی نشان دادن خود بهترین و رشید ترین رفقا را به کام جنگ و مرگ به مثابه جنگنده فرستادن بودند .

دردنباله نقل قول بالا از رساله مذکور "نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی"* را نقطه اصلی ضعف سازمان های چپ کشور می دانند.

وقتی یک سازمان انقلابی تفکر مسلط آن این چنین درهم و بر هم باشد، چگونه می تواند،"نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی" را برطرف کند؟ سازمانی که نمی داند رسالت اش چیست؟ تغییر اوضاع کشور را نمی شناسد و تمام هست و بود خود را در جنگی می گذارد که براه اندازان آن دو دشمن بزرگ جهانی اند و خود **بدون بسیج و سازماندهی توده ها به کفالت آن ها** به جنگ می آغازد و ضمن سایر انحرافاتی که دارد، چگونه ساختمان "ائدیولوژیک و خصال انقلابی" اعضای خود را بسازد؟

شاید با عرفان و تصوف!؟

** این نکته را هم باید تذکر داد که از دید رهبری "دو نفر" سازمان رهایی "خصال توده یی" و پاکیزگی ائدیولوژیک چیزی نیست، جز قبول بدون چون و چرای فرامین رهبری از طرف اعضای که دیگر مورد اعتماد نیستند . اینجاست که رهبری قبلا اسلام آباد نشین، ناگهان "مشی توده یی و خصال انقلابی" بیاد شان می آمد و این توجیه را به عنوان بیرون کردن افراد "ناباب" از نظر خودشان طرح می کردند.

از دید مارکسیستی، علت اصلی اشتباهات عدیده، نه نرفتن در بین توده ها بلکه درک غیر علمی و مبهم ازاندیشه انقلابی و درک غلط از توده و مبارزه توده یی است. بدون درک این اصل اساسی **نه ما توده را میشناسیم و نه هویت تاریخی و حرکت توده را درک کرده می توانیم و نه می توانیم کار توده یی مارکسیستی انجام دهیم.** "نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی" را که به هیچ صورت نمی توانیم، رفع کنیم.

اگر بدون برنامه و فکر درست در بین توده برویم، نتیجه آن خواهد شد که توده را بیشتر از پیش گمراه تر کرده و خود بد تر از آن به گمراهی بیافتیم.

لنین در چه باید کرد، تصریح می کند:" نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی می تواند بازی کند که تئوری پیشرو راهنمای آن باشد ."

افراد پراگندۀ از توده که گرویدۀ ما می شوند و با آنها دوستی برقرار می کنیم بمعنی واقعی توده و حرکت شان و پیوند توده یی مانیست. **باید با این چنین درک سطحی و کودکانه وداع بگوییم.** ما با توده ها زمانی می توانیم درپیوند انقلابی قرار بگیریم که سیستم فکری انقلابی خود را مدون ساخته و با توده های مردم، نه بصورت تک فرد ها، بلکه **بمثابه سازمانی که تشکیلات های وسیع را درحالت مخفی، علنی و نیمه علنی برای بسیج توده یی دارد، پیوند توده یی خود را بصورت کتلوی با توده ها برقرار کنیم.**

کشف جدید:

" ادغام فلسفۀ مارکسیستی در پراتیک"

شاید بعضی ها چنین پندارند، مفهوم غلط "ادغام" یک اشتباه لفظی این دوستان باشد. اما وقتی به تاریخچه سازمان دقت می شود که بعد از انتشار رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" در 1359 هیچ کوشش برای تحلیل تئوریک مارکسیستی نشد و حتی شخص اول سازمان "وظیفه عاجلتر" خود را بصورت ساده لوحانه یی بدست آوردن سلاح استراتیژیکی گذاشته بود که نه به درد سازمان می خورد و نه به درد کار توده یی و تا هنوز از تئوری رهنما صرف"فهم کتابی" را می فهمند، آنگاه روشن می شود که این "ادغام" بیشتربرای آن بوده که نقش مارکسیسم و اندیشه انقلابی را در کار سازمانی به صفر برسانند.

چرا ارائه کنندگان رساله از " ادغام فلسفۀ مارکسیستی در پراتیک" صحبت میکنند؟

ادغام فلسفه مارکسیستی درپراتیک چنان مفهوم گنگ و ناآشنای است که صرف برای خالی نبودن عریضه مطرح گشته، تا راهی باشد **برای فرار از ارزیابی دقیق اشتباهات عدیدۀ جنبش چپ.**

آنها عوض ارزیابی های تئوریک، برنامه های استراتیژیک تاکتیکی، تعیین دورنما، و بخصوص تلاش برا ی تکامل تئوری های مارکسیستی را مطرح کنند، یک مفهوم تقلبی را جاگزین مفاهیم مشخص و تعیین ضروریات و پاسخ به آنها میسازند. *

"ادغام فلسفۀ مارکسیستی درپراتیک" مفهوم نامشخص و نادقیقی است که رساله مذکور آنرا موازی با" پالایش روزمرۀ ایدیولوژیک ومبارزه صمیمانه با ذهنی گرایی. . . . و پیوند یابی قوی با توده ها " قرارمیدهد. آن ها می خواهند با طرح "ادغام" **نقش رهبری و رهنما قرار گرفتن اندیشه های مارکسیستی** را صریحا انکار کنند.

اگر برای فلسفه و آگاهی مارکسیستی در یک تشکیلات و یا مبارزه سیاسی **از مقام رهبری و رهنمایی، کوچکترین عدول پذیرفته** شود و در مقام درجه دوم و یا موازی با دیگر پدیده ها قرار گیرد، آن تشکیلات و آن مبارزه سیاسی هر چی می تواند باشد، بجز یک تشکیلات و مبارزه سیاسی مارکسیستی.

* یا شاید این ها "فلسفه مارکسیستی" و "پراتیک" را خیال کشمش و نخود کرده اند که به ادغام آن کمر بسته اند؟

آیا می توان این اختراع را با توجیه محدودیت فکری نویسنده یا نویسندگان رسالۀ مذکور سبب چنین جانشینی برای نقش رهبری مارکسیسم گردیده است، بخشید؟ نه، زیرا این نشان می دهد که تمام مجموعه فکری و اعمال آن ها مصداق همین اختراع شان می باشد. اگر خوب تر دقت کنیم می بینیم که از مارکسیسم جز یادآوری های بی پایه و بی ارتباط، جایگاهی در سیاست ها و تفکر شان نمی توان یافت.

اما این نکته را نمی شود به دیدۀ اغماض نگریست که رسالۀ مذکور چرا تمام مطالب را بصورت عام وغیر مشخص مطرح می کند؟ جواب آن چیز دیگری نمی تواند باشد به جز اینکه **رساله مذکور فقط بخاطر این نوشته شده که چشم جنبش چپ افغانستان را از ارزیابی چند دهه مبارزات این جنبش بپوشاند.**

دربالاتر ما شاهد بودیم که رسالۀ مذکور نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی را "مادراشتباهات عدیده و تداوم آنها" دانسته اند. اکنون که اینها "ادغام فلسفۀ مارکسیستی" را درپراتیک مطرح میکنند. معلوم می شود که آنها درهمان ذهن عقب مانده و ملایی خود گرفتار مانده و از مارکسیسم نوعی از آیات و سوره های قرآنی را استنباط کرده اند.

از نظر مارکسیسم، در رفتن بین توده ها منظور اصلی، بردن آگاهی دربین توده هاست، سازماندهی دربین مردم و مسیر بخشیدن مردم درراه انقلاب است.

رفتن دربین توده ها و اندیوالی کردن با توده ها هرگز حلال مشکلات نبوده وعدم آن هم "مادراشتباهات عدیده و تداوم" آن نیست.

از "ادغام" تفکر مارکسیستی در پراتیک (وقتی از مارکسیسم صرف "فهم کتابی" را برداشت داشته باشیم) در سیر مبارزه چه چیزی "بور"*می شود؟

شاید حمل کتاب های مارکسیستی با خود و تلاوت همه روزه قسمتی از آن کتاب ها در جریان کار منظور باشد.!!!

اما باید این نکته صریح و روشن باشد که ادبیات مارکسیستی موجود و در پرتو آن **کار تئوریک** ما و **تولید تئوریک** ما از شرایط خاص فقط و فقط با قرار داشتن تئوری انقلابی در نقش رهبر و رهنما در عمل قادر است که ما را در تمام شیوه های مبارزه و رفتن در بین توده و کار توده یی رهبری کند.

لنین حدود بیشتر ازصد سال پیش این نظریۀ مارکسیستی را تکامل بخشید که **آگاهی از درون توده و طبقه کارگر بوجود نمی آید بلکه آگاهی بمثابه علم، خارج از توده و طبقه کارگر تدوین شده و وارد توده و طبقه کارگر می شود.** ازینجهت بدون این درس مارکسیستی ، رفتن و نرفتن دربین توده نتیجۀ که بار میاورد با مبارزه درراه سوسیالیسم هیچ شباهتی ندارد.

"توده ها سازندگان تاریخ اند". اما اگر توده ها بخواهند تاریخ مبارزه طبقاتی را بسرانجام عدالت اجتماعی برسانند فقط و فقط **با اندیشۀ انقلابی** و **سازماندهی انقلابی که بداخل آن راه می یابد** می توانند سازندگان تاریخ باشند. توده بخودی خود مخصوصاً بعد ازچهل سال حوادث پی درپی درافغانستان، تحت تأثیر اخوانیزم و طالبیزم به محدودیت بینظیر درتاریخ معاصر افغانستان دچارشده است.

روشنفکر انقلابی که با مفهوم گنگ " ادغام فلسفۀ مارکسیستی درپراتیک" درمیان توده برود نه بر توده اثر گذار است و نه خود می تواند ذهنیت انقلابی خود را تکامل بخشد. ازینجهت الفبای مارکسیسم حکم می کند که یک سازمان انقلابی مارکسیستی **باید برنامه استراتیژیک و تاکتیکی مدونی** را در پیش بگذارد که در پراتیک روزمره محدودیت ها، کمبود ها و یا اشتباهات آنرا اصلاح کند. این امر ممکن نیست مگر آنکه یک سازمان مارکسیستی از تئوری "فهم کتابی" را استنباط نکرده بلکه اعضای خود را طوری رهنمایی کرده و برایش برنامه بگذارد که تئوری های مارکسیسم لنینیسم را **با تحقیق روزمره از وضع کلی و اوضاع مشخص با نتیجه گیری های تئوریک که می توانند حتی کاملاً نوین و بدون شباهت به کشور های دیگر باشند** ارائه دارند. برای اینکار یک سازمان مارکسیست لیننیست **اگر نداند و نتواند و نخواهد برنامۀ برای تربیت کدرها و مخصوصا کدر های با تخصص تئوریک پیش گذارد، چنین سازمانی رو به فناست.** این کدر ها باید **آگاهی مارکسیستی نسبتاً وسیعی درزمینه های عام و خاص داشته باشند.** درکنارآن این کدر ها باید **درپروسۀ تخصص یابی** ویژه گی و توانایی های شان مشخص گشته و در جایگاه های خود قرار بگیرند. باید کوشش وسیع صورت گیرد تا **شیوه های کارمناسب و اصلاح سبک کار** در سازمان

* واژه بسیار گویا و شیرین هزارگی

همه روزه در دستور کار قرارداشته باشد. درپرتو چنین سیاستی **ابزار متناسب** که شامل **سازماندهی، تبلیغات**، ترویج و شیوه های مبارزاتی گوناگون از انواع سازماندهی های مخفی، علنی، نیمه مخفی، نیمه علنی، صنفی، غیر صنفی، و غیره می شود را برگزینند. **پروسهٔ جذب، تصفیه، استحکام** با **توجه به تخصص یابی** بصورت قطع ناپذیر باید ادامه داشته باشد. هدف ازتمام اینها اینست که در یک سازمان مارکسیستی باید بر اثر کار و فعالیت بی وقفه، تعدادی از کدرهایی که قدرت **رهبری، تحلیل تئوریک و سازماندهی** را دارند، تربیت گردند. بدون چنین مجمعی از کدرها و برنامه کدرپروری، عوامل دیگر را مانند رساله یاد شده،"مادراشتباهات عدیده " دانستن انحراف بزرگیست که سازمان رهایی و نویسندگان رسالهٔ مذکور بصورت علاج ناپذیری بدان گرفتار آمده اند.

وظیفه سازمان بدون یک برنامهٔ تشکیلاتی آگاهی دهندهٔ انقلابی، این نیست که اعضای خود را تشویق برفتن بین توده ها کند تا این اکسیر رفتن به توده آنها را درموضع انقلابی قرار دهد. بلکه یک سازمان انقلابی وظیفه دارد که از **هسته های کوچک گرفته تا هسته های بزرگ** را دربین توده ها **انتقال داده و جا بیاندازد.** این هم نه تحت رهبری توده بلکه کوشش براین باشد که **آگاهی و سمت یابی** ضروری را دربین توده ها پدید آورد. اینکه این هسته ها با چه ظواهر واشکالی دربین توده های مردم انتقال می یابند مربوط می گردد به هنر رهبری، اوضاع خاص شرایط علنی، نیمه علنی و موقعیت دشمنان ما که دربین توده ها نفوذ دارند وغیره.

تحقیق مداوم در وضع مردم، تطبیق و تدوین تئوری های انقلابی در بین مردم، کار مداوم همیشگی و بلا وقفه خواهد بود. به اضافهٔ همه اینها تقدم سیاست برهمهٔ امور آنقدر حتمی وغیر قابل انکار است که با مفهوم گنگ " ادغام فلسفهٔ مارکسیستی درپراتیک " هرگز سر آشتی ندارد. جاییکه ارائه کنندگان رسالهٔ مذکور ظاهرا مجبور می شوند با آگاه ساختن وسازماندهی مردم رو آوردند، چرخ تاریخ بجلو بردن را فقط "در پاشان کردن فرق دشمنان می یابند" که دربالا اشاره کردیم این درک لومپنانه از "مبارزه" در راه جامعه بی طبقات است.

درانتظار اینکه رسالهٔ مذکور بالاخره ازعام بافی و همه چیز گفتن برای هیچ چیز نگفتن بپرهیزد و بیک ارزیابی مشخص از اشتباهات بپردازد بالاخره چشم ما روشن، به نیم سطر اشاره مستقیم به اشتباهات شان مواجه میشویم:

"این اشتباهات که بشکل اپورتونیسم راست تبارز داشته اند، ریشه در منهمک نبودن لاینقطع در کار با توده ها دارد که خود منشا انفعال و اقسام بیماریهاست."

این دیگر فاجعه است که می خواهند اپورتونیسم راست خود را با اپورتونیسم راستی که چون "وبا" به آنها چسپیده است، معالجه بفرمایند. این ها نمی دانند یک جمع بی اندیشه و فکری که فقط در پی امکانات اند و خود را با تقدیر "آتش جنگ" و "پادزهر جنگ" سپرده اند و از مارکسیسم صرف "فهم کتابی" را می فهمند و در صدد "ادغام" آن اند، چگونه می توانند خود را در "منهمک بودن لاینقطع در کار توده ها" از بیماری و اپورتونیسم راست برهانند؟

اما بگذریم ببینیم هر چند راه مبارزه علیه بیماری های خود را نمی دانند همین که سخاوتمندی **؟!** به خرج داده و مجبور به اعتراف اپورتونیسم خود می گردند ، شاید امر نکویی باشد. اما این انتظار نتیجه نمیدهد، زیرا توضیح نمی دهند که **این اپورتونیسم راست ازکجا مایه گرفته بود؟**

چه کسانی مسوؤلیت این تفکر راست را درین سازمان داشته اند؟

تا چه وقت ادامه داشته و حالا تکلیف حضور آن چگونه است؟

اپورتونیسم راست یک مریضی مانند ریزش یا سرماخوردگی نیست که ناگهان پیدا شود و علاجش با پرستاری مشخص ممکن گردد. ضمن اینکه این اعتراف بصورت میان خالی و بی محتوا ظاهر می شود، معلوم است که ارائه کنندگان این رساله نه تنها که حاضر نیستند علت این اپورتونیسم را شناسایی کنند، نه تنها که حاضر نیستند مسوؤلیت آنرا وعلل پیدایش آنرا بپذیرند، مجبور می شوند تا راه علاج این اپورتونیسم راست را نیز، مطلقاً درغرق شدن کامل همین اپورتونیسم راست جستجو کنند.

از مبارزه
علیه یک تجاوز تا دفاع از تجاوز دیگر

درصفحات قبل دیدیم که ذهنیت توده گرایی عامیانه و اندیوالی زده گی، چگونه این سازمان را درخود غرق کرده که همه چیز را در توده گرایی مطلق جستجو می کنند.* قبلاً یاد کردیم که لنین دراثر معروف " چه باید کرد" درجدال با اکونومیست ها روشن کرد که نه تنها مجموع توده های مردم، بلکه طبقه کارگر صنعتی و مدرن نیز که در کنار صنعت معاصر سر بالا کرده است خود بخود به آگاهی انقلابی نمیرسد. حالا تشکیلاتی که بخواهد اپورتونیسم راست خود را " منهمک بودن و لاینقطع درکنارتوده ها اصلاح کند" بهمان شیوه علاج مرض با تشدید مرض پرداخته است. عدم توضیح ابعاد این اپورتونیسم راست و طرح "ادغام" مارکسیسم و طفره رفتن از آگاهی انقلابی، تشکیلات، هسته بندی وغیره ازیک ریشه ناشی میگردند. اینجاست که رسالۀ مذکور تمام ذهنیت ضد مارکسیستی خود را علنی می کند. وقتی آنها مینویسند : " شکی نیست که درجریان جنگ ضد روسی کم اشتباه نداشته ایم، **ولی آتش جنگ پادزهری بود که اغلب کمبود ها را به تحلیل میبرد،** اثر آنها درسیر زندگی و بالیدن سازمان چندان دردناک تجسم نمی یافت وآسان میشد آنها را اصلاح کرد. "(تکیه روی کلمات از ماست)

اینکه جنگ انقلابی وعادلانه عالیترین شکل مبارزه است، درین شکی نیست **اما جنگ انقلابی زمانی ممکن است و می توان آن را جنگ انقلابی گفت که یک حزب پرولتاریایی با اندیشه های مارکسیستی، هسته های وسیع را دربین توده ها بوجود آورده و آنها را از مبارزات روزمره تا مبارزه برای سرنگونی دشمنان طبقاتی آگاه، بسیج و متشکل سازد.**

فقط چنین جنگی می تواند **عالیترین نوع مبارزه تلقی گردد.** اما جنگی که **بصورت عمده** از طرف امپریالیسم امریکا و شُرکا علیه اتحادشوروی وقت درافغانستان گسترده گردید به هیچ صورت (به غیر چند استثنای کوچک) **درمجموع** یک **جنگ انقلابی نبود.** این جنگ که از هر دو طرف عقبمانده ترین اقشار توده را با امتیازات روزمره در خدمت ابرقدرتها در آورده بود جنگ هاری بود که تمام مظاهر و بنیاد های فرهنگ، معارف و آبادی را درمعرض انهدام قرارداد. این جنگ درمجموع مهمترین دشمن خود را درحضور مکاتب، مدارس، معلمین و ادارات عام المنفعه و مامورین پایین رتبه میدید. می شود گفت قسمت قاطع و غالب این جنگ بدست لومپنان رهبری میگردید که از سر و صورت و کردار ضد انسانی آنها که بگذریم حتی اسمهای شان لومپنی بود. †

این جنگ سقوط فرهنگی، معنوی و اخلاقی وحشتناکی را در جامعه افغانستان فراهم کرد. اگر از جبهه های دولتی و جهادی بگذریم، حتی در جبهاتی که چپ ها درآنها نقشی داشتند از معاملات و تسلیم طلبی و فسادهای گوناگون و امکانات گرایی های خانه ویران کن و غیر اصولی تا قتل های مشکوک و جنگهای بی حاصل و بی هدف، نتیجۀ کمتری بدست داریم. حالا وقتی این دوستان آتش چنین جنگی را "پادزهر" می دانند معلوم است، چه تفکری در پشت آن نهفته است ؟

این جنگ آیا بخاطری که "جهاد مقدس اسلامی" بود "پادزهر" است که تمام عیوب خود را بیک هدف آسمانی توجیه کند؟

این جنگ چگونه می توانست پادزهر باشد که "اغلب کمبودها را به تحلیل برد". شاید ارائه کنندگان این رساله ناخودآگاه مکنونات پنهان خود را بیرون ریخته اند.

این بدترین و در عین حال برهنه ترین نوع سقوط فکری در توده گرایی نوع اکونومیستی و حتی مذهبی است.

* البته این خیال خام خواهد بود که این ها واقعا به میان توده رفتن را برای خود نیز بخواهند. این شعار های "در میان توده رفتن" و "چهار شقه شدن" این ها مرگ را برای همسایه می خواهند. این شعار ها در واقعیت چماق است تا مزاحمین خلوت و رخوت شان را از خود دور کنند. ما دیدیم چگونه ساده و آسان، حداقل برای دو دهه، از افغانستان فرار کردند و در شهر های کشور همسایه لمیدند.
ظاهرا استفاده این ها از اشاره مائو تسه دون به این گفته مشهور است: «کسي كه از شقه شدن نترسد، قيصر را هم ميتواند از اسب به زير بكشد.»

† مانند "سگ زرداد"، "شفیع دیوانه"، "... چرک"، "صوفی داشکه"، " صوفی جلندر"، " پل پران"، "لیونی"، "ملا راکتی"، "سرور گنگس"، "قوماندان کوُچوُک"، "داود معاون خدا"، "بچه خدا"، "قوماندان مارخور"

فرستادن رشیدترین اعضای سازمانها که می توانستند نقش رهبری را درمبارزه توده یی داشته باشند به جنگنده صرف مبدل کردن آنان، و منتقدان مزاحم را زیر نام جبهه بدور کردن و رهبری و نورچشمی ها و بلی گویان را از شر آنها راحت کردن، در واقع هدف اصلی این آقایان بوده باشد.

این جنگ نه تنها پادزهر نبود، بلکه زهرکشنده بود که همین اپورتونیسم راستی را که این رساله بدان معترف است چنان ریشه دارنمود که تا کنون نمی توانند ازآن حتی درعرصهٔ تفکر رهایی یابند. اعضای رشید جنبش چپ که درین جنگ شرکت جُستند درحقیقت بغیر سیاسی ترین وعقبمانده ترین نوع مبارزه کشانده شدند. درشرایطی که سرتاسر افغانستان را جنگندگان **اعم از لومپن – اجیر، عسکر جبری، جهادی های ضدتمدن و اخوانی های وطنفروش و لشکری از جواسیس بیگانه انباشته بود، چگونه می توان این جنگ را "پادزهر" آنهم برای انقلابیون دانست؟**

نه تنها این، بلکه به ده ها انقلابی را که می توانستند تداوم مبارزۀ انقلابی را تضمین نمایند، توده ها را بسیج و آگاه کرده بسوی مبارزات طبقاتی سوق دهند درردیف همین جنگ مشکوک و ویرانگر تبدیل به جنگندگان شده و در بهترین صورت ازآنها " مجاهدین خوب" ساختند و بخش اعظم آنها را بکام مرگ فرستادند.

این نشان میدهد که اپورتونیسم راست درتفکر ارائه کنندگان این رساله نهادینه شده وعمیقاً رسوخ کرده است. چندانکه امید به بریدن آنها ازین اپورتونیسم راست را بشدت کاهش داده است. این اپورتونیسم راست جنبش چپ را، چنان درخدمت جنگ و جنون آن قرار داد که مبارزه بزرگی میطلبد تا ازین هیجان جنگزده گی خود را بیرون کشند.

تا جاییکه می دانیم **شرکت محدود توده** در دوران جنگ بر ضد اتحادشوروی سابق **همان معادل مبارزه بیرنگ توده یی بود که لنین ازآن یاد می کند. سرفرود آوردن درمقابل چنین جنگی و تاثیر گذاشتن بر چنین جنگی صرف با شرکت کردن مستقیم به عنوان جنگنده در جنگ، نه رهبری و رهنمایی و سازماندهی آن، در حقیقت سقوط در پایینترین سطح مبارزه بود.**

درین مورد **با مسوؤلیت و صادقانه** باید به ارزیابی پرداخت. ما معتقد نیستیم که تنها ارائه کنندگان این رساله دچار هیجان جنگزدگی بودند، می توان گفت تقریباً اکثریت افراد و احاد جنبش چپ، دچار چنین هیجان گردیدند **از جمله خود ما که اکنون از این رساله و نویسندگان آن انتقاد میکنیم نیز به میزانی دچار این جنگزدگی گشته بودیم.***

اما تفاوت درین جاست که در آغاز سال 1360 شمسی **مبارزه بین دو مشی** دردرون سازمان در دو مورد خاص وضاحت پیدا کرد:

یک: انحلال هسته های کارگری مربوط به سازمان درشمال کشوربود. رفیق داکتر فیض بنام هر چیز درخدمت شرکت در جنگ، طرفدار انحلال آن ها بود که با مخالف شدید"ف.ف." مبنی بر **حفظ تنوع مبارزاتی**، مواجه شد . آن طرح اشتباه بزرگی بود که علیرغم انتقاد ازآن با بی مسوؤلیتی اجرأ شد.

دو: تفاوت درنوع شرکت درجنگ بود بر خلاف فکر انحرافی قبل از انتشار رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما " (مشعل رهایی شماره اول) و بعد از سال 1362 شمسی که شرکت در جنگ را سلاح گرفتن اعضای سازمان می دانست، در رساله مذکور این **حکم درست بصورت "فرستادن هسته های سازمانی درجنگ "** بازتاب یافت. اما جنون جنگزدگی و امکانات گرایی به فراموشی مطلق آن حکم درست انجامید و بجای آن اعضای سازمان به مثابه جنگنده به کفالت توده در جنگ شرکت جستند.

* به عنوان مثال باید گفته شود که من (یکی از نویسندگان رساله کنونی) وقتی که در آغاز سال 1979 به نورستان تازه آزاد شده رفتم، به نویسنده رساله "درسگیری ...." که در آن زمان در آلمان رحل اقامت افکنده بود، نوشتم: "نورستان می تواند "ین آن" انقلاب افغانستان گردد."
این نشان می دهد که ندیدن امکانات ما و عدم توجه در شناخت موقعیت اجتماعی سیاسی ما یک اشتباه شایع در میان ما بوده است. هرکدام ما به میزان های مختلفی دچار سرگشتگی های ازین نوع بوده ایم که من مورد خود را صریح و علنا انتقاد می کنم.
اما درد اصلی این است که با اینهمه شکست و ریخت ها و نتایج بنیان کن هنوز هم ،عده ای بیدار نشده اند و در رویأ های بسر می برند، که اگر انگیزه شان خواب دادن و منحرف کردن جنبش نباشد، لازم می شود که این ها در برابر مردم، به نمایش گذاشته شده، تا مردم انتباه بگیرند که انسان های هم در دنیا پیدا می شوند که نه آگاهی و اندیشه های انقلابی آنها را بیدار می کند و نه حوادث سرسخت روزگار.

در زمانی که رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" نوشته می شد، رفیق داکتر فیض، علیرغم سرسختی هایش در براه انداختن "قیام بالاحصار" بالاخره پذیرفت تا اشتباه براه انداختن "قیام بالاحصار" را بپذیرد. چنانکه این نکته در رساله مذکور در شماره اول "مشعل رهایی" انعکاس یافت.

اما او بعد از خارج شدن از افغانستان با "مرکزیت"(دو سه نفری اش) مطلقا به این اصل پشت پا زد و در همان راهی قدم گذاشت که قبلا راهی آن بود. راهی که خود و یک عده از رشید ترین رزمندگان چپ را فدای بدست آوردن سلاح استینگر کرد.

همانطور که در بالا تذکر یافت، سازمان موفق شده بود که در رساله " اوضاع کنونی و وظایف ما" خطا کاران را از نظر تئوریک به عقب رانده و به اشتباهات خونین از نوع بالاحصار مسئولانه برخورد کند.

از طرف دیگر از نظر تئوریک این اصل روشن شد که شرکت در جنبش توده یی، صرف و صرف از طریق " ایجاد و انتقال هسته های سازمانی" می تواند درست باشد.

کاری که متاسفانه و در عین حال آگاهانه از طرف مرکزیت فرار کرده به پاکستان فراموش شد و بدین صورت بهترین رزمندگان ما را به جنگندگان تبدیل کرده، مافیای مسلط شده بر سازمان را بال و پر بخشید.

برای جلوگیری از اطناب کلام ما نقل قول مفصل از رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" را دراین بخش می گذاریم تا خواننده ببیند که چگونه "مرکزیت" اسلام آباد نشین، به مواضع سازمان در رساله مذکور خیانت ورزیده و بجای ایجاد و انتقال هسته های سازمانی، افراد مسلح را به جبهات فرستادند.

این هم نقل قولی از رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما":

" درچنین شرایطی چه باید کرد و کدام حلقه رادراین زنجیزه ضعف ها ، اصلی تشخیص داد وآنرا محکم به دست گرفت، که با انجام این وظیفه اصلی به سادگی برضعف های دیگر جنبش فایق آمد؟

سازمان ما با تحلیل موقعیت جنبش مارکسیستی وجنبش عمومی ، وظایف عملی ، مبرم وعاجل مرحله کنونی جنبش را پیوند توده یی یعنی گسترش نفوذ سیاسی وتشکیلاتی ونظامی دربین توده ها وبه درجه اول توده ها ی دهقان بپاخاسته درروستا ها میداند. ازین که مقوله توده درکشور ما با مبارزه مسلحانه استقلال طلبانه عجین شده است بناً پیوند با توده ها یعنی شرکت فعالانه درمبارزه مسلحانه جاری توده های روستایی (بدرجۀ اول دهقانان) ورهبری سیاسی نظامی مبارزات ملی کنونی آنهاست. درخدمت چنین هدفی **عمده ترین ابزار و یا وسایل** انجام این وظیفه را شرکت مستقیم **وایجاد هسته ها ی متشکل درمیان توده** میدانیم . م ل ها باید بیشتر ازین به میان توده ها بروند، **نخست ازهمه هسته های سازمانی موجود خودرا ازنظر سیاسی ، تشکیلاتی وعملی فعالتر ساخته** و بازهم کادر ها واعضای فعال وآگاه خودرا درروستا های مورد نظر انتقال دهند .کلید پیشرفت ما شبکه های سازمانی ما درمحلات مختلف دربین اهالی مختلف توده ها میباشد. درپیشبرد امور انقلابی باید بقدرت **شبکه های سازمان** ، شبکه هایکه **از لحاظ سیاسی به اساس مشی درست ، ازلحاظ سازمانی با انظباط و وفاداربه موازین سازمانی بوده ، شبکه هاییکه به نقش توده ها درانقلاب بخوبی پی برده** وبرای یک لحظه ازآنها جدا نگردد وهمواره درپی گسترش نفوذ سازمانی خود درمیان توده ها باشد، همواره درراه تشکل وبسیج شان تلاش کند. **فقط دراین صورت است که سایر فعالیتهای ما مبارزۀ مسلحانه، کارتبلیغاتی وحدت با سایر نیروها وتمام امورانقلابی بدرستی به پیش میروند.**

.... ایجاد شبکه های سیاسی – تشکیلاتی درمیان توده ها اساساً با شرکت مستقیم درزنده گی توده ها میسر میگردد.

......این **هسته های تشکیل شده** درمیان توده ها باید به ارزیابی وتحلیل تاریخ چگونگی پیدایش واشکال موجود جنبش توده ها بپردازند وآگاه شوند که چه شعارهایی بسیج کنندۀ توده ها هاست ؟ دسته های مارکسیستی فقط پس از جمعبندی پراتیک مبارزاتی توده ها درمناطق مختلف میتوانند سیاست ، رهنمود وشعار های خودرا جهت آگاهی ، تشکیل وبسیج توده ها وضع کنند وبا تیوری ازجمعبندی پراتیک مبارزاتی خود توده ها بدست آمده توده ها را ازسطح موجودشان آگاهی بخشند وقدم بقدم رهبری شان کنند« پراتیک – تیوری پراتیک» با تیوری های عام ومشی عمومی به تنهایی رهبری مبارزات مناطق مختلف ممکن نیست. تشکل توده ها نیز بدون درک اشکال مبارزاتی توده ها میتواند قابل حل باشد. اشکال سازمانی فورمالتیک بدون درک اشکال موجود مبارزه توده ها به ذهنیگری منجرمیگردد وتوده ها تمایلی به این سازماندهی نشان نمیدهند ودرنهایت تحلیل فعالیت ما دچار شکست میگردد. بسیج توده ها نیز ممکن نیست مگر با تعیین شعار های بسیج کننده توده ها وشعار های بسیج کننده توده ها نیز ازارزیابی وضع مبارزات سیاسی اجتماعی توده ها بدست می آید که طی آن به خواست اساسی توده هامیرسیم. کارتبلیغاتی

ما همه فقط پس از شرکت فعالانه درجنبش توده ها وارزیابی وضع سیاسی واجتماعی وخواست های توده ها به موفقیت نایل میگردد .

هسته های موجود درمناطق روستایی وهسته های که بعداً انتقال داده میشوند درمیان توده ها باید به سازماندهی ، تقسیم کاروجلب روشنفکران انقلابی دررابطه بکارتوده یی بپردازند. **هسته های متشکل دهقانان را بوجود** آورده ، تشکل های مختلف توده یی ساخته وگروپ های تبلیغاتی مسلح ایجادکنند. خلاصه بکارتوده یی وسیع وگسترده ، کار تبلیغاتی ، سیاسی ، تشکیلاتی ونظامی وتولیدی ، اقتصادی . . . بپردازند. **هسته رهبری کننده** خصوصیات ، سنن ، عادات و عقاید مردم را صحیح درک کرده وبه احترام گذارده ومراعات نموده ازسطح آنها به فعالیت آگاه کننده بپردازد. دراین جریان مکرر در مکرر به اصلاح سبک کار موجود ازطریق جمعبندی اشتباهات کاروانتقاد از آن از طریق مبارزهٔ ایدیولوژیکی درون سازمانی دست زنند و دراین رابطه بکار آموزشی وارتقأ سطح آگاهی سیاسی اعضای خود بپردازند. به این **صورت هسته های مارکسیستی** را به استحکام ایدیولوژیک – سیاسی وسازمانی خود دررابطه با پراتیک انقلابی توده های ملیونی هستند.

درواقع چنین رهبری، رهبری پرولتاریاست بر دهقانان بسویهٔ یک منطقه که از طرف روشنفکر انقلابی وکارگران آگاه با مشی صحیح مارکسیستی تأمین میگردد که تکامل آن دریک مقطع معین ستاد پرولتاریا را بسویه کشور ایجاد میکند. در جریان کارتوده یی وشرکت فعالانه درمبارزات مسلحانه توده ها **هسته رهبری کننده وآگاه باید نطفه های ارتش توده یی آگاه را پی ریزی نماید** وقدم بقدم آنرا رشد دهد. **هسته رهبری کننده بسویه منطقه به کار جبهه واحدی بپردازد** وبا تمام نیروهای ضد روسی وکلیه عوامل مثبت درسطح جبهه اتحاد نماید." (تکیه روی کلمات و جملات از ماست)

اما تفکر اپورتونیسم راست که خودشان به آن معترف هستند، به این **دستاورد تئوریک** که در نقل قول بالا بدان اشاره شد، پشت پا زده، و سیاست خطرناک وانحرافی را به پیش کشید. **بجای فرستادن هسته های سازمانی کوشش برای تبدیل اعضای سازمان به جنگندگان** و دیگری **برگزیدن سیاست امکانات گرایی تابحدی برسازمان چیره گشت که بقول همین رساله، فرد اول سازمان " وظایف عاجلتر " خود را بدست آوردن " راکت استینگر" قرار داد.**

آیا سازمان درآنزمان درابعاد جنگ، (حتی اگر از جنگ انقلابی بگذریم) اینقدر به جبهه بزرگ تبدیل شده بود که رهبری "عاجلترین" وظیفه خود را بدست آوردن " استینگر" قرار می داد؟

حالا که ما درین موقعیت به پس منظر این جنبش نگاه میکنیم و احساس حسرتی که درین رساله برای شرکت درجنگ را می بینیم به این نتیجه میرسیم که آن اپورتونیسم راست را که خود بدان اعتراف داشته اند آنها را چنان درخود پیچیده است که خلاصی از آن تقریباً ناممکن به نظر میرسد.

یکی از نمود های که رساله "با درسگیری..." را اشباع کرده است " اکلکتیزم"* یا التقاط است که به سراسر نوشته حاکم است. در این رساله که ظاهرا باید به اشتباهات خودشان پرداخته می شد، همچون "تارزن"† از شاخه به شاخه پریدن و از موضوع اصلی دور شدن و نول زدن به مسائل، وسیله یی شده تا با هدفی که اعلام داشته اند ، هیچ پرداخته نشود.

آیا این التقاط از محدودیت فکری و تفکر بسته وغیر سیستماتیک آنها و درمجموع ازبیگانگی شان با مارکسیسم لنینسم ناشی شده یا آگاهانه برای گمراه کردن خواننده و پنهان کردن اشتباهات بدان دست یازیده اند؟

ما بطور عمده به قضیه می نگریم و اینرا ناشی از محدودیت فکری و بیگانگی از م. ل دانسته ولی نمی توانیم با وجود این همه خوشبینی کوشش این دوستان را در گمراه کردن دیگران بخاطر پوشاندن اشتباهات شان از دیده پنهان بداریم.

درزیرعنوان جنگ مقاومت و دموکراسی ارائه کنندگان رساله مذکور میکوشند چنین وانمود کنند که اشتباه عمده دوران جنگ را گویا درک کرده اند.

اما واقعیت چیست؟

* اکلکتیسم یا شیوه التقاطی به آن افکاری اطلاق می شود که داری سیستمی منطقی و علمی نباشند و عملا ازین شاخه به آن شاخه پریدن را در مباحث بکار می گیرند.

† "تارزن" قهرمان داستان ها و فلم های است، که با آویختن از این شاخه به ان شاخه درخت های جنگل با دشمنان خود به نبرد می پردازد.

جنگ مقاومت و دموکراسی

در رساله مذکور می خوانیم:

"این که بین انقلاب ملی و دموکراتیک دیوار چین وجود ندارد، انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن نیست، درآثار مائوتسه دون به وضاحت آمده است. لیکن ما با بیش از حد پر بها دادن به جنگ ملی (جنگ ضد روسی) دومرحله را کاملاً ازهم متمایز مینمودیم. **با آنکه اکثریت مردم ما مقاومت را مشروط به دموکراسی نمیدانستند** و برای ما مطالبه دموکراسی نه از پوشالیان مطرح بود و نه از بنیادگرایان، رشد توده ها یعنی درواقع " هسته و ماهیت وظیفه انقلابی ایکه تاریخ برعهدهٔ ماگذاشته" تأکید میکردیم. این اشتباه عمدتاً ناشی ازبرخورد تنگ نظرانهٔ ما بیک جنبه جنگ مقاومت و نوع "قدسیت " قایل شدن به آن و ندیدن دشواری سهمناک مبارزه حیاتی و مماتی پس ازمقاومت با دشمنان داخلی (جنایتکاران جهادی، فیودالها، بورژواهای دلال) بود که امپریالیسم امریکا ازدهه ها برای دولتمداری تعلیم داده و در آستین داشت. "* (تکیه روی کلمات از ماست)

در نظر اول نقل قول بالا با طرح درستی آغاز می شود و با اشتباه تئوریک ادامه پیدا می کند و به فاجعه می رسد. در این نقل قول یک بسته بهم پیوسته از انحرافات را می بینیم که باید قدم به قدم با آن به پیش رفت.

بعد از آغاز نقل قول که با یک نقل قول معروف آغاز می شود، سقوط فکری شروع می شود. زمانیکه حکم صادر می شود که " انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن نیست " درینجا فقر تئوریک و تفکر بیداد می کند. چرا انجام یکی بدون انجام دیگر ممکن نیست؟ درحالیکه تفاوت بین انقلابهای را که بورژوازی هدایت می کند و انقلابهای را که عناصر پرولتاریایی را درخود دارند و هدایت می شوند درهمین است.

انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن است. مثلاً : استقلال می تواند بدست بیاید اما دموکراسی درآن نباشد. این نوع جنبش ها و حتی حرکت های ارتجاعی (و در بعضی از نمونه های معدود مورد تایید) که تحت رهبری بورژوازی اند نمونه های فراوانی دارند. پیش از جنگ دوم جهانی حزب نازی استقلال از دست رفته آلمان را در برابر امپریالیسم فرانسه، انگلستان و غیره بدست آورد اما با قتل عام جنبش کارگری و کشتار جنبش دموکراسی خواهی.

جمهوری های سابق اتحادشوروی استقلال خود را بدست آوردند، اما بدون دموکراسی.

استقلالی که درنوع آلمان هیتلری به یک امپریالیسم افسار گسیخته تبدیل شد و درنوع جمهوری های اتحاد شوروی سابق به دامن امپریالیسم غرب لغزیدن را درپی داشت. پس برعکس نقل قول بالا، انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن است **اما مردود است و برای نیروهای انقلابی و دموکراسی خواه مورد قبول نیست و نباید باشد.**

اشتباه دیگری تأکید کردن برملی بودن جنگی است که برضد رژیم دست نشانده اتحاد شوروی اغازشد. این کاملاً درست است که اینجا و آنجا حرکت های خودجوش و مستقلی در شهر ها و روستا ها براه اُفتادند. اما درمجموع این طرح "برژنسکی" مشاورامنیت ملی رییس جمهور "جیمی کارتر" بود که درمنطقه اجرا میشد. یا **در واقع تجاوز موازی امپریالیسم امریکا بود که با تجاوز شوروی همزمان می گردید.** طرح کشیدن "کمربند سبز علیه اتحاد شوروی" انقلاب ایران را درخود فرو برد، **نظامیگری اسلامی** را درپاکستان بقدرت کامل رساند و لشکر گسترده را برای امریکا در افغانستان فراهم آورد.

درآنزمان ما حق داشتیم و درست بود که می کوشیدیم بخش های خودجوش را تحت رهبری جنبش چپ آورده و با بسیج مردم جبهات مستقل بوجود آوریم. درکنار آن اگر محدودیت فکری ما درارزیابی این جنگ درآنزمان سنگینی اشتباه ما را کمتر می کند حالا که ما درپایان این جنگ قرار داریم و بعد از نظام خونخوار دست نشانده اتحادشوروی، نظامهای خونخوار جهادی،

* رساله "با درسگیری..." صفحه 13

طالبی و جهادی – طالبی- امریکایی را دیده ایم، هنوز هم بیدار نشده، هوای چهل سال قبل را از سر بدرنکرده ایم گناه و جهالت عظیمی است.

کوشش برای نمونه گیری از انقلاب چین و پیاده کردن آن بدون درنظر گرفتن شرایط ما باز بعلت محدودیت فکری ما درآن زمان نسبتاً قابل بخشایش بود.* اما **حال دیگر بعد ازین همه شکست و ریخت هیچ قابل توجیه نیست**. اگر حزب کمونیست چین درجنگ ملی شرکت کرد یک حزب فراگیر و مطرح با یک ارتش توده یی بود. مناطق وسیع آزاد شده داشت که درآنجا دموکراسی و عدالت اجتماعی تأمین گشته بود و علیرغم اتحاد های گذرا با نیروهای مانند چانکایشک و دیگران دربعضی جاها تقدم جنگ ملی بردموکراسی درعمل پیاده میشد اما مبارزه برای دموکراسی درسرزمین پهناور چین توسط حزب کمونست به اشکال و صورت های گوناگونی دنبال میگردید.

فراموش نکنیم که انقلاب چین مستقیماً از حمایت کمینترن و اتحاد شوروی سوسیالیستی برخوردار بود.

اما ما درکجا بودیم؟

نه ما حزب سرتاسری بودیم بلکه چند تشکیل و سازمان بی تجربه با منشأ طبقاتی خرده بورژوایی و تفکر مارکسیسم. با همین درک که ارائه کنندگان رساله مذکور دارند که از مارکسیسم "فهم کتابی" را می فهمند و "ادغام" آن را توصیه می کنند و یا در انتظار "پادزهر جنگ" هستند، چگونه می توانستند نمونه انقلاب چین را درافغانستان پیاده کنند؟

می بینیم که حدود چهل سال تجربه غم انگیز عدهٔ را ازهمان خواب پارین بیدار نکرده و هنوز هم آنها همان نمونه ها را بمقیاس یک انقلاب که شرایط آن بسیار از ما فرق داشت، همسان میپندارند. این واقعاً فاجعه است.

در متن بالا که از رسالهٔ مذکور نقل شد و بیک جنبه از تفکر پر از اشتباه آن پرداختیم مطلب دیگری نیز پنهان است که با شگافتن آن ریشهٔ انحراف دیگری آشکار می گردد. این قسمت نقل قول را بازتکرار میکنیم " با آنکه اکثریت مردم ما مقاومت را مشروط به دموکراسی نمیدانستند و برای ما مطالبه دموکراسی نه از پوشالیان مطرح بود و نه از بنیادگرایان."

این دوستان ما **در کدام ریفراندم و همه پرسی باین نتیجه رسیده اند که اکثریت مردم ما مقاومت را مشروط به دموکراسی نمیدانستند؟**

اینان تنظیم های جنایتکار وابسته به امپریالیسم و کشورهای وابسته را بجای اکثریت مردم ما به اشتباه گرفته اند. مردم ما درخواست دموکراسی را بدون **ذکراصطلاحات سیاسی** به **اشکال گوناگون خواهان بودند**. چه درمناطق تحت سیطرهٔ دولت دست نشاندهٔ اتحادشوروی و چه درمناطق تحت سیطرهٔ تنظیم های که بعنوان لشکر تجاوز موازی امریکا عمل می کردند. **مگر این همه دستگیری ها از طرف دولت کابل و این همه قتل عام از طرف تنظیم های جهادی نشان نمیدهد که در طرف مقابل، مبارزه برای دموکراسی به نحوی جریان داشته است؟**

آنهای که در پولیگون ها کشته شدند و آنهایی که در پیشاور، کویته و مشهد سر به نیست می شدند، محتوای مبارزه شان چه بود؟

بگذریم ازینکه شما به هزاران جانباخته چپ توهین روا می دارید، اما باید گفته شود که محتوای مبارزه بیشتر از نود در صد آنهای که کشته شدند و آنهای که در زندان ها بسر بردند، مبارزه برای دموکراسی نیز بوده است.

شما که **از اینهمه خون های قهرمانان چپ که برای دموکراسی رزمیدند و به زمین ریخت، نمی شرمید، حداقل از خون آن کسانی که چپ نبودند و برای دموکراسی مبارزه کردند و خون ریختند، بشرمید.**

زمانیکه " آقای بهاالدین مجروح " همه پُرسی را در بین مهاجرین مطرح کرد و درآن چنین نتیجه حاصل شد:

* چنانکه در رساله "اوضاع کنونی و وظایف ما" در شماره اول "مشعل رهایی" این اشتباه و محدودیت شدید فکری که بر همه حاکم بود بصورتی واضحی تبلور یافته است. از اینجهت من(ف.ف.) به سهم خود مسئولیت این اشتباه تاریخی را می پذیرم.

از قول بی بی سی **نیم** درصد به نفع تنظیم های جهادی، **70 % به نفع ظاهرشاه** (که در آن زمان از چشم مردم نماد دموکراسی تلقی می شد.) بیشتر از 29% رأی ممتنع و یا "نمی دانم" بود که در واقع آن را نیز می توان ضد تنظیم های جنایتکار اسلامی به شمار آورد.

آیا این در **ترجمه تئوریک و سیاسی** خود گویای این نیست که برعکس نظر رسالهٔ "با درسگیری..." که فرموده اند "اکثریت مردم ما خواهان استقلال بدون طرح دموکراسی بود"، **مردم از دل و جان، خواهان دموکراسی بوده اند.** نه تنها اکثریت مردم حتی بر پایه این همه پرسی خواهان دموکراسی بودند، که هرکدام از ما نمونه های فراوانی داریم که مردم از ظلم تنظیم ها به فغان آمده بودند و مهاجرین نفرت خود را به اشکال مختلف ابراز میداشتند. حتی مردم درزندگی روزمره خود در روستا ها یاد گرفته بودند که با استفاده از قدرت نیروهای متخاصم(شوروی و دولت دست نشانده آن و امریکا و تنظیم ها) علیه یکدیگر شان، استبداد سیاه آنها را **گاهی مؤقتاً برهم بزنند، تا برای چند روزی نفس براحتی بکشند.**

یک رقم تخمینی بسیار شایع وجود دارد که در پاکستان و مخصوصاً در شهر پیشاور بین 13 تا 14 هزار انسان از طرف تنظیم های اسلامی کشته شده اند. در عین حال رقم بزرگی دیگری نشان می دهد که سازمان نصر و سایر سازمان های تروریست اسلامی وابسته به ولایت فقیه، در ایران و مناطق هزاره نشین انسان های زیادی را بخون کشیده اند. اگر یک بخش کوچک این ها را در رقابت های بین تنظیم ها ببینیم، بدون شک رقم بزرگ این انسان های رشید کسانی بوده اند که آرمان دموکراسی داشته اند و بخاطر همین آرمان دموکراسی به فاشیسم دینی از نوع ضیاالحقی و خمینی تسلیم نشده و مرگ را پذیرفته اند.

حتی فرار مهاجرین از اُم القرأ جهاد امریکایی یعنی پیشاور، به شهر های که کمتر وبای جهاد دامنگیر شان می گردید و حتی مهاجرت به کشور های دور یا هند وغیره ، در مضمون خود یک مقاومت آرام و دموکراتیک در مقابل مافیای جهاد بوده است.

لازم نیست برای اینکه بدانیم مردم چه میخواهند ازآنها توقع داشته باشیم باهمان اصطلاحات کتابی و نورماتیف خواست خود را بیان کنند. باید درک کنیم که مارکسیسم تنها نقل قول های حاضرآماده بصورت آیه ها و سوره ها نیست **بلکه رهنمای فکری ما** است **که چگونه به قضایای خاص پرداخته و خواست مردم را که با زبان و اعمال خودشان ابراز میدارند*ترجمه سیاسی و تئوریک* کنیم. اینجاست که روشن می گردد، کار تئوریک چیست و چقدر مهم است.**عدم توجه به چنین وظیفهٔ مهمی نتیجه اش همین می شود که ارائه کنندگان این رساله به چنین اشتباهی فاحشی درغلطند که تنظیم های جنایتکار جهادی را بجای اکثریت مردم اشتباه بگیرند.

باید گفته شود که حتی امروز که امپریالیسم امریکا قانون جنگل را در کشور زیر نام" دموکراسی" آورده است، مردم به این "دموکراسی" لعنت می فرستند. "آگاهان سیاسی" تلویزیونی و "روشنفکران" یا قلمچی ها و محافل غرب هم می گویند، برای این مردم "دموکراسی" **زیاد!** است. **اما حقیقت موضوع چیست؟ مردم با اصطلاحات کتابی دموکراسی نمی خواهند. آنچه را که مردم بنام "دموکراسی" رد می کنند، در واقعیت قانون جنگلی است که امپریالیسم غرب بر آن ها تحمیل کرده است** .

مردم نه تنها **خواست و ضرورت برای دموکراسی دارند، بلکه بیشتر از آن به رفاه و عدالت اجتماعی گرایش دارند**. خواست مردم، در زمینه تطبیق قانون، محاکمه دزدان و جنایتکاران، نفرت از فساد، داشتن مکتب، تحصیلات عالی، برق، خانه و نان و صحت و مخصوصاً بیزارشدن مردم از جنایتکاران و غیره در ترجمه تئوریک خود **نه تنها عمیق ترین خواست های دموکراتیک** را دارد که **بیشتر از آن عدالت اجتماعی** نیز در خواست های شان مضمر است.

در جریان جنگ نیز مردم **در نفرت خود و عدم همکاری با تنظیم ها ، دور شدن از آن ها و به زندگی غیر جنگی رو آورده و به صد ها شکل دیگر دموکراسی خواهی خود را در برابر طرح های تجاوز موازی غرب و تنظیم های عامل شان به نمایش گذاشتند.**

میلیونها مهاجر در ایران و پاکستان و هند و حتی در مهاجرت دور در واقع با مقاومت منفی و آرام خود بر چهره ضد دموکراسی جنگ تنظیمی یا تجاوز امریکا خط بطلان کشیده و خود را از این ننگ مبرا کردند.

اما نویسنده رساله "با درسگیری...."، "گپ مرد ها یکی است" گفته تا هنوز به مردم این تهمت را می زند که خواهان دموکراسی نبودند و نیستند.

شاید تنظیمی های و اربابان امریکایی شان اگر نگاهی به نظرات نویسنده رساله مذکور بکنند، زیر لب خواهند گفت: "ما از دعوا گذشته ایم اما این آقا از شاهدی نمی گذرد."

فقط باید چشم بصیرت و آگاهی اندکی مارکسیستی داشت که بتوان این واقعیت را فهمید. اما وقتی کسانی که نسخهٔ انقلاب و انفلاق صادر می کنند و **نمی توانند، به ساده ترین ترجمانی تئوریک فکر و عمل توده ها** مخصوصاً نفرت آنها از تنظیم ها بپردازند و مانند نویسنده رساله "با درسگیری..." به همان تفکر سیاه دستگاه های استخباراتی غرب هنوز مهر تایید بزنند که "مردم در آن زمان استقلال بدون دموکراسی می خواستند" چگونه به این فاجعه نگاه کنیم؟

درادامه مطلب که درنقل قول طولانی ازآن رساله آوردیم، میاید:

"برای ما مطالبه دموکراسی نه از پوشالیان مطرح بود نه ازبنیادگرا ها. . . " بسم الله، اولاً که مفهوم **مطالبه دموکراسی** خود یک مفهوم گمراه کننده است. زیرا **دموکراسی نه از " پوشالیان و نه از بنیادگرایان " مطالبه می گردد،** بلکه با آگاه کردن، بسیج و تشکل مردم به نیروهای ضد دموکراسی **تحمیل** می گردد.

از طرف دیگر به نظر اینان چون دشمنان ما "پوشالیان" و "بنیاد گرا ها" هستند، ما هم از خواست دموکراسی می گذریم.... یا قهر می کنیم و دموکراسی نمی خواهیم.!!

پس برای این ها دشمنان نیز باید از روی کتلاک (کاتالوگ) انتخاب شوند. دشمن پوشالی و غیر پوشالی ندارد. بر هر دشمنی مردم و نیروهای انقلابی وظیفه دارند که دموکراسی را تحمیل نمایند، تا د شمن از نظر سیاسی، اقتصادی، نظامی و غیره نابود گردد. خواست مردم از نظر عینی مبارزه برای دموکراسی است. مبارزان انقلابی باید برای این خواست، شرایط ذهنی مبارزه جهت دموکراسی را فراهم کنند.

خواننده دقت می کند که این ها بر مردم تهمت بستند که دموکراسی را نمی خواستند. حالا که می بینند این بهانهٔ پوچ هیچ توجیهی ندارد، به بهانه پوچ دیگر یعنی پوشالی بودن دشمن متوسل شده، می فرمایند که چون دشمنان پوشالی اند، پس ما را هم از دموکراسی تیر...!!!

غیر از این چه تفسیری از این درک مسخره می توان داشت.

و زمانی که باز می فرمایند "باید. . . تأکید میکردیم. . . " نشان میدهد که هم درآنزمان این یک اشتباه جمعی بود و حالا که سالهای زیادی ازآن گذشته است و این دوستان از آن خواب بیدار نشده اند، این درک اشتباه در اشتباه نشان میدهد که این رساله نه دشمنان خارجی را میشناسد و نه دشمنان داخلی را.

در ادامه نقل قول وقتی یاد می شود که "دشمنان داخلی (جنایتکاران جهادی – تنظیم جهادی بورژوازی دلال بود). " کشف جدیدی را آشکار می کنند؟!

اولاً اگر این بحث دررابطه به آن سالها باشد رژیم پرچم و خلق با آنکه دست نشاندهٔ اتحادشوروی بود بر پایه یک بافت درون اجتماع افغانستان ترکیب جدیدی را ظاهر کرد که می توان بخشی از آن را بعنوان دشمنان داخلی نیز پذیرفت.* اگر ازاصطلاح پرانی بی رابطه که این رساله ازآن اشباع شده است بگذریم این "بورژوازی دلال امپریالیسم که امریکا پرورده بود" را درکجا می توان پیدا کرد؟ درشرایط که لشکر امپریالیسم امریکا (جهادی ها) تمام نظام اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مخصوصاً درروستاها را ویران میکردند کاشفان این "بورژوازی دلال" باید بگویند که درکجا این بورژوازی دلال را یافته اند که **نظام اقتصادی حتی وابسته را بوجود آورده و به نحوی نظام سازی کرده باشد.**

امپریالیسم امریکا با لشکر جهادی خود روستاها را درافغانستان که از زمان رژیم امانی تا آن وقت تازه ، داشت نمادهای نظم و قانون دولتی را همراه با پروژه های اینجا و آنجا و نظام تربیتی معارف که نوعی ازاصلاحات بورژوازی درجامعه فیودالی بود و قدرت فیودالها را محدود میکرد بوجود آمده بود یکسره به ویران کردن آن پرداختند و تقریباً نوعی از"سیاست زمین سوخته" را اعمال نمودند. حالا "بورژوازی دلال" این دوستان درکجای این نظام اجتماعی جای داشت؟

تجاوز موازی امریکا با تجاوز اتحادشوروی در آنزمان علاوه بر ویژگی های گوناگون دوتفاوت عمده داشتند:

* شبکه وسیعی از جهادی ها که دو طرفه کار می کردند، لشکر تسلیمی ها، ملیشه ها، دفاع خودی و وابستگی های قومی به جناح های از دولت دست نشانده شوروی، نوع از دشمنان داخلی بودند که در کنار تجاوز گران شوروی قدرتمند شدند و بعدا به بخشی از تجاوز موازی امپریالیسم امریکا(مخصوصا بعد از تجاوز علنی) تبدیل گردیدند.

یک: اتحادشوروی سابق برای استقرار خود می کوشید تا نهادهای دولتی را تقویت نماید و علیرغم بمباردمان های وحشیانه شان در تلاش بود، تا سیستم و تشکیلات دولتی در شهرها و روستا ها یا تثبیت شده و یا گسترش یابند. این از نیت خیر اتحاد شوروی ناشی نمی شد، بلکه ویژگی تجاوز اتحاد شوروی این بود.

دو: اما امریکایی ها و شرکأ شان یا بدلیل اینکه سقوط اتحادشوروی را محتمل و یا اینقدر زود محتمل نمی دانستند و همچنین بر پایه اینکه به ویرانگری جهادی ها میدان را فراخ کنند تمام نهاد های از قبل ساخته شده و یا در حال ساختمان را ویران میکردند. چنانکه نه به معلم، مکتب و متعلم رحم میکردند و همه را ازبین میبردند. پس معلوم نیست این "بورژوازی دلال" کشف این آقایان در کدام شکاف تاریخ پنهان شده که فقط این ها سراغ آن را دارند.

اگر منظور رسالهٔ یاد شده از "بورژوازی دلال که برای دولتمداری تعلیم داده شده" امروز هم باشد، حتی از فیودال های سابق، کمپرادوهای سابق و بوروکراتهای قبلی نیز کمترین استفاده را در ساختار دولت جهادی، طالبی و اینک جهادی- طالبی کنونی برده اند. امپریالیسم امریکا تصمیم داشت حتی آن نیرو های ارتجاعی را نیز که برای حیات اجتماعی شان به نوعی از صلح و امنیت اجتماعی ضرورت داشتند، اجازه تبارز ندهد. زیرا امپریالیسم امریکا به جهادیسم ویرانگر و وحشی نیاز داشت تا از آن استفاده بزرگتری را ببرد. *

سیاست امپریالیسم امریکا این بود که هارترین نیروهای جهادی که غارتگری و ویرانگری صفت اصلی شان باشد را بقدرت برسانند. †

درین میان حتی چهره های مانند "کرزی، اشرف غنی، احدی و غیره " نیز که ظاهراً جهادی نبودند، اما دراصل پیچ و مهره های تجاوز امریکا به شکل جهاد درافغانستان شروع و با آمدن سربازان امریکایی تکمیل شد، بکارگرفته شدند. حتی درمیان تنظیم های جهادی آنهای که به فیودالیزم منطقوی و محلی ارتباط و به اشرافیت شاهی اتکا داشتند نیز زیاد مورد توجه قرارنگرفتند بلکه بیشتر به وحشی ترین و ویرانگرترین نیروها تکیه کردند. امپریالیسم امریکا همانطوریکه در کابل، خوست، هرات، قندهار و شهرهای بزرگ بر مظاهر شهری که دراوایل قرن بیستم شکل گرفته بود، یورش برد. هماکنون نیز عمال آنها درپناه بلند منزل ها و ظواهر دیگر، همان زورگویی های برهنه ضد شهری را ادامه می دهند. سیستم کنونی نظام قدرت درافغانستان یک نظام جنگلی ضد نظام انسانی با زور برهنه درمقابل مردم سیطره خود را اعمال می کند. *

اولاً تا هنوز که هنوز است از آن جنگ که در آغاز اگر یک حزب نیرومند انقلابی و همچنین در کنار احزاب بورژوا دموکراتیک استقلال خواه وجود میداشتند و یا اگر بوجود می آمدند و یا اگر گرایش های استقلال خواهانه مردم را رهبری میکردند می توانیم بگوییم که این جنگ اگر نمی توانست کاملاً ملی باشد حد اقل یک بخش مهم آن در قاعدهٔ جنگ ملی می توانست تعریف گردد. اما این "اگر" ها هیچکدام واقعیت نیافتند. در عوض با سیاست " ریگن و تاچریزم " و سرازیر شدن امکانات فراوان برای تنظیم های جهادی این جنگ جز جزایر کوچک پراگنده نیروهای مستقل در اینجا و آنجا که حتی به سختی می توان برای آن فیصدی را در نظر گرفت، بصورت عمده به بخش از تجاوز امریکا در رقابت با اتحادشوروی در منطقه تبدیل شد. درینصورت حتی آن نیرو های که وظیفه خود را درک نکردند و رشیدترین اعضای خود را به جنگندگان تبدیل کردند، ندانسته باین تهاجم همکاری کردند و اکنون هم به سفید کردن چهره تجاوزگران ادامه می دهند.

* برژینسکی می گفت: "چه چیزی در تاریخ مهمتر است؟ وجود طالبان یا فروپاشی شوروی؟ وجود یک تعداد مسلمانهای به هیجان آمده یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟"

† ما اینجا نقل قولی راکه خود اینان از شریل بنارد، همسر زلمی خلیلزاد آورده اند را تکراراً برای شان می گذاریم تا بدانند که چگونه **به تشتت فکری دچار اند و نمی توانند ، رابطه قضایا را دریابند:**
شریل بنارد، همسر زلمی خلیلزاد و از ایدیولوگهای مهم "راند کارپوریشن" اعترافی دارد: "در ابتدا همه فکر میکردند که راهی برای کوبیدن شورویها وجود ندارد. بناءً آن چه باید انجام میدادیم این بود که هارترین دیوانه ها(گلبدین و دیگر بنیادگرایان) راکه سراغ داشتیم علیرغم تلفات جانبی فراوانش، به جان آنان بیندازیم. ما این آدمها و تنظیمهای شان را دقیقا میشناختیم و برای ما اهمیت نداشت که کی و چه هستند. سپس به آنان اجازه دادیم که خود را از شر رهبران میانه رو خلاص کرده همه را بکشند. دلیلی که در افغانستان امروز رهبر میانه رو نداریم اینست که به دیوانه های هار اجازه دادیم همه میانه روها را بکشند. آنان هزاران چپ و میانه رو را در سالهای هشتاد و بعد از آن از بین بردند."(کتاب "بازی شیطانی"، رابرت دریفوس)
خوب در این ارزیابی "بورژوازی دلال" کشف شده از طرف شما در کجا جا دارد؟

همانطوریکه قبلاً اشاره شد شاید محدودیت فکری، بیچارگی و برداشت نادرست ما از مارکسیسم می توانست اشتباه ما را درآنزمان توجیه کند و یا از سنگینی اش بکاهد، اما حالا که ما ده ها سال از آن فاصله داریم و درین فاصله هنوز کسانی مانند این ها پیدا می شوند که تجاوز موازی امپریالیسم امریکا را نمی بینند و حتی بعد از 2001 نیز تجاوز امریکا را صرف در آمدن سربازان امریکایی می بینند، نشان میدهد که اینان یا مرزبندی دقیقی با سیاست های امپریالیسم امریکا در افغانستان، منطقه و در جهان **ندارند و یا به نحوی آنرا مورد تایید قرار میدهند. گذشته ازینکه تجاوز امریکا را با پیدایش تنظیم های جهادی نمی توانند یکی بدانند، حتی زمانیکه امریکا و ناتو و سایر شرکا یعنی بزرگترین قدرت نظامی جهان برافغانستان هجوم میاورند آنرا " نه تجاوز بلکه مداخله فکرمیکردند" و برپایه همین، به یاری و کمپاین "حامد کرزی" شتافتند. اما هنوز که هنوز است با آنکه میپذیرند که "مداخله"* پنداشتن تجاوز امریکا درست نبوده تجاوز امپریالیسم امریکا و شرکایش را در سربازان لباس دار آنها خلاصه میکنند، در حالیکه تفاوت تجاوز موازی امپریالیسم امریکا با تجاوز اتحادشوروی سابق، از نظر ارزیابی و موقعیت آنها بسیار از همدیگر تفاوت دارد.**

تجاوز اتحادشوروی مخصوصاً در آغاز صرف بر پایه دو حزب بی بنیاد (پرچم و خلق) و فاقد پایگاه مردمی و با تکیه بر سربازان لباس دار اتحادشوروی صورت گرفت، اما تجاوز امریکا حتی پیش از آمدن سربازان امریکایی با لشکر از جواسیس بی لباس از شبکه های جاسوسی و تنظیم های جهادی، با استفاده از شبکه های گسترده مذهبی صورت پذیرفت. امپریالیسم امریکا سلاح خطرناک ایدیولوژیک آشنا به مردم، یعنی دین را دراختیار داشت که شبکه وسیع و گسترده تاریخی از نهاد های دینی و مذهبی را از قبل داشتند، در حالیکه سلاح ایدئولوژیک اتحادشوروی حتی برای صفوف دو حزب پوشالی پرچم و خلق نیز در بسیاری از جهات نا آشنا بود. تجاوز موازی امپریالیسم امریکا در عین حال عدهٔ وسیع ازمردم بی جا شده را علی الرغم میل شان، برای سربازگیری، انتقالات، لوژستیک، ترانسپورت و ارتباطات مورد استفاده قرار داد.

امپریالیسم امریکا با ویرانگری جهادی و از آن طرف سیاست سرکوب وحشیانه اتحادشوروی عملاً شرایط گستردهٔ را برای سربازگیری جهادی به نفع امریکا فراهم میکرد.

باتوجه باین نکات اگر ما تجاوز امریکا و شرکایش را تنها درسربازان لباس دار ببینیم هم کوری سیاسی خود را عیان کرده ایم و هم عدهٔ زیادی را به گمراهی کشانده ودرنتیجه چه خواسته یا نخواسته چشم خود و دیگران را بر شبکه های اصلی که تجاوز امریکا برآن بنایافته را نمی بینیم و تجاوز امریکا را پنهان میکنیم. تازمانیکه شبکه های جهادی -طالبی تکنوکراتهای وابسته، لشکر بی لباس شبکه های استخباراتی درافغانستان وجود داشته باشند، چه سربازان نظامی از کشور ما خارج شوند و چه نشوند اهرم اصلی تجاوز امریکا در کشورما باقی می ماند. با تشکیل طبقه حاکمه جدید درافغانستان، امریکا و در مجموع امپریالیسم غرب در ساختار طبقاتی کشور پایگاه اجتماعی وسیع و فاسدی را تدارک دیده، ایجاد کرده و تقویت نموده است. ازینجهت تجاوز غرب نسبت به تجاوز اتحادشوروی بسیار عمیقتر، ویرانگرتر و ریشه دارتر بوده و هست.

از اشتباهی به اشتباه دیگر...

ما تا اینجا ی رسالهٔ مذکور هرچه پیش میرویم برعکس عنوان رساله به هیچ انتقاد جدی از اشتباهات و مشخص کردن اشتباهات، ریشهٔ اشتباهات و کسانیکه مسوؤلیت این اشتباهات را بدوش داشته، نشانی نمی یابیم.

* جالب اینست که اینان چرا تجاوز برهنه را در رساله "با درسگیری..."، "مداخله" می دانند و چرا بین "مداخله" و تجاوز دیوار چین می کشند، این هم از ابداعات تئوریک همین آقایان است. اما بی گمان کمک های سخاوتمندانه جناح کرزی برای اینان در تصمیم شان برای تلطیف و هر چه محدود وکم خطر نشان دادن تجاوز امپریالیسم امریکا، نقش اصلی را داشته است.
پس بهتر است معلوم بفرمایند که ظاهرا موضعگیری کنونی شان که حداقل از 2001 به این سو، آمدن امپریالیسم امریکا را تجاوز می دانند، **قبل از قطع کمک از جانب جناح کرزی و یا بعد از آن** اتخاذ شده است؟
این پرسش باید پاسخ بیابد.

درشرایطی که خود این نوشته مجبور به اعتراف می شود و رهبری سازمان را درصورت "کار دو نفر" می پندارد با یک رسوایی و انحراف بزرگ دیگر مواجه میگردیم. این دیگر از الفبای اصول سازمانها و احزاب م. ل دردنیاست که رهبری باید جمعی باشد و مسوؤلیت فردی. ازطرف دیگر سنترالیسم دموکراتیک درسازمان و احزاب م. ل اصل اساسی است.

اصل اساسی سنترالیسم دموکراتیک اینست که ارادهٔ اکثریت و جمعی را تمثیل می کند و دموکراسی حقوق و استعداد های شخصی و حقوق اقلیت را نمایش میدهد. ارادهٔ جمعی ازکنگره سرتاسری دریک فضای دموکراتیک درون تشکیلات ریشه میگیرد و کمیته مرکزی منتخب ازسوی کنگره وظیفه دارد که تاکنگرهٔ بعدی تمام مصوبات کنگره را بصورت خلاقانه بکاربسته و در پلینوم های زمانی معین درجریان مشاوره و تصمیم گیری درعمل پیاده کند. این کمیته مرکزی درکنگرهٔ بعدی گزارش کارخود را به کنگره ارائه می کند که یا از طرف اکثریت کنگره مورد تأیید و یا تردید قرارمیگیرد.

باتوجه باین اصل بدیهی حالا میپرسیم که وقتیکه اغلب "دونفر" تصمیم گیر دارد و اکثریت سازمان و حتی اکثریت مرکزیت درین تصامیم شریک نیست چگونه ما می توانیم اشتباهات را یکسره به "ما" (همهٔ سازمان) نسبت بدهیم و اشتباه کنندگان اصلی را که اغلب "تصمیم گیر" همان دونفر اند بدون پاسخ از جوابگویی برحذرداریم؟ یعنی برضد این اصل بدیهی که دربالا اشاره شد " رهبری را فردی و مسوؤلیت را جمعی بسازیم ". بفرمایید این هم کشف جدید رهبران سازمان رهایی .

یعنی آنانی که اشتباه کرده اند مصوؤن از باز خواست و یا درواقع "اعلحضرت تولواک مطابق قانون اساسی 1964-" غیر مسوؤل و واجب الاحترام" قرارداشتند. اما این غیر مسوؤلان و واجب الاحترامان یک اکسیر حیاتی برای نجات خود ازین قضیه دارند و آن اینکه شرایط مخفی و اختناقی به ایشان اجازه نمی داد تا کنگره را دایرنمایند.

مگر درروسیه قبل از انقلاب، در چین پیش از پیروزی انقلاب، درآلمان نازی و ایتالیایی فاشیست، اسپانیای فرانکو و درشرایط خونتا های نظامی امریکای لاتین وغیره احزاب چپ کمونیستی درشرایط بعضاً صعب تر از ما قرار نداشتند؟ اما با وجود آن با استفاده از امکانات گوناگون و حتی مهاجرت میکوشیدند این اصل حزبی را که بدون آن سازمانها را از حالت سازمان، بدسته های فاقد مرکزیت دموکراتیک و درعین حال دارای روابط تقریباً "مافیایی" تبدیل می کند، اجرا کنند؟

خوب معلوم است که تصمیم گیرندگان یکنفری و دونفری ازین بیشتر چه میخواهند که قدرت و امکانات سازمانی را درقبضه گرفته و شبکه از "بلی گویان و نورچشمی ها" را دور خود جمع کنند. اگر اشتباهی که نتوانند آنرا پنهان کنند به آسانی با دستمال " ما" یعنی همه سازمان پاک نمایند.

حتی درقانون اساسی 1964م زمان ظاهر شاه اگر پادشاه غیر مسوؤل و واجب الاحترام یاد می شود. بگذریم ازواقعیات قضیه، حداقل قانون اختیارات شاه را به حکومت تفویض می کند، درحالیکه اشرافیت سازمانی هم غیر مسوؤل و واجب الاحترام و هم قدرت مطلقه را قبضه کرده و بنام گویا شرایط اختناق اجازهٔ نمیدهد، برگزاری کنگره را دهه ها به عقب میاندازند.

از طرف دیگر با وجود اختناق وحشتناک دوران تزاریزم ما اکنون بیشتر از صد سال می توانیم نقطه نظرات لنین، تروتسکی، استالین، زینیف، کامنف، پلخانف، مارتف، مارتینف،بوخارین، کارل رادک و... را بطور مشخص مورد مطالعه قرار دهیم. همینطور ازسایر کشورها را. اما درجنبش چپ افغانستان یا در این افراط قرار میگیریم که تمام عیب ها و اشتباهات جریان دموکراتیک نوین را کاسه و کوزه کرده برفرق " زنده یاد اکرم یاری " می شکنیم و یا زمانیکه به خود ما میرسد تمام مسوؤلیت های خود را بگردن "ما"ی همه سازمان انداخته خود را منزه و پاک از معرکه بیرون میکشیم.

خوب ما نمی توانستیم یا استعداد و ابتکار نداشتیم که کنگره را درداخل افغانستان دایر کنیم اما درکشورهای همسایه از پاکستان و تاجیکستان *استفاده کرده و یا آنطرف تر در هند و ترکیه† این کار را انجام دهیم. مخارج چنین امر مهم را هم سازمان و هم نمایندگان می توانستند به نحوی تهیه کنند. در پاکستان از امکانات کمپ گرفته تا تظاهرات تا نهادهای گوناگون و حتی "چوتو" شبیه جبهه ها وجود داشت. یک مدتی نورستان می توانست میزبان اینکار باشد. حتی اگر دقیق تر و ظریفتر باین قضایا بپردازیم می توان امکانات دیگری راهم دریافت اما دیده می شود که مرکزیت های "اغلب دونفری" نمیخواستند قدرت بلا منازع خود را ازدست بدهند. تا جاییکه یکعده از بهترین اعضای سازمان را بقتل رساندند، یکعده را به جنگندگان تبدیل کردند و یکعده را

* تاجیکستان بعد از جدایی از شوروی مدتی در حالت ضعف مرکزیت قدرت قرار داشت.

برای بدست آوردن امکانات غیر ضروری بدست دژخیمان گلبدینی و غیره سپردند، و حالا که زیر فشار اوضاع و ذهن پرسشجوی جنبش و اعضای سازمان قرارگرفته و خود به افلاس سیاسی و تئوریک و معنوی رسیده اند، اشتباه را نتیجهٔ کار "ما"ی همه سازمان می دانند که معلوم است، همگی هیچگاه مسئول این اشتباهات نبوده اند.

همینقدر که اینان با گشاده دستی و سخاوتمندی روی آورده اند و حاضرشده اند انتقادگونه را مطرح کنند نه برای اینست که قضایا روشن گردد و سطح تجارب جنبش بالا برود و یک تحلیل تئوریک خلاق بر اوضاع مطرح شود، بلکه از همان شیوهٔ بازاری " بگیرش که نگیریت " استفاده کرده تا سایر بخشهای را که به جنبش و فادار و رهرو آینده اند، تکفیر کنند. برای اینان هر کسیکه رهبری پُر از دروغ و ریا و سؤ استفاده گر آن ها را قبول نکنند فراری و. . . قلمداد کرده و خود این آقایان که به دهه ها هوای وطن را تنفس نکرده و در کشورهای همسایه لمیده بودند، خودها را درسنگر داغ مبارزه قلمداد کنند. درهمان کشورهای همسایه نیز درشرایطی که اعضای سازمان براثر سیاست نادرست و بی امکاناتی ازطرف اخوان وحشی بکام مرگ سپرده میشدند این دوستان!؟ شرایط مساعد و مطمین را برای یک حلقهٔ کوچک تدارک دیده و هر مزاحم و منتقد را یا به جبهات برای کشته شدن میفرستادند و یا خودشان به حساب شان میرسیدند. "رهبری دونفری" و "دادگاه های دربسته دونفری" برای سازمانی که برای عدالت مبارزه می کند و اندازهٔ عدالتش کمتر از فاسدترین دادگاه های دولتی طالبی و جهادی است آیا این طعنهٔ روزگار نیست؟

ما می بینیم که درچنتهٔ انتقاد اینان صرف یک "ما" وجود دارد که نه ازآن بوی مسوؤلیت میاید نه ریشه یابی اشتباهات، این کمین کردن درپشت جمع و خود را از دیدگاه تاریخ و مبارزات پنهان کردن نه تنها سبب شرم و خجالت که یک حس والای انسانیست نمی گردد بلکه اینها را جدی تر و جسورتر میسازد تا با همان شیوهٔ بازاری " بگیریش که نگیریت" دیگران را مورد حمله قراردهند.

ما قصد نداریم که به زبان فحاش و دشنام آلود آنها را پاسخ همسان ارائه کنیم. اگر درهمان قسمت هایی که اینان بدشنام رو آورده وبرای پنهان کردن شیوه های لجن آلود کارگرفته اند می پردازیم، هدف اینست که نشان دهیم آنها هرگز سرانتقاد از خود را نداشته و هرگز هدف شان " درس گیری ازاشتباهات" نبوده است.

اینان نشان می دهند که هنوز هم درهمان خطاهای که برای عده شان سود آور بوده و اکثریت سازمان را به مثابه ملعبهٔ نیات و منویات نادرست شان استفاده میکردند، گرفتارند.

شیوه استفاده و آوردن نقل قول های بی رابطه برای توجیه خطاهای همگانی و بخصوص خطاهای سود آور برای اینان یک مورد دیگر از سؤ استفاده ها و نیات غیرصادقانهٔ آنها را برملا میسازد.

با ادبیات نوع فیسبوکی و نوع تلویزیونی و برانگیختن احساسات میخواهند مسایل حیاتی و اشتباهات بزرگ جنبش را که اینان آگاهانه ادامه دادند از دید همه پنهان دارند.

بعنوان که اینان به رسالهٔ مذکور داده اند جنگ مقاومت و گرایش " چپ" دقت میکنیم :

مینویسند:

"در همین بخش به دو گرایش راست و چپ "در جنبش مارکسیستی" کشور اشاره رفته و "چپ"گرا به کسانی اطلاق شده که طرفدار "کمونیزم ناب و انقلاب ناب" اند و "مارکسیسم را در تضاد با جنبش ملی و مذهبی میبینند"

واقعیت این بود که کلیه مارکسیستها ابا از شرکت در جنگ ضدروسی را مغایر میهن پرستی انقلابی میدانستند؛ میدانستند که کمونیستها باید با توده های وسیع و عناصر پیشرو پیوند یابند. و این حکم در شوربختترین ملت دوران،هزار بار بیشتر حیاتی بود؛ میدانستند که در هر مجمعی -حتی زرد و ارتجاعی- که توده ها اند باید کار کرد چه رسد بین توده هایی که تفنگ در دست برخاسته باشند ولو با رهبری ارتجاعی و بناءً ظلمانی جلوه نمودن افق. اگر به قول لنین هیچ مقدار آزادی سیاسی به درد مردم گرسنه

نمیخورد، توده های قیام کرده بر ضدمهاجمان نیز به ارشادات فیشنی و کتابی روشنفکران گوش نمیدادند جز همدوش آنان جنگیدن و در همان متن آگاه ساختن شان. در آن موقع برای نیروی چپ که نه طرف مقاومت میایستاد و نه طرف اشغالگران راه سوم وجود نداشت. اگر چپ پایگاه اجتماعی اش را دهقانان میدید که بار اصلی مقاومت را حمل میکردند، شرکت در جنگ مطلق بود تا آنان را آگاه و به سمتی صحیح هدایت میکردند. و بالاخره مادامی که با تجاوز شوروی مردم افغانستان و دنیا سوسیالیسم را مرادف بمباران و کشتار و نابودی ملتی نادار دیدند، مخالفت مسلحانه با آن از سوی چپها، به معنی رد و رسوا نمودن سوسیال امپریالیسم و نوکرانش، دفاع از سوسیالیسم و تثبیت جایگاه چپ بین مردم بود. کار در شرایط عادی بین تودههایی بری از آلودگی بنیادگرایی یا ارتجاع دیگر، کمال نمیخواهد. اما کار زیر تبر خونچکان بنیادگرایان با مردم محروم و درگیر جنگی نابرابر، هم دشوار است و هم بسا مبرمتر و ضروریتر از حالت اول*

اینکه چه کسانی شرکت در جنگ "ضد روسی" رد کرده اند، موضوع بحث ما نیست. بحث ما با این سنگ مغز اصلاح ناپذیر است که ما خود را حزب کمونیست چین در زمان تجاوز جاپان تصور نکنیم. ما یک سازمانی بودیم که تازه بخش رفیق مجید کلکانی از ما جدا شده بود و هنوز زخم های انشعاب در بدن کتله جدا شده با رفیق مجید کلکانی و سازمان ما تازه بودند.

در چنین شرایطی ما همه به شمول یکی از نویسندگان نوشته حاضر(ف.ف.) خود را در لباس حزب کمونیست چین و ارتش توده یی(پیش از انقلاب چین) می دیدیم.

ما فراموش کرده بودیم که یک سازمان ضعیف هستیم و تازه اولین کار های تئوریک خود را آغاز کرده ایم.

بافت تشکیلاتی ما متناسب با دوران اختناق دوران تجاوز شوروی نبود. کمیته بندیهای سازمان تعداد شان زیاد بود و ما نمی توانستیم ، با دستگیر شدن یک فرد از یک کمیته دیگران را مخفی کنیم.

پیشرفت کار را بر فاتالیسم یا تقدیر گرایی گذاشته بودیم. علت اینکه ضربات بر ما سنگین تر از آنچه واقع شد نبود و نه بر پایه توانایی ما ، بلکه بر پایه در هم بر همی دولت پرچم و خلق قرار داشت.

جنبش اصلاح سبک کار نداشتیم. قبل از آن چنانکه اشاره رفت، یک فرد غیر انتخابی بجای سازمان حرکت کودتایی را زیر نام "قیام بالاحصار" راه انداخته بود که بهترین کدر های نظامی و سیاسی را در معرض مرگ قرار داده بود.

این ها صرف از نمونه های واقعیت زندگی سازمانی ما بود.

حالا کسی که در حدود چهل سال بعد گرۀ سنگی مغزش باز نمی شود و هنوز هم چشم های خود را بسته است، چگونه بیدار خواهد شد؟

صحبت بر سر این نیست که باید در جنگ شرکت می کردیم یا نه؟ صحبت بر سر این است که قبل از هر چیز باید، **فکر رهنمای خود را تدوین** می کردیم. سازمان را با تمام شیوه ها و ابزاری که لازم است به یک سازمان زُبده و چابک تبدیل می کردیم، **بعد در کنار سایر عرصه های فعالیت سیاسی و توده یی** در جنگ **نه به عنوان جنگنده،** بلکه بصورت انتقال هسته های سازمانی در بین مردم و به وجود آوردن متنوع سازمان ها و نهاد های مخفی و علنی و با توجه به مشخصات و سطح توده ها، مردم را آگاه، بسیج و سازماندهی کرده با براه انداختن جنگ توده یی در مقیاس های ممکن تا حد اکثر می کوشیدیم که علیه هر دو تجاوز اتحاد شوروی و امپریالیسم امریکا جنگیده، **دایرۀ خصلت ملی و انقلابی جنگ را تا جای ممکن وسعت بخشیم.**

* "با درسگیری ..." صفحه 20

از طرف دیگر این نکته را باز تأکید میکنیم که هر نهضت و جنبش درجهان همیشه باید ازخود بپرسد که ما کی هستیم؟

جنبش چپ نیز وظیفه داشت درهمه شرایط و حالا نیز از خود بپرسد که ما کی هستیم؟

آیا ما یک جمع متشکل که تمام نیرو و امکانات و اهداف ما مربوط حوادث روزمره است و یا اینکه ما وظیفه داریم که از حوادث روزمره – مرحله یی – تاکتیکی و استراتیژیک گرفته به سوی هدف غایی خود گام بگذاریم؟

کمونیست ها رسیدن بجامعهٔ بی طبقات را درسرلوحه کار خود قرارداده اند و مراحل رسیدن به آن را مطابق به شرایط زمان و مکان و تحلیل مشخص تعیین میکنند.

مارکس و انگلس و ادامه دهندگان شان، سوسیالیسم تخیلی را به سوسیالیسم علمی مبدل کردند. ما اکنون با علم سر و کار داریم نه با احساسات. ما اهداف و مبارزه ما را بر پایهٔ اسلوب و شیوه ها و با بوجود آوردن ابزار معین به پیش میبریم. ضرورت ها، فوریت ها، توانایی ها و عدم توانایی های خود را می سنجیم و یکی از مهمترین وظایف ما اینست که ما جنبش را **نیروی تداوم پویا جویا و گویا** ببخشیم.

ما نیرو های مرحله یی برای پروژه های کوچک نیستیم. در جامعهٔ افغانستان وجود انقلابیون چپ هرکدام میتواند یک حماسهٔ فردی باشد. به اندیشه های چپ رسیدن و چپ شدن هر یکی از ما در جامعه مذهبی – سنتی، خود به تنهایی گذر از بسیار دشواری ها بوده است. این سرمایه انسانی آسان بدست نیامده است.

از این جهت حفظ نیروهای ما دریک پروسهٔ مبارزه انقلابی از یک طرف بسیار مهم و از طرف دیگر ضامن حیات سیاسی ما خواهد بود.

محدود کردن مبارزه ما بیک شیوهٔ معین و آنهم با انگیزه های هم چشمی با سایر نیروها و دلایل احساساتی، یا حماقت آشکار است یا نیات شوم. **کی می تواند بگوید که حتی درزمان جنگ ضد اتحادشوروی همه عرصه های مبارزه از بین رفته بودند و فقط جنگ و فقط جنگ یگانه شیوه مبارزه بود؟**

دیگر چرا اینان از شرکت کردن درجنگ، فقط تفنگ گرفتن و جنگنده تقدیم کردن را میدانند؟

الفبای جنگ توده یی بسیج و آگاه کردن و سازماندهی توده ها برای جنگ است نه خود به کفالت توده ها جنگیدن. ازطرف دیگر کسانیکه نتوانستند تغییر سریع جنگ ضد اتحادشوروی را در خدمت تجاوزموازی امپریالیسم و شرکا ببینند، گپ شان به دفاع از" کرزی" رسید و اینک نیز که با این افکار وداع نگفته اند بازهم ایمنی و محافظت انقلابی اندیشه های صفوف جنبش چپ را درمقابل بادهای سهمگین تبلیغات امپریالیسم غرب درمعرض خطر قرار می دهند.

از آنجا که ذهن نویسنده این رساله نمی تواند <u>مسلط شدن تقریباً کامل تجاوز موازی امریکا و شرکا را برجنگ ضد اتحادشوروی</u> ببینند آن جنگ را جنگ ملت – دهقانان و توده ها می دانند و مؤکداً خواسته یا نخواسته جهادیزم جنایتکار را نمایندهٔ توده و خواست توده معرفی میدارند. چنانکه در صفحات قبل نیز یاد آوری کردیم، با وجود سیاست خانمان برانداز جنگ و تجاوز اتحادشوروی و امپریالیسم غرب درشکل جهادیزم که منجر به کوچاندن هزاران هموطن ما از روستاها به شهرها و یا مهاجرت به کشورهای نزدیک و دور بود، **اما مردم درمجموع به تولید و زندگی غیر جنگی مشغول بودند.** حتی آنهای هم که به مهاجرت روی آوردند **با بوجود آوردن جوامع مهاجر، زندگی غیرجنگی را برگزیدند.**

از این جهت این حکم غیر مسوؤلانه نوشته مذکور" درآنموقع برای نیروی مقاومت که در جهت مقاومت و برای اشغالگری که نیروی سومی وجود نداشت " دیدگاه بغایت منحرف و حتی خطرناکی را به پیش میکشد. **اصرار اینها به اینکه حتماً جهادیزم را درمقوله مقاومت بگنجانند، اگر نمایش محدودیت فکری و جهالت است می توان، اُمید به اصلاحش داشت ولی اگر این اندیشه امروز که امروز است و تجاوز موازی امریکا سرش به اینجا ها کشیده است، اندیشه اصلی شان در این زمینه باشد حق داریم به نیات اینان شک کنیم.**

برعکس این تفکر خام جدال بین اشغالگران شوروی و تجاوزگران امریکا (رساله آنرا مقاومت تفسیر می کند) راه سومی بزرگی وجود داشت:

درروستا ها مردم در تولید سهیم بودند و ازهر دو طرف تجاوزگران، مورد ستم قرار می گرفتند. برای سازمانهای چپ زمنیه نفوذ و تقویت مقاومت مردمی و ایجاد میکانیسم های دفاعی و حفاظت از مردم را با بسیج و سازماندهی آنان می توانست فراهم کرد.

در شهر ها مقاومت در مقابل رژیم دست نشانده در اشکال گوناگون ازمبارزۀ صنفی گرفته تا برانگیزاندن اعتصابها و حتی تظاهرات مسالمت آمیز در پوشش های گوناگون کارگاه های تولیدی – ادارات – مکاتب و پوهنتونها را میشد سازمان داد.

در مهاجرت نیز مردمیکه ازجنایات اتحادشوروی و رژیم دست نشانده اش صدمه دیده و آنهایی که در روستاها از شر جهادی ها مجبور به فرار شده بودند ، زمینه وسیعی را فراهم میکرد تا سازمانهای چپ در آنجا ها هسته گذاری کرده، فعالانه هم با تداوم و حفظ نیرو و هم با گسترش نیروهای خود زمینه جنبشی را فراهم بکنند که دشمنان مردم را مجبور میکرد در برابر آنها به تجرید، انفراد و عقب نشینی کشانده شوند.

در جای نیز که امکان آن وجود میداشت در جنگ شرکت جُست نه بعنوان جنگنده و دنباله رو جنگ بلکه با بسیج توده های مردم به هر میزانی که ممکن بود جنگ به آن سمتی باید میرفت، تا اوضاع را تغییر می دادیم.

می بینیم که جنون جنگ زدگی تا هنوز که هنوز است چشمان ایندوستان مارا بررواقعیت ها بسته است. اینها میگویند هرکس به این نسخۀ دست داشته آنان برابر نبود "فراری" – استراحت طلب است اما خود این غازیان استراحت طلب اسلام آباد نشین که در مهاجرت نزدیک با امکانات کافی میزیستند حق دارند که "فراری" نباشند. زیرا بسیاری رفقای رشید ما را بجنگنده های نوع جهادی تبدیل کرده و آنها را بجنگ میفرستادند و با ریختن خون آنان پیشانی خود را سرخ می کردند.

اینان مینویسند:

" آیا بیشرم ترین اینان می توانستند به دهقانان صلا دهند که بناحق خو د را بکشتن ندهید و تجاوز روسها وغلامان بناموس تان را فعلاً تحمل کنید که جنگ تان جنگ روبل و دالر است؟"

اگر لفظ بیشرمی را دوباره به این نویسنده تقدیم کنیم، فکر اینها را اینطور باید بیان کرد که به مردم می گویند:

" بناحق خود را بکشتن بدهید با کشته شدن شما راه تجاوز روسها وغلامانشان بناموس تانرا بیشتر بازکنید. و تجاوز وحشیانه امریکا و جهادیزم را با جنازه خود فرش کنید و ناموس تانرا به آنان تقدیم نمایید."

آیا با گذشت یک دورۀ و چند دهه، واقعیت های را که مردم ساده کوچه و بازار دانستند، نتوانست چشم و فهم شما را باز کند که ببینید، ختم جنگ علیه اتحادشوروی به نفع تجاوزگران مقابل یعنی غرب تمام شد نه ملت و مردم و نه توده های درگیر مبارزه و ا نقلابیون.

کاش زبان روشنی در همان زمان وجود میداشت که به دهقان صلا می داد:

بناحق خود را بکشتن ندهید و تجاوز بناموس تان را نه به روسها و غلامان و نه به امریکا وغلامان آنها اجازه دهید. ای مردم اگر می توانید که خود بخاطر منافع خود و منافع ملی سلاح بدست بگیرید خوب، در غیر آن به اشکال دیگر مبارزه روی آورده و در خدمت هیچیک ازین تجاوزگران قرار نگیرید.

اینان باز دُرفشانی کرده از زبان مردم می فرمایند که:

" اگر ما اجنبی را نرانیم کی اینکار را خواهد کرد؟ امروزعلیه آنان میجنگیم و فردا علیه سی آی ای وعمالش."

خواننده حتماً متوجه می شود که به نظر اینان، CIA و ISI و لشکر بزرگ علنی و مخفی امپریالیسم امریکا و غیره در زمان جهاد، "اجنبی"* نیستند.

* مفهوم اجنبی ستیزی، خود یک مفهوم اعصار قدیم است. تجاوزگر به حقوق مردم اگر اجنبی باشد و یا خودی باشد، محکوم است. اصولا اجنبی بودن بجای تجاوزگر را برجسته کردن ، نشان دهنده یک ذهن عقب مانده است. مردم جهان امروز منافع مشترکی زیادی با هم دارند که به همدیگر به آن مفهوم عقب مانده قرون وسطایی "اجنبی" نیستند. مفهوم تجاوزگر اما فرق کامل دارد.

نتیجه که از کار ، عملکرد و نوشته شما توده ها، ملت و جنبش گرفت ، چنین شد که : آنروز جنگ جهادی های خود فروخته را "جنگ مقاومت مردم و توده" بیان داشتید و بعد از آن امروز با رژیم دست نشانده سی آی ای و شرکا همکاری کردید.

باورکنید این حرفی را که شما در دهان مردم میگذارید، مردم اینقدر جاهل و نادان نیستند. مردمیکه از جهادیزم فاصله گرفتند به انواع ، اقسام و اشکال گوناگون نفرت خود را به آنها در داخل و خارج افغانستان نشان دادند . بخصوص در زمانیکه کابل به اشغال جهادی ها درآورده شد، مردم با دروازه های بسته و جاده های خالی، نفرت خود را به آنها نشان دادند و قبل از آن نیز در جنگ جلال آباد همان رژیم وابسته به اتحادشوروی را به جهادی ها، ترجیح دادند.

مردم هرگز اینقدر احمق نبوده اند که نیروی اجنبی را صرف در اتحادشوروی ببینند و نیروهای تجاوزامپریالیسم امریکا را در شکل آی اس آ ی، جهادی و طالب اجنبی ندانند.

اینان شعور عقبمانده خود را با گپ هایی که بدهان مردم میگذارند رسوا میکنند. یعنی به نظر اینان وقتی اززبان مردم میگویند " امروز علیه اینان میجنگیم و فردای پیروزی علیه سی آی ای وعمالشان. . . "

کدام پیروزی؟ یعنی با وجود در دست داشتن تمام جنگ بدست امپریالیسم امریکا و شرکاً می توان از "پیروزی" نیز صحبت کرد؟

خوبست که ما با جهالت وعقبماندگی این دوستان آشنا هستیم درغیر آن چارۀ وجود ندارد تا اینها را مستقیماً مدافع تجاوز امپریالیسم غرب بدانیم. پس بهتر است که فرض برجهالت اینها بگذاریم. یعنی به نظر اینها با وجود آنکه امپریالیسم امریکا و عمالشان در رأس باشند چنین حرکتی می تواند حلال مساله ملی باشد. درست همان استدلالی که پرچمی ها و خلقی ها در جهت مخالف در دفاع و توجیه از تجاوز اتحادشوروی در افغانستان داشتند. آنها نیز مبارزه خود را "علیه اجنبی های غرب برای دفاع ازاستقلال افغانستان" توجیه میکردند.

نه دوستان عزیز، اگر در آغاز تجاوزاتحادشوروی امیدواری به نهضت استقلال خواهی مسیر ملی و توده یی خود را طی می کرد درین بود که هنوز قیام های مردمی و خود جوش اینجا و آنجا وجود داشتند. مانند حرکت های چنداول، حرکت24 حوت هرات، سوم حوت کابل، حرکت مدارس مکاتب دخترانه و جبهات قومی وغیر تنظیمی در بعضی از مناطق مانند نورستان - هزاره جات وغیره (هرچند درین حرکات خود جوش نیز تاثیرات عقبماندگی ونیروهای خیانتکار به نحوی مشهود بوده اند.) اما در مجموع می شود گفت این حرکات خود جوش و ملی بحساب میایند. ولی تا سال 1360 ش تقریباً می شود گفت بیشتر از نود و پنج در صد ازجنگ ضد اتحادشوروی در اختیار امپریالیسم غرب (شرکای شان رژیم ایران و پاکستان) قرارگرفته بود*. در آنزمان این تغییر شگرف را همه نیروهایی که در جنبش استقلال خواهی نقش داشتند کمتر توجه کردند. **حتی چپ هایی که قرار بود مبارزۀ شان تکیه به توده ها، بسیج توده ها و بدست آوردن سلاح در میدان جنگ با استفاده ازامکانات غیر وابسته بود، نیز از وظایف خود چشم پوشیده و به منابع سلاح هایی که به طرز مشکوکی از مجاری مختلف تقسیم می گشت، روی آوردند و یا در بازار سلاح حاضر و آماده را خریده و حتی در زیر پوشش تنظیم های جهادی مجبورمی شدند تمام هویت فکری وشخصیتی خود را انکار کرده و در بهترین صورت خود را به مردم "جهادی صادق" بنمایانند. ما باید در آنزمان این تغییر را می دیدیم، علایمی وجود دارد که در آنزمان نقطه نظراتی درین موارد مطرح می گشتند.**

اما حالا که چنین دوران خونباری از آنزمان گذشته و هنوز هم این آقایان تجاوز وحشی امپریالیسم امریکا و شرکا را مسالۀ ملی می دانند باید اینها را اگر نه در باغ وحش، حداقل در موزیم به نمایش گذاشت.

* رژیم جمهوری اسلامی ایران علی الرغم تبلیغات در آغاز تجاوز موازی غرب با تجاوز اتحاد شوروی و بعدا در تجاوز علنی امریکا درکنار امریکا قرار داشت. هر چند تا زمانیکه شوروی به فروپاشی نرسیده بود، درکرشمه های سیاسی از اتحاد شوروی هم برای نفوذ بر عمالش در افغانستان امتیاز می گرفت. این هم روشن بود که تمام تنظیم های جهادی که حامل و عامل تجاوز امریکا بودند، همه در ایران از آزادی کامل برخوردار بودند. عمال جهادی ایران که جای خود را داشتند.

با تمام این اوضاع همانطوریکه گفته آمدیم در ذهن ارائه کنندگان این رساله جنگ از همان آغاز تا انجام آن علیه اتحادشوروی یک جنگ ملی بوده است. اگر به زبان خود اینها این مطلب را بیان داریم، اینان به مردم میگویند که دهقانان "تجاوز روسها وغلامان به ناموس تان را تحمل" نکنید چون که اجنبی هستند اما تجاوزامریکا، آی اس آی وغلامان آنها به ناموس تان را قبول کنید چون اجنبی نیستند.

به نظر اینها " کار در شرایط عادی در بین توده های عاری از بنیادگرایی و ارتجاع دیگر کمال نمیخواهد. " یعنی به نظراینان کسانیکه در بین توده های شهرها که با آلودگی بنیادگرایی مستقیماً در ارتباط نبودند و مبارزه با ارتجاع دیگر یعنی قوای نظامی اتحادشوروی و دولت دست نشاندهٔ آنها ارزشی نداشت. مگر این همه مبارزان چپ و دموکرات که در حوزهٔ تحت نفوذ دولت فعالیت میکردند کار آنها کمال نداشت ؟ " اما تنها کار زیر تبر بنیادگرایان و کار با مردم در جنگ نابرابر دشوار است و هم بسا مبرمتر از حالت اول. "

مگر انقلابیون مازوخیسم دارند که حتما باید شرایط سخت را انتخاب کنند و یا ضرورت مبارزه ایجاب می کند که کدام عرصه برای مبارزه انتخاب شود. مبارزه انقلابی "کاکه بازی" نیست. مبارزه انقلابی بر پایه دانش انقلابی استوار است و دارای تاکتیک ها و استراتیژی های مخصوص است. دفاع و تهاجم، پیشروی و عقب نشینی همه منوط بر این است که به استراتیژی انقلابی و در مجموع به هدف غایی خدمت می کند یا نه؟

گذشته از آن، پس این همه زندانیان سیاسی و کسانیکه در پولیگون ها کشته شده و اغلب زنده بگور می گشتند به نظر اینان در شرایط عادی قرار داشته و نتیجتاً مبارزه شان"کمال" نداشته و بی ارزش بوده اند؟

واقعیت قضیه اما چیز دیگری است. برای اینان کار برای این "در زیر تبرخونچکان بنیادگرایان" اهمیت داشت که خود خانه های امن در کشورهای همسایه را برگزیده بودند و در زیر هوای ملایم ایرکندیشن ها به اعضای رشید سازمان دستور می دادند تا بر پایه همین سیاست بچگانه به قصابخانه های بنیادگرایان سپرده شوند. *

اینان با نقل قول های چپ وراست از لنین و مائو بدون توضیح آن موقعیت هاییکه این رهنمود ها را داده اند، بدون توجه به توانایی و ضعف جنبش ما در کشور و فرق شرایط سیاسی افغانستان و خصلت جنگ در روسیه قبل از انقلاب و بعد چین پیش از پیروزی انقلاب، میخواهند انحراف علاج ناپذیر فکری خود را پنهان دارند.

نویسنده رساله مذکور ازشیوهٔ آشنایش که از مجاری دیگر همه با آن آشنا هستند، همان ادبیات بازاری را بکار برده، که نمونه هایش مانند " ترسو – عافیت طلب _ فراری – بزدلان وغیره" است. او مینویسد :" سیاست در افغانستان از درون فقط همان توده های قیام کرده شروع میشد و نه از اقامتگاه ها در غرب". کاش این دوست این قدر شهامت اخلاقی می داشت تا در کنار **"غرب"** از شهرهای آرام **اسلام آباد و سایر شهر های همسایه** نیز نام می آورد.

تقلیل دادن ارزش یک انتقاد مهم به موقعیت جغرافیای چند نفر در غرب یا چند جا ، یک ملاک مارکسیستی نیست این شیوه "آب را خِط کردن وماهی گرفتن " عامیانه است.

اولاً این انتقاد وسوال عمومی و ذهن پرسشگر در تمام جنبش چپ را میسازد، اینکه ما چرا این همه شکست ها را متحمل شدیم. در گام اول چنین ترجمه تئوریک دارد که پس سیاست و راه اشتباه را رفته ایم. این سوال در ذهن صدها زندانی چپ و متمایل به چپ و دموکرات وجود داشت. صدها نفر را بدون اینکه به دشمن بپیوندند ناامید و از جنبش بیرون راند. این سوال خانواده های مبارزان چپ بود که آنهمه زحمات و فداکاری ها را که انجام داده بودند و جنبش نتوانسته بود میکانیزمی

* یک نکته بسیار مهم و حیاتی که باید روشن گردد، سواستفاده سازمان از امکاناتی بود که بدون کار سازمانی از طریق نفوذ شخصیت ها و خانواده های خوشنام حاصل می شد و یک سره بنام کار سازمانی سبب تفاخر و سواستفاده گوناگون قرار می گرفت. مثلا یک خانواده بزرگ انقلابی با پدر خانواده که شخصیت مورد احترام در شرق افغانستان بود، تمام هست و بود خود را در خدمت سازمان قرار دادند. این خانواده همراه با پدر خانواده ، با دو مادر نمونه و انقلابی و 14 نفر از فرزندان رشید شان و همسران شان، با تعداد زیادی از نسل دوم این خانواده در واقع هست و بود سازمان در شرق کشور در ولایات ننگرهار، کنر و لغمان و حتی در مهاجرت پاکستان مخصوصا در پیشاور، مردان، دیر و غیره جا ها بودند.
اگر وجود این خانواده انقلابی که بیشترین قربانی را در راه سازمان داد و مبارزه شان راکه از دوران مظاهرات "دهه دموکراسی" امتداد داشته، از سازمان منفی کنیم چیزی بسیار کمی برای سازمان می ماند که آنهم از امکانات همین گونه در سایر جا ها بوده است.

بوجود بیاورد که اگرنه در حفاظت آنان بخصوص آن خانواده هاییکه اعضای مبارز خود را ازدست داده بودند گامی بگذارند حد اقل بسوالات شان پاسخ داده شود.

خوبست شما غازیان زنده ازجنگ برگشته کسانی را که در "اقامتگاه های غرب" از شما انتقاد میکنند جواب ندهید. گیریم در باره آنها هر چه را میگویید،حکم شما درست باشد. آیا شما برای زندانیانی که با میتودها و میکانیزم تقریباً احمقانهٔ سازمانها و از آن جمله سازمان رهایی در سیاهچال ها رفتند، جوانی خود را از دست دادند و شکنجه و کشته شدند پاسخ دادید؟

آیا کسی مسوؤلیت قبول کرد که چرا این شیوه های لیست گیری ها، ساختن کمیته های پُر تعدد در شرایط جنگ و اختناق، نتیجهٔ "نبوغ" کدام یک ازین واجب الاحترامان غیرمسوؤل بوده است ؟

خوب اکسیر "ما" اشتباه کردیم، که همیشه موجود است!!

اما قسمت زیاد ازین " ما" که حالا مجبوراند، بدون جُرم و اشتباه، صرف برای پوشاندن سلطنت کوچک " دونفر" قربانی شوند، همیشه در هسته های سازمانی، پیش از دستگیری ها این سوالات را مطرح میکردند که آیا این شیوه ارتباطات امن است ؟

در پاسخ برایشان آگاهانه و معمولاً دروغ گفته میشد که سازمان یا سازمان ها فکر همه چیز را کرده است!!

اشتباهات همرنگ سازمانهای چپ و حتی سازمانهای مخفی غیر چپ اینرا میرساند که در تمام سازمانها هیچ یک از اشتباه دیگری درس نمیگرفت. شاید سازمان اولی که چنین اشتباه را مرتکب شده بود به علت نبودن تجربهٔ قبلی اشتباه اش قابل درک باشد. اما آنهایکه بعداً عین اشتباه را تکرار کردند، کسانیکه در جریان این حوادث وحتی متلاشی شدن سازمان های دیگری را می دیدند هیچگونه ارزیابی درس گیری وتغییر شیوه وبکار گرفتن ابزار دیگر را در پیش نمگیرفتند حالانکه صفوف سازمانی از آنها اطمینان طلب میکردند. دیگر قابل اغماض وبخشش نیست.

در هیچ جای این رساله به جز از مواردیکه جملات عامیانه اما مطنطن مطرح می شود، نقش رزمندگان و مبارزان چپ بمثابهٔ نیروییکه نه تنها در شرایط تجاوز اتحاد شوروی وتجاوز موازی آن بعنوان نیروی اصلی پیش برنده سیاست انقلابی وحفظ این نیروها، سربازگیری های جدید برای سیاست های استراتیژیک وهدف های بلند مدت تر مطرح نیستند. نقش مبارزات انقلابی چپ برای اینان نقش دیکوری وگوشت دم توپ، امتیاز آور و نهایتاً سبب افتخارات روزمره بوده است. مینویسند: " پدران مادران فرزندان و زنان و دختران به همسران شان می بالیدند که در مقاومت باشند و الی احساس شرمندگی وخجالت میکردند. . . ".

اول که این ادبیات بسیار مردسالارانه است. در این جا چرا از رفقای دختر و زن یادی نمی گردد؟

دیگر مگر انقلابیون هدف شان باید این باشد که یا خانواده هایشان احساس سرافگندگی نکنند و یا سازمانهای شان به وجود مبارزه و کشته شدن آنها بدیگران فخر بفروشند. باز اینان مینویسند " ازکجا معلوم که اگر اخوان هم نمیبود "انقلابیون " بادی به مبارزه پشت نمی کردند با گریز اینان مفهوم روشنفکر در افغانستان لکه دارمیشد اگر انقلابیون با نثار خون در جبهات و زندانها حماسه مشروطه طالبان را تداوم نمی بخشیدند. " ازینکه بازهم با یک ادبیات لومپنی مواجه هستیم مجبوراً باید از آن بگذریم. به نظر اینان روشنفکران انقلابی، خون خود را نثار کنند تا مفهوم روشنفکر در افغانستان لکه دار!!!نشود.

وقتی یک یا چند سازمان که هدف غایی خود را رسیدن به جامعه بی طبقه گذاشته اند و انقلاب های با اهداف گوناگون را در نظر دارند. وظایف پیشرو را ایجاد حزب، ارتش توده یی، جبهه متحد ملی و وسعت بخشیدن مبارزات قرارداده اند. همه را پشت پاگذاشته و سیاست را با چنین تنگ نظری صرف بخاطر اینکه مفهوم روشنفکر در افغانستان لکه دار نشود اعضای خود را به ریختن خون شان دعوت میکنند. این نشان میدهد اگر نه به اندازهٔ خون ریزان، اما احساس ریختن خون در اینان نیز نشان از شهوت خونریزی دارد.

اگر جلو شهوت خونریزی ما در شهید تقدیم کردن را می توانستیم بگیریم وبه خون انقلابیون ارزش قایل میبودیم وقربانی دادن را جُز در موارد لازم نه صرف برای تفاخُر در نظر میگرفتیم جنبش چپ ما اکنون انسانهای رشید و آگاه را می توانستند در مجموع حفظ کنند و کشته شدن های بر اثر سیاست های بی جا که انجام گرفتند نمی توانستند یک بخش بزرگ ازرهروان

جنبش چپ را به سرگشتگی وغیر سیاسی شدن وا دارد. متأسفانه بجز عدهٔ کمی، حتی خانواده ها وفرزندان آن جانباختگان و مبارزان که شکست های پیهم را می دیدند از یکطرف، عدم درسگیری و نخوت رهبری های فردی را در طرف دیگر می دیدند. نیز دچار سرگشتگی شده و معمولاً آن راه را پی نمی گرفتند.

مسوؤلیت تمام این اشتباهات البته برمی گردد به عدم آگاهی، عدم تدارک درست، عدم سازماندهی درست و بالاخره محدودیت کلی فکر جنبش در آن زمان. اما زمانیکه این سیاست ها ورشکستگی خود را نشان دادند و ما بهترین فرزندان این جنبش را در کام مرگ دیدیم و چنین اوضاع پر از پراگندگی بر جنبش چپ مسلط شد، باز هم عده بی مسئولیت هنوز سر به سنگ میزنند و از "خون ریختن و چهارشقه شدن" انقلابیون لذت برده و آن را مایه مباهات می دانند.

اینان که اکنون در افغانستان حاکمیت سیاه طالبی – القاعده – جهادی – طالبی تکنوکرات در زیر سرپوش تجاوز امپریالیسم امریکا را دیده اند، باز نمی خواهند چشم خود را بازکنند که جنگ علیه اتحادشوروی اگر در آغاز رگه های قوی ازاستقلال خواهی را داشت، بزودترین فُرصت در دریای از تجاوز امپریالیسم امریکا و غرب غرق گردید.

اینان قسم خورده اند که **سیمای تجاوز امریکا را همچنان به عنوان جنگ مقاومت ضد شوروی بشناسند** و ازینجهت هرکه را که این سیاست نادرست را بزیر سوال می برد، فراری و چی و چی. . . مینامند. اینان با وجود آنکه عنوان رساله شان درس گیری از اشتباهات و ظاهراً انتقاد از خود است، اما در تمام نوشته بدون مسوؤلیت پذیری با استفاده " ما " ی ، فریبکارانه

از زیر بارگناهان فرار میکنند. شیوه کار آنها همانطور که گفته آمد " بگیرش که نگیریت" است زیرا در تمام نوشته حمله بدیگران را انباشته است. آنجا نیز که می خواهند یک خرده انتقادی از خود کنند، در حقیقت عقب رفتن برای خیز بلند است.

شما که از مجاری گوناگون سالها همه را محکوم کرده اید حداقل درین نوشته لطف میکردید یک سوزنی نیز بخود میزدید. در یک پاراگراف طولانی ازین نوشته که اگر اجازه شان باشد و ازهمان ادبیات لومپنی خودشان عاریت گرفته و به خودشان تقدیم داریم. باید بگوییم بطرز عجیبی خود را "تخلیه" * کرده اند. آنها میپرسند : بار دو جنگ و مقاومت قوا را داشتید و آنرا حفظ کردید؟

جواب: اول این جنگ جنگ مقاومت نماند ، دوم کسانیکه این سیاست نادرست شما را رد کردند، در انواع واشکال گوناگون به مبارزه ادامه دادند. در مقابل، این سوال از شما باید شود: شما که سازمانی داشتید آیا قوای که داشتید آنرا حفظ کردید؟

میپرسند: "قوای تازه جمع آوری کرده آنرا آیا با مارکسیسم آشنا ساختید؟ "

جواب : آقایان خوب گوش تان را باز کنید. این سازمان ملکیت شخصی شما نبوده و نیست. هر چند تا هنوز با همین دید به آن نگاه می کنید و از مجبوریت بسیاری از اعضا سؤ استفاده می کنید. این سازمان ثمره کار صد ها انسانی است که در آن رزمیده اند، کشته شده اند و همچنین انانی است که با سیاست های نادرست شما مخالف بوده و از راه های گوناگون در راه جنبش چپ افغانستان، دموکراسی و استقلال وطن می رزمند و رزمیده اند.

میپرسند : " آیا برای تبدیل جنگ روبل و دالر به جنگ آزادیبخش چند روزی بین مردم رفتید؟" چه مبارزه مشخص علیه احزاب بنیادگراداشتید؟ چند کارگر ودهقان را جلب کرده اسلحه تدارک دیدید؟ منطقه یی را سروی نمودید؟ در عرصهٔ فرهنگی و روشنگری مردم کاری کردید؟ تدارک چی را میبینید و تا کی. . . بابوسیدن سنگ نبرد چگونه این درس را به توده های درگیر نبرد ارزانی نمودید؟ با دعوت آنان با آل وعیال† بغرب. . . ؟ "

جواب : نخست دلیل عمدهٔ بیشتر نیروهاییکه بشما نپیوستند ناشی ازنخوت گرایی و انحصار فردگرایانه و آدمکشی شما بود که حداقل بدان معترف هستید. " دونفر" شما نه تنها با سیاست های نادرست تان عدهٔ را به زندان ها و کشتارگاه فرستادید و به

* از خوانندگان محترم بخاطر اینکه از ادبیات لومپنی این رساله بخاطر بیان الفاظ لومپنانه که از خود آنها عاریت گرفته شده و بخودشان برگردانده می شود، معذرت میخواهیم.

† این ادبیات "آل و عیال" از سیاف و مولوی کشاف و از این نوع وحوش نیست، بلکه این ادبیات ظاهرا یک سازمان مارکسیستی است که مدعی بریدن از اندیشه های مرد سالارانه هم است!! جا دارد که فعالان زن در سازمان پیش از آنکه با دارندگان افکار مرد سالار در بیرون به مبارزه بر آیند، درگام اول نویسنده رساله "با درسگیری ..." را بخاطر افکار شور مرد سالارانه اش چند پس گردنی حواله کنند.

پرسش حیاتی بسیاری از رفقا جواب ندادید بلکه ازپشت خنجرزدن را بکارگرفتید. حتی اگر درین مورد دیگران نتوانسته باشند کاری انجام بدهند قسمت اعظم مسوؤلیت بشما برمی گردد، اما باز آمدیم که یکبار دیگر به ذهن اصلاح ناپذیر شما بپردازیم:

مارکسیسم برفلسفۀ ماتریالیسم دیالکتیک متکی است نحوۀ برخورد ماتریالیسم قضایا مبتنی بر ریالیسم است.

مأتوسه دون مفهومی دارد بعنوان منفعت طلبی طبقاتی ازینجهت با توجه باین نکته نیز هیچ مارکسیستی نمی تواند تا به این حد سقوط کند که چیزهایی را که ناممکن است در مقابل خود قرار بدهد.

زمانیکه تجاوزامپریالیسم امریکا جنگ مقاومت را بلعید و در گام اول لومپن ها و در گام دوم توده های که به تنظیم ها پیوسته بودند خصلت مردمی را ازدست دادند. دیگر نمی توان به "جهادی" ولو ریشۀ کارگری یا دهقانی داشته اند کارگر و دهقان خطاب کرد. همانطوریکه سربازان شوروی نیز کارگرا ن و دهقانانی بودند که لباس نظامیان را پوشیده در هیات تجاوزگران به کشورما هجوم آورده بودند. فقط انسانهای که راه شعور خود را بسوی حقیقت و درک واقعیت بسته اند می توانند تصور کنند که باید انقلابیون میرفتند" نیروی مقاومت " عساکر اتحادشوروی و پرچم و خلق و اردوی دولت دست نشانده را و همچنین اردوی بی لباس جهادی ها، دستگاه استخباراتی همسایه وامریکا را " به جنگ آزادیبخش " تبدیل کنند. اگر انصاف بخرج دهیم سربازان اردوی دولت دست نشاندۀ اتحادشوروی بسیار توده یی تر از اردوهای جهادی بودند. زیرا این ها مثل جهادی ها، که در عین اینکه فکرشان کشاندن افغانستان بسوی قرون وسطی بود، امتیاز های پولی و امتیاز چور و چپاول را نداشتند. اردوی دولت دست نشانده با زور و اجبار از مردم روی جاده ها و حتی از درون خانه ها بدون اراده شان، انباشته میشد در حالیکه اکثریت اردوهای جهادی داوطلب بود و برای یک آرمان سیاه می جنگیدند.

درست است که یک سازمان یا یک حزب نیرومند که بوظایف اساسی خود دست یابد، باید پایگاه نیرومندی بوجود آورده باشد نه تنها کار در بین جهادی ها باید پیش برده میشد، بلکه علاوه بر آن، کار در بین اردوی دولت دست نشانده اتحادشوروی حتی در صفوف حزب پرچم وخلق وسربازان اتحادشوروی نیز بکار آگاهگرانه و بسیج میپرداختند. اما در صورتیکه این ممکن نبود و سازمانها این توان را نداشتند نه تنها این سازمانها باین کار نا ممکن نباید نیرو می گذاشتند تا چه رسد از توقعات کودکانه افراد در حلقه های کوچک که چنین وظایف سنگین را بدوش بگیرند. زیرا اگر چنین کاری نکنند چوب "تکفیری های چپ" از نوع نویسنده رساله مذکور بالاست و دیگر هیچ نوعی از مبارزه را اینان مبارزه نپنداشته آنرا فراری و بوسیدن سنگ نبرد میشناختند.

شباهت عجیب نویسنده "با درسگیری..." با "دون کیشوت"* و پیدا کردن و جدال با دشمنان خیالی بسیار جالب و در عین حال عجیب است.

جالب است این رساله که قرار بود انتقاد از اشتباهات خودشان باشد از آن وظیفه منحرف شده به اینان این جایگاه را عطا کرده است که بتوانند تعیین کنند، که چه مبارزه است و چه مبارزه نیست؟ کی فراری است و کی فراری نیست ؟

دوستان عزیز ازمجاری گوناگون این ادبیات آشنای تانرا بگوش دیگران رسانده اید. لطف کنید اگر نه یک ورق بلکه یک صفحه از اشتباهات سنگین تان را انتقاد کنید اما صادقانه بدون پوشاندن در "ما". **صریح، قاطع و روشن مسوؤلیت بپذیرید.**

*دُن کیشوت نام رمانی اثر نویسندۀ اسپانیایی میگِل سِروانتِس ساآوِدرا (۱۶۱۶–۱۵۴۷) است.
دُن کیشوت زندگی فردی را به مخاطب نشان می‌دهد که دچار توهم است. شخصیت اصلی داستان، خود را جای یکی از شوالیه‌ها می‌بیند و دشمنانی فرضی در برابر خود می‌بیند که اغلب،کوه‌ها و درخت‌ها هستند. «دُن کیشوت» پهلوان خیالی و بی‌دست و پاست که خود را شکست‌ناپذیر می‌پندارد. او به سفرهایی طولانی می‌رود و در میانۀ همین سفرهاست که اعمالی عجیب و غریب از وی سر می‌زند. او که هدفی جز نجات مردم از ظلم و استبداد حاکمان ظالم ندارد، نگاهی تخیلی به اطرافش دارد و همه چیز را در قالب ابزار جنگی می‌بیند. درست مانند نویسنده رساله "با درسگیری...."
از طرف دیگر نویسنده رساله "با درسگیری..." در حالی که به یک نوع روان پریشی مالیخولیای گرفتار آمده، وظیفه اصلی خود را که در عنوان رساله آورده فراموش کرده با یک جمعی که آنها را "فراری" می خواندگرم مجادله می شود. از آنها نقل قول می کند اما بدون ذکر منبع که معلوم نیست این جمع در کجا و چه وقت این مطالب را گفته اند. او دقیق مانند دن کیشوت با اوهام خود در جنگ است.
اگر کسی حوصله داشته باشد، از مطالب فرعی و عام این رساله گذشته، خواهد دید که مقدار مشغولیت رساله با این جمع نا معلوم بیشتر از مشغولیت رساله با اشتباهات رهبری سازمان رهایی است.

ما هرچه به عمق نظرات این دوستان نزدیک می شویم می بینیم که اینان نه به م. ل. بمثابهٔ علم رهایی پرولتاریا و نه به شیوه ها، اسلوب، استراتیژی و تاکتیک ابزار آن اعتقاد دارند، بلکه اندیشهٔ آنها را صرف گرایش به یک جنگ بی هدف می توان گفت.

ازاصول بدیهی شرکت و یا تدارک جنگ که همان جنگ توده یی باشد بی خبر و برحذر اند. در عمل نیز تمام هم وغم اینها استمرار اشتباه و تبدیل اشتباه بیک طرز تفکر مطلق و اصلاح ناپذیر بوده است.

اینکه همهٔ جنبش چپ در افغانستان دچار اشتباهات عدیدهٔ شد و تقریباً این گرایش همه گیر گردید واضح است. در آنزمان از خود نپرسیدیم که ما کی هستیم و وظایف ما چیست؟

زمانی هم که اشتباهات را نه در جریان یک مباحثهٔ عمیق ایدیولوژیک بلکه در عمل خونین درک کردیم گرایش های از نوع ارائه کنندگان این رساله در پیش پای جنبش سبز شدند که قَسَم خورده اند اشتباهات گذشته را ادامه دهند.

اگر نیروهای سیاسی را بطور عمده از آغاز چهار دهه جنگ بشماریم یک قطب آن اتحادشوروی و دولت دست نشانده و نیروها ی ذخیرهٔ آنها بود. نیروی دوم امپریالیسم امریکا و تمام لشکر علنی و مخفی به شمول تنظیم ها منجمله تنظیم های طرفدار ایران که در این استراتیژی گام می گذاشتند. گرایش سومی نیروهای پراگنده وشخصیت های از بوروکراتهای سابق ودموکرات و ناسیونالیست ها وغیره بودند. گرایش چهارم جنبش چپ افغانستان بشمول "ساما" محافل و حلقه ها وهسته های کوچک بودند.

ازین چهاربخش بخصوص حزب پرچم و خلق کمترین تلفات را در سطح رهبری کدرها و فعالین خود داشتند، چون اردوی ماشین دولتی سابق برایشان بمیراث مانده بود واین لشکر مجانی را در جنگ بکارگرفتند. بیشتر تلفات آنها عساکر و حتی افسرانی بودند که ازسابق و با تطمیع یا با اجبار گوناگون بمیدان جنگ فرستاده شدند.

در جانب مقابل تنظیم های جهادی در مقیاس گسترده ایکه جنگ را به پیش می بردند قسمت اعظم تلفات شان از مجاهدین فریب خورده واستخدام شده بود. تنظیم ها نیز کمترین تلفات را در رهبری کدرها و فعالین خود داشتند. بیشتر تلفات آنها در بین کدرها و رهبری شان ناشی از جدالهای درونی خودشان بود.

یک بخش از دموکرات ها و ناسیونالیست ها و بیروکراتها بعلت پراگندگی و عدم سمت یابی درست شان، در نظام های جبار و قاتل کابل ، پشاور و تهران جانهای خود را از دست دادند.

اما یگانه جریانی که بیشترین تلفات را در رهبری، کدرها و فعالان خود متقبل شد، جنبش چپ بود.

همچنین آنهای که بعد از انشعابات جریان دموکراتیک نوین به سازمانهای معینی نپیوسته بودند و عملاً به صورت بالقوه استعداد تبدیل شدن به فعالین و کدرها را داشتند، با اعلام جنگ از طرف سازمانهای چپ علیه اتحادشوروی وعوامل گوناگون دیگر عملاً در میدان جنگ قرار گرفته و بسیاری از آنها به تنهایی در پولیگونها ، زندانها ، در داخل افغانستان و زندان های قوماندان های جهادی ، زندانهای دولتی پاکستان و ایران را انباشتند.

بخش از این شرایط بر اثر محدودیت فکری جنبش چپ، و اینکه از خود نپرسیده بود که چه رسالتی دارد و برپایه آن رسالت نیروها و مبارزات خود را سمت دهد، بروزمره گی افتاده و دنباله رو حوادث شد.

مایهٔ فکری این تسلیم شدن به حوادث روزمره و دنباله روی آن طرز تفکر مسلطی است که سازمان رهایی در پایان دهه چهارم هنوزنیز به آن گرفتاراست.

همچشمی با نیروهای جهادی در مسابقهٔ شجاعت فزیکی از آنها جلوزدن، تمایلات نابخردانهٔ نظامیگری، لاف انتقامکشی و ازمبارزه توده یی نیز همان ادبیات اخوانی که دفاع از نوامیس، ضدیت با اجنبی آنهم یکجانبه (شوروی) و به صورت عمده به امکانات گرایی و بالاخره به تبدیل کردن نیروهای این جنبش به جنگندگان تقریباً بی هدف انجامید.

در همان آغاز مخصوصاً در مقاله " اوضاع کنونی و وظایف ما " (در شمارهٔ اول " مشعل رهایی") فرستادن یا ایجاد هسته های سازمانی در روستاها مطرح گشته بود. کاریکه بعد از سال 1360 یک گام هم در آن راه گذاشته نشد و بعوض آن سیاست رهبری، فعالان سازمان را تبدیل به جنگندگان وعکس انداختن از آن ها برای جلب کمک ها گردید.

جنون جنگ طلبی چنان به این دوستان فایق آمده است که بهیچوجه تا هنوز درک نمی کنند که اصولاً یک سازمان چپ چه هویت و ماهیتی دارد و تاجایی پیش می رود که با آرایش کلمات مانند " سازماندهی توده ها" و مبارزات طبقاتی وغیره اصل ماهیت خود را بیرون می کشند. می فرمایند:

" ما اعتقاد راسخ داریم که یک سازمان چپ نه با تکیه بر روشنفکرها بلکه صرفاً سازماندهی توده ها و مبارزات طبقاتی رسالتش را پیش برده و به آرمانهایش دست خواهد یافت. اما یک سازمان چپ نمی تواند زنده به شمار رود -جسور و جدی بودن سر جایش- اگر کار انتقام دقیق و با مایه طبقاتی و نه " کُردکی" از رفیقان ترورشده توسط باندهای بنیادگرا را در طاق بلند بگذارد . سازمانی که به هر عنوانی از این مهم طفره رود، به درد نخواهد خورد .مشت دشمن تروریست را با مشت (و چه بهتر با لگد) پاسخ دادن، یک سازمان را صاحب تجارب برای آینده ی دشوارتر خواهد کرد، از جری تر شدن دشمن خواهد کاست، و نزد مردم جدی معرفی خواهد نمود.*"

وقتی برنامه برای شیوه ها واسلوب وابزاربرای سازماندهی توده ها وجود ندارد و ما خود تفنگ بدست گرفته در رویاهای مان فعالیت خود را مبارزات طبقاتی می نامیم پس " کارانتقام دقیق " نه یک بخش کار بلکه اساس کار را می سازد.

با وجود اینکه ممکنست با فکر و خیالات رایج مردم ما موافق نباشد سازمان انتقام را نمی تواند در دستوراساسی کار خود قرار دهد. سازمان ها با موانع که در مقابل شان قرار می گیرند می جنگند، ولی روحیه انتقام نمی تواند برآگاهی انقلابی یک سازمان چیره گردد. اگر چنین شود دیگر آن سازمان اگر یک باند نباشد در بهترین صورت خود بیک گروپ عیاران و کاکه های بی هدف تبدیل می شود.

همانطوریکه در نقل قول بالا می خوانیم: از نظر این ها در صورتیکه ازین سیاست طفره رفته شود، مشت دشمن تروریست را پاسخ دادن، سازمان را صاحب تجارب برای آینده دشوارکرده کاستن از جری تر شدن دشمن وجدی معرفی شدن نزد مردم خواهد بود.

یعنی ما با امکانات و حرکات کوچک می توانیم دشمنان را که هزار سر و هزار رشته دارند، از "جری شدن شان بکاهیم". آیا این ها دشمنان را می شناسند که چنین استراتیژی را پیشنهاد می کنند؟

اگر دشمنان را نتوانستیم تا به این صورت از " جری شدن شان بکاهیم" همین شیوه را ادامه دهیم؟

اگر کسی درین مواردی که ایندوستان شمرده اند مواردی را پیدا کند که یک سازمان مارکسیستی از آن استنباط شده و فرق آن با سازمانهای بگیر و ببند در آن آشکار باشد حتماً به یک ناممکن می رسند.

بگذریم ازینکه آن رفیق های ترورشده توسط باندهای بنیادگرا ازطرف آن جنایتکاران برزمین اُفتادند و ایندوستان ما هنوز در فکر انتقام گرفتن ازدشمنان آنان اند. از اینطرف نیز لطف بفرمایند آن سیاستی که این رزمندگان را در معرض تروریزم آنان قرار داد و دسته دسته آن ها را بکام مرگ سپرد نیز یک انتقاد کوچکی کنند.

فرستادن انسانی را برای شکار تمساح ها می توان درست دانست چون شکاری باید لازم باشد ، هنر شکار را یاد داشته باشد، وسایل شکار را داشته باشد ، آگاهی بر شکار و راه پس آمدن از شکار را بداند. اما کسیکه دوست خود را در کام تمساح تیله می کند و بعداً بر او اشک می ریزد اشک او و اشک تمساح چندان تفاوتی ندارد.

بازهم می نویسند: " در غیر آن باید از طعنه برحق توده ها هراسید: "شما که این همت را ندارید چطور ادعاهای کلانتر تان را باورکنیم ؟"

خدای من! باین وضاحت کسی را نمی توان سراغ کرد که دنباله روی از توده را اعتراف کند و در عین حال، مبارزه را تا به این حد سقوط دهد که هدف صرف این باشد تا طعنه توده ها را بر نیانگیخته و راه پیکار در چنین راهی سمت یابد!!

اما واقعاً توده ها همینگونه مثل این ها عقبمانده فکر می کنند؟

*رساله "با درسگیری..." صفحه 24

توده ها که متأسفانه زبان رسمی ندارند ولی تودهٔ که خود در زیر بمباردمان ها و در معرض ماشین کشتار اتحاد شوروی، امریکا، تنظیمی، طالبی قرار گرفته است و هر روزه مزهٔ شکست و نابودی را می چشد، هرگز اینقدر چشم سفید نخواهد بود که در گوشهٔ ایستاده و طعنه بزند که شما چرا این همت را ندارید؟

برای ایندوستان تدارک جنگ خلق، مبارزهٔ طبقاتی و مبارزه علیه امپریالیسم صرف حیثیت " پلاکارت"را دارند. آنها در ین نوشته سراسر واقعاً هم این مفاهیم را صرف برای خالی نبودن عریضه یا دیکور و تزیین و در بهترین صورت با ارزش فرعی گنگ و مبهم مطرح می کنند.

آنها که مبارزهٔ طبقاتی را پلاکارت می نامند چطور مدعی اند که انتقامگیری یک سازمان را ازمبارزه طبقاتی منحرف نمی سازد.

وقتی یک سازمان برای سایر انواع مبارزه ابزاری را ندارد و برای ساختن آن نیز اقدام نکرده و نمی کند و فقط به اسلحه و امکانات ارزش می دهد و حتی رهبری آن همه کارهای دیگر را غیر جدی و غیر عاجل پنداشته صرف برای بدست آوردن چند تکه سلاح بی ارزش یا با ارزش، ساده لوحانه فریب دشمن را می خورد و با رهبری نادرست خود بهترین مبارزین شجاع را بکام مرگ می فرستد چطور می تواند ازمبارزهٔ طبقاتی یاد کند؟

اولاً که یک سیاست مستقل بنام "انتقام گیری" در یک سازمان جز باندیزم معنی دیگری ندارد. زیرا اگر یک سازمان جدی حتی در مبارزه مسلحانه قرار داشته باشد، مسأله "انتقام" تابع سیاستهای نظامی آن سازمان خواهد بود و برگزیدن چنین سیاستی فقط وقتی حقانیت پیدامی کند که مبارزهٔ اصلی را تقویت کند. در غیر آن سیاست کلی یک سازمان و وظایف برتر آن تعیین کننده اند و می توان **در صورتیکه با سیاست اصلی در تضاد قرار گیرد** با تمام تلخی اش، از کنار آن گذشت.

از طرف دیگر توده ها یا ازانتقامگیری های شما بی خبر می مانند و یا اگر خبر نیز شوند شما را نمی شناسند. زیرا شما با این همه توده و مبارزه و مشی توده یی گفتن، ذهنیت رفتن در بین توده ها را ندارید. برنامه اش را ندارید. شیوه و میتود رفتن به آن را ندارید و در جهت ساختن ابزار آن نیز نیستید تا در بین توده رفته و آنها را سازماندهی کنید.

شما با توده توده گفتن فقط می خواهید تا سیمای مخرب خود و جنون جنگزدگی و قدرت طلبی خود را بپوشانید که چگونه یک حرکت و یک سازمان را در جریان چهل سال چنان به خاک سیاه انداختید که رشید ترین اعضایش را به صورت های گوناگون بکام دشمن و مرگ و زندان سپردید و در آخر، نیز ظاهراً زیر عنوان انتقاد از خود، مسیر اصلی را عوض می کنید و به انتقاد از کسانی می پردازید که حتی اگر ادعای شما برای لحظه یی هم در مورد آنها درست باشد، اما مسئول حتی ده درصد این همه نابسانی نبوده اند.

در ینصورت چه شماانتقام بگیرید یا نگیرید، توده ها شما را نمی شناسند و در چنین حالتی آنرا مبارزه بین باندها بحساب می آورند. اما شرم آورتر اینست که حتی اگر توده این ذهنیت را داشته باشد توده ایکه ما آنها را آگاه نکرده و در سازماندهی آنها نکوشیده ایم صرف یک آگاهی محدود و مبهم خواهد بود. در چنین صورت دنباله روی از چنین اندیشه ها، سازمان را در آن مسیرسوق دادن، در حقیقت اعلام تعطیل یک سازمان بمثابهٔ یک سازمان متعهد، مبارز انقلابی و مارکسیستی نخواهد بود؟

سرتنبگی جاهلانه اینها که یک سازمان انقلابی و آگاه را می توانستند بسوی رشد و اعتلا سوق دهند به سازمان چنین امکانات گرا، اسیرذهن روزمره گی و دنباله رو ِ شرایط تبدیل کرده اند. نه تنها اینها را به تفکر وا نمی دارد بلکه اینان با همان ادبیات لومپنی مانند " سترعورت و تخلیه " که از مجاری مختلف بیرون داده و شاهد شان هستیم ، برای دیگران نیز این راه را حلال مشکلات می دانند و آنهای که این انحراف را مانع می شوند و این سیاست ها را غیر مارکسیستی و غیر انقلابی و صرفاً نوع باندیزم می دانند با همین معیارها به صلیب تکفیر می کشند. اینان در زیرعنوان مشی چریکی بازنیز ضمن همان دشنام پردازی برای پنهان کردن خود می فرمایند: ". . . سازمان های چریکی شهری می توانستند عرض اندام کنند چرا باید که در کنار ضربهٔ اصلی ازروستا به دشمن این شکل مبارزه دشمن را در شهرها نیز آرام نگذارد. "

خوانندهٔ که این متن را می خواند اگر با وضع افغانستان آشنا نباشد شاید بپندارد که ما در گرما گرم انقلاب چین هستیم. حزب پرولتاریایی تأسیس شده، ارتش توده یی بوجود آمده است، سازمانهای گوناگونی صنفی وغیر صنفی در سرتاسرکشور توده های مردم و یا قسمت اعظم تودهٔ مردم را بسیج و سازماندهی کرده است. حالا جنگ در روستا ها به اوج خود رسیده و فقط مانده است که این جنگ و مبارزه به شهر ها گسترده شود. !!!!!

آیا واقعاً وضع ما چنین بود؟ آیا نادان ترین انسانها نیز می توانند چنین ادعای کنند که برپایهٔ آن جنگ در روستا و در شهر ها را گسترش بخشیده در حالی که آن شرایط اساسی به هیچوجه نه وجود داشت ونه تدارک دیده شده بود.

می گویند:

"پیدایش گروههایی چپ بدون اهمال در کار توده ای، اگر موقتا "تفنگ بر کتاب نهند"، برای افشای امپریالیسم و عمالش، جلب مردم زیر بیداد سیاه و خلق این اعتماد در آنان که وقتی عدالت نیست خود مجری عدالت شوند، زیانبخش نخواهد بود."*

در نقل قول بالا می فرمایند که برای پیوند با دهقانان باید به دهات بروند. در کدام فرهنگ مبارزهٔ انقلابی، رفتن بدهات را معادل پیوند با دهقانان می دانند. این درک بغایت نادرست اینان را افشأ می کند که تا هنوز نمی دانند پیوند با دهقانان تنها به دهات رفتن نیست. بودن در شهر نیز معنی پیوند با تودهٔ شهر را نمی دهد. همانطوریکه رفتن در بین پرولتاریای صنعتی نیز پیوند با پرولتاریا را نمی دهد. این اذهان ساده لوح مانند ذهن این دوستان است که فقط رفتن در یک محیط جغرافیایی معین را معادل پیوند با مردم آن منطقه می شناسند. **تا زمانیکه در شهرها و دهات بر اثر کار و کوشش ما هسته های سازمانی نتوانند سازمانهای گوناگونی صنفی، نیمه صنفی ونمادهای فرهنگی – اجتماعی امدادی وغیره را گسترش ندهند، توده های مردم را چه در شهر و چه در روستا بسیج و سازماندهی نکنند، رفتن در بین توده ها معنی ندارد.** در غیرآن به غیر از "دونفر" که در مهاجرت نزدیک در اطاقهای در بسته نشسته بودند دیگر همه اعضای جنبش چپ چه آنهایی که مورد تأیید و یا مورد تأیید اینها نیستند با این فورمول آقایان " پیوند توده یی داشته اند".

بخشی ازنقل قول شان را تکرارمی کنیم : " پیدایش گروه های چپ بدون اهمال در کارتوده یی اگر موقتاً "تفنگ برکتاب نهند". . . خود مجری عدالت شوند زیانبخش نخواهد بود. "

همانطوریکه گفتیم نام آوردن از "کارتوده یی" در اینجا صرف برای خالی نبودن عریضه است چون در سرتا پای نوشته آنان نگفته اند که ازکار توده یی بطوردقیق چه می فهمند؟

طوریکه در بالا متذکر شدیم ازکارتوده یی در بهترین صورت رفتن در آنجای است که در آنجا توده ها وجود دارند. اما شیرینی قضیه جای دیگریست :" اگرموقتاً تفنگ برکتاب نهند".

اول این «مؤقت» را اگر از عملیات حسین کوت (ساما) و بالاحصار (رهایی) تا سقوط دولت طرفداراتحادشوروی حدود 13-14سال می شود در نظر بگیریم، آیا این چهارده سال مؤقت بود؟ اگر این آقایان تجاوز موازی امپریالیسم امریکا را با آغاز جهاد تنظیم ها نمی بینند، حد اقل از هفت اکتوبر 2001 تا بسال 2018 – که مجموعاً می شود 30 سال آیا این مؤقت است ؟ که ذهن اینان تا کنون نیز مشغول آن جنگی است که تا حال در حسرت آن می سوزند. اینان تا هنوز هم که این امکان در یدِ و توان شان نیست گرفتارهمان فکر اند و بر اشتباهات خود پای می فشارند.

همانطوریکه چند بارمتذکر شدیم رسالهٔ مذکور که به عنوان " درس گیری ازاشتباهات " ارائه گردید برعکس توقع همه، می کوشد براشتباهات خود خاک بیاندازد و در عوض با همان ادبیات آشنا که از مجاری دیگر همه با آن آشنا هستیم به دیگران می تازد و با ادبیات لومپنی که قبلاً نمونه های آنرا آوردیم به دیگران حمله می برد.

برعکس عنوان رساله شان "با درسگیری ازاشتباهات..."، از اشتباهات خودشان در آن چیز جدی مطرح نیست، بلکه همه اش عمده کردن اشتباهات یک دشمن خیالی است که در دهان آنها حرف می گذارد و از طرف دیگر با حرف گذاشتن در دهان توده ها جدال خود را پیش می برد.

به ادامه بحث بالا اینان گشاده دستی نشان داده و این بار در برابر "سازمان چریک های فدایی خلق ایران "اقلیت " گویا از خود انتقاد! می کنند. ما نمی خواهیم وارد بحث چریکهای فدایی خلق ایران و در مجموع جنبش چپ ایران شویم. زیرا آن جنبش نیز با وجود تاریخ طولانی تر ازتاریخ جنبش چپ افغانستان اگر سرگشته تر از جنبش ما نباشد چندان بهتر از ما نیز نیست.

*"با درسگیری ..." صفحه 25 – 26

بیایید یکبار از" ما " ی اکسیری این دوستان استفاده کنیم. یکی از بزرگترین اشتباهات جنبش چپ افغانستان اهمیت بخشیدن بیش از حد به جنبش چپ ایران بوده است.

"ما" واقعاً همه افراد جنبش چپ افغانستان بصورت خاص در مقیاس های گوناگون دچار این اشتباه بزرگ بوده ایم.

ازآن بحث برکنار رساله مذکور که اینبار در دفاع از" چریک های فدایی خلق ایران " ظاهر شده است. آیا واقعاً درین مورد می خواهد بررفع اشتباهی بپردازد؟

می بینیم که این گشاده دستی آنها و انتقاد ازخودشان درین زمینه صرف برای اینست که ذهن جنگزدهٔ خود را با تقدیس آن سازمان ایرانی آرایش کنند. آنان نه تنها که وضع درهم برهم جنبش چپ ایران را نمی بینند که یک بخش آن ناشی ازسیاست های نادرست سازمان های جنبش چپ ایران بود، بلکه حکم صادرمی کنند :

" در حالیکه درسال انتشار[1359] مشعل رهایی ایجاب می کرد تا به دفاع قاطعانه ازسازمان (فداییان اقلیت) و محکومیت "اکثریت" منشعب ازآن برخیزیم. "

یعنی چه؟ یعنی ما آنقدر مساله در آنزمان کم داشتیم که باید به چنین "دفاعهای قاطعانه" و"محکومیت ها" در سایر کشور ها و یا کشورهای منطقه وهمسایه برخیزیم؟

نه گپ جای دیگراست. از یک طرف با عمده کردن این بحث کاذب، "شیر غلت" خود را از مسایل ضروری که باید پاسخ می دادند، بزنند و وانمود کنند که به تمام پرسش ها پاسخ داده اند و حالا آمده اند تا موضوعات انقلاب ایران را نیز حل بفرمایند:

"تو کار زمین را نکو ساختی --- که با آسمان نیز پرداختی" .

ترجمه حرف مبهم آنها در رابطه فدایان خلق ایران اینست که: تمام نیرو و سمت و فکر خود را صرف در شکل جنگ قرار دهیم. چنانکه چنین شد و اینک جنبش چپ، رهبری ها، کدرها، فعالین خود را از دست داده است. در حالی که یک نمونهٔ واقعی و روشن از کارتوده یی، بسیج و سازماندهی توده ها، آنچنانکه اصول انقلابی حکم می کند، با خود نداریم.

نه تنها که نداریم بلکه عدهٔ ازاصلاح ناپذیران ما هنوز درهمان تب می سوزند و از مفاهیم "مشی توده یی" و "کارتوده یی" صرف برای تزیین نوشته های خود سود می برند.

همانطوریکه گفتیم در مسائل جنبش چپ ایران، قصد ورود را نداریم، بلکه بیشتر خرام اندیشه های ایندوستان را تعقیب می کنیم که بکجا می رسند. آنها درین رساله پیش از فصل پرداختن به چریکهای فدایی خلق در جای دیگری نیز، ذهنیت کودتا گر خود را چنین عرضه می کنند: " درانقلاب 1357 ایران " چریکهای فدایی خلق" می توانستند درمقابل ولایت فقیه خمینی پرچم قدرت خود را برافرازند که متأسفانه چنین نکردند. "

اولاً که این تحلیل چنان خام و بی بنیاد است که علیرغم سر و صداهای گوناگون در" انقلاب1357 ایران" متأسفانه توده های مردم به دنبال خمینی راه افتاده بودند و " فداییان خلق " وهر نیروی دیگری با وجود مسلح شدن شان و راه افتادن بخشی ازمردم به دنبالشان نیروی نبودند که " پرچم قدرت خود را بر افرازند".

درزمان انتشار رسالهٔ " اوضاع کنونی ووظایف ما" (شماره اول مشعل رهایی افغانستان)، این درک نطفه زده بود که قیام بالاحصار درمجموع هم از نظر ضرورت وهم از نظر رهبری و پیشرفت آن، قیام یا حرکت بسیار نا درستی بوده است که یک مجموعه از بهترین اعضای سازمان ما وغیره را بدون هیچگونه سود سیاسی بکام مرگ سپرد.

برپا کنندگان قیام و نظریه پردازان این قیام همه همان " واجب الاحترامان غیر مسوؤل " اند که باید کاسه و کوزهٔ اشتباه آنها برسر همان " ما " ی سازمان که خوداکثریت شان قربانی این اشتباه بودند، شکستانده شود.

اما آنچه دربالا اینها در رابطه خمینی و چریکهای فدایی خلق آورده اند نشان می دهد که همان ذهنیت دست نخورده درساختمان تفکر آنها ریشه بسته است. پس روشن است که ذهنیتی که منجر به برپایی حرکت بالاحصار شد،همچنان باقیست.

فقط انسانهای نادانی می توانند قبول کنند که چریکهای فدایی خلق در آنزمان پرچم قدرت خود را می توانستند بر افرازند. آنهم در زمانی که میلیون ها ایرانی جنون زده، پشتگاه اجتماعی ولایت فقیه خمینی بودند و ملیونها انسان در استقرار جمهوری

اسلامی سیاه خمینی، نقش سیاه داشتند. در چنین شرایطی حتی اگر برای لحظهٔ یی بپذیریم که سازمان فداییان خلق می توانست قدرت را به دست بگیرد، به فاجعهٔ منجر می شد که آن مقدار آبروی نیز که برای جنبش چپ ایران مانده است، برباد می گردید.

این نشان می دهد که این ذهنیت هنوز هم برای بخشهای زیاد ازجنبش چپ افغانستان جذاب و فریبنده است. مغازله وعشقبازی سازمانهای چپ با گرایشهای بخش دولتی و جناحهای قدرت و توجیهات گوناگون همه و همه نمایشگر همین تمایل اند که ارائه کنندگان رسالهٔ مذکور در" تئوریتیزه " کردن آن با شیوه های جنگ و گریز شدیداً کوشا هستند.

ما که می خواهیم جنبش چپ آینده واقعاً از اشتباهات خود درسگیری کند باید با این اندیشه های انتقامگیرانه و کودتاگرایانه که با مارکسیسم بیگانه اند وداع بگوییم. درغیر آن بقول معروف "اگر از گذشته نیاموزیم مجبور به تکرار آن خواهیم بود."

سازمان پرولتاریایی

"پرولتاریا برای رسیدن به حکومت سلاحی جز سازمان دردست ندارد. . . " لنین

سازمان پرولتاریایی زمانی می تواند پرولتاریایی گفته شود که اندیشه انقلابی رهنمای آن باشد. اصول، شیوه ها و ابزار مخصوص به اعمال آن اندیشه را درخود بازتاب دهد.

سازمانها از نظر نام می توانند انقلابی باشند اما تا زمانیکه مناسبات درون آنها انقلابی نباشد نمی توان آنها را صرف بخاطر نام انقلابی گفت.

وجود سنترالیسم دموکراتیک اساسی ترین ضمانت برای انقلابی بودن یک سازمان چپ است.

مکرراً باید گفته شودکه سنترالیسم ارادهٔ مطلق یک یا چند نفراز اعضای رهبری نیست، سنترالیسم بطورعمده انعکاس اراده جمعی است که از طریق یک کنگره با شرکت نمایندگان بخش های گوناگون سازمان از طریق رأی اکثریت تصویب گردیده و وظایف آن به مرکزیت سازمان که آنهم از طریق کنگره انتخاب می گردد، سپرده می شود.

مرکزیت سازمان مکلف و مسؤول است که برای کنگرهٔ بعدی چه درزمان معین و یا اضطراری تا تشکیل آن از اجرای مصوبات کنگره قبل درعمل گزارش دهد.

ازطرف دیگر ما درکنار سنترالیسم دموکراسی را داریم که بازتاب اراده، استعداد ها و اندیشه ها و حق داشتن افکار و اندیشه افراد است که سازمان وظیفه دارد آنرا برسمیت بشناسد و زمینه را برای استفاده ازین حق مهیا گرداند.

مجالس جورآمد و در بهترین صورت مجلس مؤسسان این دواصل بهم مرتبط ، نه درضدیت هم بلکه درتقویت یکدیگر قراردارند.

این در حقیقت انعکاس فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک در یک شکل سازمانی است. بر این اساس است که سازمانهای که این دو اصل را جدی می گیرند به سازمانهای زنده، پویا، جویا و گویا ی تبدیل می شوند که سرشار اززندگی اند و درمبارزه علیه دشمن طبقاتی قدرت و توان تاریخی طبقه کارگر را منعکس می کنند.

اما اگر این توازن و درهم تنیدگی این دواصل هر کدام ضعیف گردد. سازمان بمثال پرندهٔ می شود که یک بال خود را از دست داده باشد. در تشکیلات های جنبش چپ افغانستان که متأسفانه * مجلس مؤسسان اولین و آخرین کنگره تشکیلات ها را می سازد، مرکزیت ها خواسته و ناخواسته به سلطنت های مینیاتوری تبدیل می شوند.

افراد رهبری خود را روح سازمان تلقی کرده و هر نقد و سوالی را در برابر خود خیانت بسازمان و توده های مردم پنداشته بخودحق می دهند که آنرا از سرراه خود جاروب کنند.

این بیماری در سازمانهای گوناگون جنبش چپ افغانستان که خواهی نخواهی عقب ماندگی جامعه افغانستان ، عدم تکامل جنبش چپ وازطرف دیگر تمایلات شبه دینی رهبرپرستی وقهرمان پرستی را درخود دارد با اشکال گوناگون تبارز کرده است. که هر داستان آن پر از آب چشم است.

رهبری هایی که در چنین موقعیتی قرار می گیرند شاید در آغاز نیت و اندیشه بدی نداشته باشند، اما برهم خوردن نظم تشکیلاتی و بر هم خوردن سنترالیسم دموکراتیک شرایط را چنان پیش می اورد که زمینه حل قضایا و مشکلات بارآمده ازحیطه کنترول سازمانها خارج می گردد.

درین رابطه شخصیت های ضعیف بیشتر از آنکه به سیر مبارزه و آرمان خود معتقد باشند امکانات پیش آمده را مقدم برهمه چیز دانسته و با تلقین خود و حلقه نزدیک خود چنین می پندارند که هرحرکت شان و محافظت شان از خود همان محافظت از امر انقلاب است.

اینجاست که روابط درونی از محتوای که یک سازمان انقلابی داشته باشد خالی گشته و بجای آن روابط که مشخصه "باند" و دسته های قُلدر و زورگو است عملاً جا بازمی کند.

مخصوصاً در مواقعی که بهر دلیلی امکانات درونی سازمان افزوده شده باشد این امکانات بیشتر از آنکه سبب قوت تشکیلات شود به عنصر مخرب در تشکیلات مبدل می شود.

دارایی های سازمان نیز که می تواند مشکلات سازمان را درپیشرفت امور مبارزاتی مُمِد واقع شود به انگیزه های نادرست و خطرناک دامن زده ومناسبات حاکم بر سازمان را بمناسبات مافیایی تبدیل می کند.

ازینجاست که سقوط سیاسی، آرمانی و اخلاقی سازمان را بجایی می کشاند که بهترین فرزندان جنبش چپ را قربانی خودخواهی های خود می سازد. درین رابطه اگر جنبش چپ می خواهد آینده داشته باشد و خطاهای گذشته خود را تکرار نکند باید صریح و قاطع و با شهامت انقلابی، علمی و اخلاقی به ارزیابی گذشته در رابطه بپردازد.

بدون چنین اقدامی ادامه این وضع رقتبار خطر نابودی را دربرابر جنبش چپ قرار می دهد. ازین دیدگاه است که باید و بازهم باید برای ساختن آینده ، گذشتۀ ویرانگر را دقیقاً بشکافیم.

درین رابطه افراد مسؤول تمامی سازمانها ونهاد ها رسالت تاریخی دارند که این دُمل های چرکین را از بدن جنبش چپ جدا گردانند. تحمل آن و سکوت در برابر آن مثل پنهان کردن یک مریضی مهلک برای یک شخص است.

حال که صحبت مابرسر رساله " درسگیری. . ." است مجبوریم بیشتر نظر خود را به این رساله وسازمان رهایی درین رابطه معطوف داریم.

درین رساله که انتظار می رفت به سنترالیسم دموکراتیک و خطاهای مهلکی که درین سازمان صورت گرفته بود اشاره گردد فقط درنگ یا دو جای اشارتی می یابیم و آن اینک در اغلب موارد رهبری سازمان در واقع بدست یک یا دو نفر بوده است.

این چه معنی دارد که آیا بگردن یک یا دو نفر مدالهای آویخته شود که جنبش چپ درین موارد قصور داشته یا اینکه وضعیت عوارضی نیز داشته است که باید بدان پرداخته شود؟

متأسفانه در رساله مذکور درین مورد سکوت مطلق، درجایی هم که ازجنگ بعنوان پاد زهری یاد کرده اند، درست یادآوری ازآن نوستالژی متفرعانه است که درآنجا بنام جنگ و مسلح بودن افرادی را که نمی خواستند در مقابل رهبری سکوت کنند، می کشتند و به قرار گفته خودشان "دهن هر انتقاد کننده را به گلوله می بستند. "*

این نکته ایست که اگر درجملۀ اشتباهات حساب نگردد، چه می توان آنرا حساب کرد؟

آیا درسگیری ازین اشتباهات لازم نیست ؟ آیا سکوت تان دررابطه با کشته شدن " داکتر فیض ومینا " رهبری سازمان چه را می رساند؟ کدام قاتل اینها را کشتند؟ چه گونه این قاتلان تا به حدی با لا رفتند که نسبت های خانوادگی به رهبری پیدا کردند؟

* متنی که با همین تفرعن و برهنگی در اعلامیه سازمان انتشار یافته بود.

چگونه توانستند تمام منابع مالی را دراختیار بگیرند؟چگونه اعضای خانوادهٔ همین رهبری را که درعین سازمان نیز نقش مهم داشتند با خود بقرار گاه های خاد انتقال داده و داوطلبانه با خاد به همکاری بنشینند؟

سازمان رهایی می تواند درین زمینه مثل کبک سرخود را زیر برف کند و فکر کند که دیگران او را نمی بینند اما باید گفت که هم کبک بیچاره اشتباه می کند وهم سازمان بیچاره ایکه شهامت پرداختن به اشتباهات خود را ندارد.

ما هنوز نیز اعتقاد داریم که اگر اصول انقلابی، وجدان انقلابی وحق طلبی عادلانه مطمح نظر همه باشد، می توان باین اشتباهات سنگین پرداخت، مسؤولیت تاریخی آنرا پذیرفت وبه رستگاری انقلاب دربرابر مردم رسید. درغیر آن تطمیع ، تحمیق و زیرزدن و تردستی شعبده بازانه اگر برای چند روزی هم هنوز سکه یی درچلش باشد پایان عمر سیاسی یک نظر یک جمع ویک حرکت را تعیین می کند.

سکوت نکنید! شهامت داشته باشید! سرخود را خم نینداخته به چشم تاریخ نگاه کنید. نگذارید مردم ما را نیز مثل جنایتکاران خلقی وپرچمی واخوانی مورد نفرت قرار دهند. ما باید فرق خود را با آنان در زدودن این لکهٔ ننگ تاریخی ثابت بسازیم. اگر اراده داشته باشیم می توانیم.

حال که صحبت ما برسر رساله " درسگیری. . ." است مجبوریم بیشتر نظر خود را به این رساله و سازمان رهایی درین رابطه معطوف داریم.

درین رساله که انتظار می رفت به سنترالیسم دموکراتیک و خطاهای مهلکی که درین سازمان صورت گرفته بود اشاره گردد در چند جای و از جمله در زیر عنوان سنترالیسم دموکراتیک اشارتی می یابیم و آن اینکه دراغلب موارد رهبری سازمان درواقع بدست یک یا دونفر بوده است.

اجازه بدهید تا این نقل قول طولانی را این بار بصورت کامل که باز از نمونه‌های فرار به جلو است، در اینجا بیاوریم:

وقتی سنترالیسم دموکراتیک این بنیاد حیات تشکیلاتی خدشه دار شود، لیبرالیسم در تمام شئون سازمان قد میکشد و ما این

را تجربه کرده ایم. مرکزیت با بدنه جوش نخورده، از انتقادها، مسایل و نظرات اعضا آگاه نبوده و اگرآگاه هم بوده به آنها به فوریت و مسئولانه نمی پرداخت و رابطه آن با اعضا، بوروکراتیک،بالا بینانه، سراسبی و غیرصمیمانه بود. مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخگو ندانسته و درمواردی با روحیه ای فیودالی و کماندیستی به آنان برخورد میکرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سربه زیر بودن را میخواستند. ..... حل آنها مدتی طولانی و با رنجش ها و ایجاد

سوءتفاهمات تازه همراه بوده است. مخصوصاً که لنگیدن در کار انتقاد از خود نیز از بیماریهای مرکزیت به شمار میرفت.....

یکی از علتهای مهم به هم خوردن اصل سنترالیسم دموکراتیک غیر از انتخابی نبودن مرکزیت، این بوده که فرد فرد اعضای آن احاطه و اندیشیدن به کلیه مسایل و امور سازمان، چگونگی حل آنها و ارائه طرح و نقشه برای تقویت سازمان را جوهر و مشخصه اصلی زندگی خود نمی پنداشتند که در نتیجه، کارها وتصامیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست **یکی دو نفر** متمرکز میشد.

اگر رهبری سازمان از این نقیصه عمیقاً درس نگرفته، بر آن غلبه نکرده و نکوشد تا پیوسته زیر ذره بین

صفوف باشد، امکان نقض یا در شرایطی معین عمده شدن ناموجه سنترالیسم یا دموکراسی، انفصال رهبری از توده ها و بدنه، فراکسیون بازی، تسلط کماندیزم و تخریب وحدت سازمان در نظر و عملگریزناپذیر خواهد بود.....*

خوب در این جا که این اعتراف فقط برای پاک کشیدن خود صورت می گیرد، این نکات را در بردارد:

"نپرداختن به انتقاد ها و عدم فوریت، رابطه بیروکراتیک با اعضا، بالا بینانه ، سراسبی، غیر صمیمانه"

* رساله "با درسگیری..." صفحه 36

و "مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخگو ندانسته و در مواردی با روحیه ای فئودالی و کماندیستی به آنان برخورد می کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سر به زیر بردن را می خواستند. . . "

اگر این دوستان کمی صادق می بودند باید بر آن روحیه باندیستی و در کنار آن به وجود آوردن باند قاتلان را نیز در کنار رهبری پیش می اوردند و در پرتو چنین وضعی که خودشان در مورد آن معترف هستند، قتل های درون سازمانی و همچنین "دهان صفوف را با گلوله بستن" و آنها را به تمکین واداشتن را نیز باید متذکر می شدند.

اما این توقع از این ها درست نیست. زیرا اینان اصولاً **صرف برای فرار از مسئولیت** و بخصوص و بخصوص **برای ادامه همین وضع** این مطالب را طرح می کنند.

از این ها می پرسیم:

ـــ چرا به اضافه این و همچنین در پیوند منطقی با این از باند قاتلی که توسط آن مخالفین کشته می شدند و در فرجام دیگر اعضا و مخصوصاً دو نفر از همان مرکزیت دارای حق نا محدود" صادر کنندگان فرمان" نیز از طرف شان کشته شدند، درین مورد که بلا واسطه با آن در ارتباط است، سخن نمی رود؟

ـ ُمرکزیت چنین قلدر در کجا مسئولیت پذیرفته و چه مجازاتی را برای تغییر و اصلاح خود پذیرفته است؟

ـــ وقتی چنین مرکزیتی یکی از اعضا را بجرم انتقاد و یا حتی بد گویی یکی از اعضای مرکزیت و یا شخص اول(غیر انتخابی) به اعدام محکوم می کند، اینجا حق بجانب کیست؟

این رهبری قلدر و یا آن فرد انتقاد کننده؟

آیا حتی در تمام دیکتاتوری ترین و فاشیستی ترین رژیم ها انتقاد از دیکتاتور ها اعدام می باشد؟

اگر کمی از روحیه" بالا بینانه"، " فئودالی" و"کماندیستی" تان فرود بیایید، تمام قتل های سازمانی و بهترین فرزندان جنبش چپ به کام مرگ فرستادن را در همین روحیه تان خواهید یافت.

می توانید لطف بفرمایید که چنین وضع زشت، چه وقت پایان پذیرفته است؟

چه کار های درین زمینه صورت گرفته است؟

چه جزاهای سازمانی برای مسببین ایجاد چنین فضا اجرا شده است؟

یا هنوز نیز همان " ما"ی جادویی را در خریطه شعبده بازی خود دارید؟

ـــ این به تنهایی خود نشان می دهد که در طرح انتقادات هیچگونه صداقتی وجود ندارد. این شیوه فقط راهی برای فرار به جلو و پوشاندن اشتباهات از چشم دیگران و در نتیجه ادامه همان خرک و همان درک گذشته است.

در صورتیکه در همان اواسط سال شصت خورشیدی در مرکزیت عاجلترین وظیفه تدارک کنگره در یکی از کشورهای همسایه و یا دور تر و قبل از آن "ضرورت نشریه درونی سازمانی" برای اصلاح سبک کار و جمع اوری نظرات تمام اعضای سازمان در مسائل سازمانی مطرح بود، چرا تمام این ضروریات و وظایف یک سره فراموش شدند؟

چرا برای دائر کردن کنگرهٔ سازمان کاری صورت نگرفت؟*

* در رابطه دایر شدن کنگره بر اثر خواهش ما در آغاز سال ۱۹۸۰ میلادی رفقای حزب کارگران و دهقانان ترکیه آمادگی خود را در زمینه تهیه جا و سایر امکانات بخاطر انعقاد کنگره سازمان و همچنین کنفرانس منطقوی سازمان ها و احزاب چپ ابراز کردند . درست است که کودتای نظامیان در همان سال در ترکیه این شرایط مساعد را بر هم زد. اما خواهش، اصرار و جستجوی ما در آن زمان نشان می دهد که ما جدا در پی این ضرورت عاجل بودیم. کاری که بعدا مرکزیت اسلام آباد نشین آن را خلاف مصالح شخصی و دسته یی خود د انسته مطلقا فراموشش کرد.

سنترالیسم اراده و تبلور آگاهی جمعی است که در این جا از آن یاداوری نمی شود. زیرا اگر به آن اذعان شود باید این نیز پذیرفته شوده که در سازمان عملاً و عمداً جلو اعمال اراده جمعی و آگاهی جمعی گرفته شده بود.

در بخشی که در نوشته مذکور به سنترالیسم دموکراتیک اختصاص داده شده از حقوق فردی، استعداد فردی و حق انتقاد افراد از رهبری را پذیرفتن که تبلور دموکراسی در کنار سنترالیسم است، هیچ اشاره نشده و یاد آوری نمی گردد.

در پایان این بخش یاد شده ضمن این همه ابهام و ناروشنی ها این حسرت را به دل خواننده، می گذارند که حداقل از یک کوشش و تلاش کوچک در جهت بهبود وضع یادآوری کنند.

این نشان می دهد که هرگز هیچگونه کوششی درین زمینه صورت نگرفته است.

خوب گذشته که این طور بود، آینده چی؟

انتظار می رفت که در پایان این بخش این بحث مهم و حیاتی جنبش چپ حداقل از اینکه چه باید شود و چه نباید شود و اراده برای بریدن از انحرافات درین زمینه پیشنهاداتی و رهنمود های عرضه گردد، با چنین دعایی قضیه پایان می یابد:

" اگر رهبری سازمان ازین نقیصه عمیقا درس نگرفته، بر آن غلبه نکرده و نکوشد تا پیوسته زیر ذره بین صفوف باشد، امکان نقض یا در شرایطی معین عمده شدن ناموجه سنترالیسم یا دموکراسی، انفصال رهبری از توده ها و بدنه، فراکسیون بازی، تسلط کماندیسم و تخریب وحدت سازمان در نظر و عمل گریز ناپذیر خواهد بود. "

جای سوال است که اگر این نوشته از همین رهبری نیست، از کی است؟

اگر از همین رهبری است، چرا وعده تغییر نمی دهد و از برنامه دقیق و راهکار های خود در بیرون آمدن ازین وضع رایادآوری نمی کنند.

نقل قول بالا که با "اگر" شروع می شود، بدون نتیجه تا پایان ادامه پیدا می کند.

چه می توان ازین نتیجه گرفت:

هیچ اراده و تمایلی وجود ندارد، که بخواهند خود را تغییر بدهند، همین و بس. . . . . . .

این "اگر" های که هیچگونه مسئولیتی را در پی ندارد و از طرف "سوم جاگه" مطرح می شود و در آن نه از رهبری و کار و کوشش اش در رابطه دایر کردن کنگره یادی می شود و صرف از عمده شدن سنترالیسم و یا دموکراسی(که هیچکدام آن بدون کنگره نه وجود دارد و آنچه هم است، نا مشروع است) یاد می گردد، فقط و فقط کوششی برای فریب جنبش زیر نام درس گیری از اشتباهات و در واقع حفظ سلطنت کوچک و حسرت خوردن زمانی است که می توانستند، بنام جنگ بهترین رفقا را یا از پشت خنجر بزنند، و یا بخشی از بهترین آن ها را برای سرخ کردن چهره های خود، بدون کمترین نیاز و لزومی به کام مرگ بفرستند.

جواب روشن است. زیرا دو سه نفر می خواستند سلطنت کوچک خود را بدون هیچگونه مانعی، اعمال بدارند که در عمل نیز اعمال داشتند.

ممکنست به اثر شکست و ریخت اوضاع وعدم اسناد کافی نتوانیم به همه پرسش های مطرح جواب کافی و شافی ارائه داریم، اما باید این شهامت را داشته باشیم که چنین مواردی را مطرح کنیم وبه بحث بگذاریم. ازهمه گان بخواهیم که درین زمینه وارد شورو بحث شده ودرشکل یابی حل قضیه بصورت مسؤولانه سهم ادا کنند.

این مورد که اشاره مستقیم به "سازمان رهایی " دارد بصورت غیر مستقیم درمورد تمام آحاد فعال جنبش چپ افغانستان صادق است. طرح وحل این قضیه مربوط به یک تشکیلات خاص نبوده ودرس گیری واندوختن تجارب مثبت و منفی از آن مربوط به تمام افراد جنبش چپ و در مجموع نیروهای مترقی، ملی و دموکراتیک می شود.

سازمان یا سازمانهای که درموارد اشتباهات خود سکوت می کنند وبرای درسگیری از آنها وتجربه اندوزی برای تمام جنبش اقدام نمی ورزند، اگر درگام اول وامدار وشرمسار اعضا و سمپات های خود اند در گام دوم درمقابل بدنۀ جنبش چپ وامدار ومسؤول باقی می مانند.

پرداختن به آنچه تاکنون اتفاق افتاده است بازکردن زخمهای کهن نیست بلکه برعکس شفا بخشیدن بزخمهای کهنه ایست که یکی از علل ضعف جنبش چپ وبی اعتمادی ناشی از آن می باشد.

معلوم است که بیشتر اشتباهات این سازمانها ازیکطرف ناشی از عدم تجارب وفقدان جدیت بوده است وازطرف دیگر مشکلات عدیدۀ جنبش را بیاد می اورد به هیچ وجه نباید با انگیزۀ انتقامجویی یا شیطان سازی نهاد ها بیانجامد. اما این حق جنبش است که اشتباهات یک دوران خود را ارزیابی ودرسگیری کرده تجارب خاص خود را دراختیار جنبش بگذارد که درآینده نباید به تکرار آن چیزی پرداخته شود که می توانست از آن اجتناب ورزید.

بعد از کودتای هفت ثور 1357 جنبش چپ افغانستان تعداد زیاد اعضای خود را در زندانها وکشتارگاه های رژیم خلقی وپرچمی وتنظیمی ها درمناطق تحت نفوذ شان وپاکستان وایران ازدست داد.

حماسۀ که اینان درپولیگون ها، شکنجه گاه ها وغیره جا ها ازخود بیادگارمانده اند. تاریخ گلگون مبارزات قرن بیست افغانستان را پُر افتخار کرده است.

مؤخره یی بر فصل اول

اگر قصد بر این می بود تا رساله " با درسگیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم!" را همراه با انحرافات آن پی بگیریم، این نوشته باید به سریالی طولانی تبدیل می شد. در این مورد باید به نویسنده این رساله آفرین گفت که چگونه توانسته است، این همه کژرویی، کژ اندیشی و انحراف را در چنین رساله یی جا کند.

ازینجت ما کوشیدیم تا یکی طفره رویی ها و سکوت های این رساله را در رابطه انحرافات سنگینی که در سازمان رهایی حاکم گشتند را بر جسته کنیم و از طرف دیگر انحراف لاعلاج آنها را دردرزگیری از اشتباهات شان و در عین حال درعدم درسگیری از اشتباهات و همچنین بیگانگی دلخراش شان را از روند و حرکت جامعه افغانستان و مخصوصاً تایید چند باره و مشکوک آنها را از تجاوز موازی امپریالیسم امریکا که همزمان با تجاوز اتحاد شوروی صورت گرفت را بر ملا کنیم.

حتی قرار بود فصلی در رابطه درک و ادبیات لومپنی* که بر سراسر رساله "با درسگیری..." حاکم است و از مجاری مختلف نیز با آن آشنا هستیم، نوشته شود که فعلا از آن منصرف شدیم.

* این جا صرف مشت نمونه خروار گفته چند نمونه از ادبیات لومپنی که در رساله سازمان رهایی آمده است، آورده می شود:

"فرق دشمنان را پاشان کرده چرخ تاریخ را به جلو برند." ،"انقلابیون بادی"، "ستر عورت"،" سگ آن هم بر تسلیم طلبان،گریزی ها و ترسو ها شرف دارد"، "تخلیه" و غیره

یکی از شیوه های لاپوشانی اشتباهات شان در زیر نام "توده" و "رفتن در بین توده" و "مبارزه توده یی" است که آن را بدون مراجعه به نقل قول های شان و بیشتر بصورت یک بحث مهم دربخش جنبش چپ افغانستان در فصل دوم مطرح خواهیم کرد.

در فصل دوم هر چند به این موارد پرداخته خواهد شد، اما **مخاطبان اصلی ما همه یی جنبش چپ افغانستان** خواهد بود.

فصل دوم

باز هم
اوضاع کنونی و وظایف ما

مقدمه

از ورود اندیشه های مدرن بورژا دموکراتیک* در افغانستان حدود بیش از یک و نیم قرن می گذرد. † انعکاس این اندیشه ها چه در فورم اصلاحات دولتی و چه در شکل اصلاحات اجتماعی و چه در حرکات اعتراضی مشروطه خواهان بازتاب خود را داشته است.

اما به علت عقب ماندگی اجتماعی در افغانستان این اندیشه ها نتوانستند تداوم و تسلسل و تکامل خود را با کار آگاهانه و تئوریک پیشگامان این تفکرشاهد باشند.

این اندیشه ها و جنبش های که این تفکر را حمل می کردند، همواره با گسست های کوچک و بزرگ مواجه بوده اند.

اندیشه های چپ مارکسیستی در افغانستان نیز تقریباً با همین سرنوشت مواجه شدند. هر چند تاریخ ورود این اندیشه نسبت به اندیشه های بورژوا دموکراتیک کوتاه تر است.

بر اندیشه های چپ در افغانستان البته بعد از نیمه دوم قرن بیستم، گسست های زمانی و سیاسی بزرگی فراز نیامده اند. اما در مقابل رکود، عقب گرایی و عدم تکامل در تمام زمینه ها مریضی های بوده اند که این جنبش را همیشه علیل نگهداشته اند.

در عرصه تئوریک نیزما با همین مشکل مواجه بوده ایم. ضمن اینکه این عرصه فعالیت جنبش چپ بسیار با سؤ تفاهم همراه بوده است. تا هنوز که هنوز است درک از تئوری و ارزش آن فقط " به کتاب خوانی" محدود شده است.

همیشه "عمل"، " جنگ" و " شجاعت فزیکی" در مقابل تئوری گذاشته می شوند. "این خوب است آن خوب نیست. . . . . "

* در رابطه افکار بورژوا دموکراتیک در افغانستان می توان از اصلاحات و مطبوعات دوران امیرشیرعلی خان، افکار سید جمال الدین افغانی و مشروطه خواهی و نهضت امانی و جنبش هفت شورا را مثال زد.

† در رابطه مطالعهٔ تاریخ دو قرن اخیر افغانستان لازم است.

حتی در اسناد رسمی بعضی از سازمان ها و گروه ها این نمود دارد. بدین صورت نه تنها که ما تسلسل و تداوم خود را نه به صورت آگاهانه و سازماندهی شده بلکه تقدیر گرایانه و خود بخودی و تا به جای که می توانیم بگوییم، نتیجه تصادفات سیاسی را حفظ کرده ایم اما از جهت تکامل و رشد این پروسه بسیار عقب مانده ایم.

تئوری چیزی نیست که بتوان برای آن فصل تعیین کرد. اگر ما جنبش انقلابی هستیم برای این است که در همه موارد اندیشه انقلابی که متشکل از تئوری های انقلابی می باشد، رهنمای ما باشند.

در هیچ جای از اندیشه های انقلابی نیامده است که نباید به عمل دست زد و آنچه را جهان بینی ما طلب می کند در عمل و با عمل تغییر نداد؟

آنچه بر گور کارل مارکس بزرگترین اندیشمند انقلابی همه زمانه ها حک شده ، نشان می دهد که جوهر اصلی مارکسیسم در همین تِز کوتاه او خلاصه گردیده است:

"فیلسوفان، به شیوه های گوناگونی، جهان را فقط تفسیر کرده اند در حالیکه نکته اصلی تغییر آن است." *

اما مارکس برای تغییر جهان تئوری سوسیالیسم تخیلی را به تئوری سوسیالیسم علمی تکامل داد. او همیشه مُصِر بود که تغییر جهان بدون تئوری انقلابی محال است. بعد ها دیگر اندیشمندان مارکسیست روشن کردند که تئوری و آگاهی انقلابی از درون جنبش مردم و توده ها بیرون نیامده بلکه از بیرون، وارد جنبش مردمی می شود.

چنانکه لنین این اندیشه ها را در کتاب معروف خود "چه باید کرد؟" بطرز خلاقی تکامل بخشیده و برای آن ابزار مناسب یعنی حزب با اصول لنینی را پیشنهاد کرد.

از اینرو ارزش ندادن به تئوری انقلابی و عدم پرورش کدر های که درین عرصه در اثر مطالعه عمیق بین اندیشه های علمی و آنچه ما انجام می دهیم در شرایط خاص ما نتیجه گیری های تئوریک بکنند، از کمبود های بزرگ جنبش ما بوده است.

در کشور ما این وظیفه به دوش یک یا چند "خردمند" گذاشته شده بود که هر چه دهان باز می کردند ما آن را به عنوان"تئوری" وطنی خود مان می بلعیدیم. در حالیکه همان ها نیز جز مطالعه اندک چیزی بیشتری در چُنته نداشته اند.

اگر حزب می خواهد واقعاً پیشاهنگ جنبش پرولتاریا و تغییر دهنده انقلابی باشد، باید که به تئوری انقلابی نقش بزرگی قایل شود. بین مطالعات کتابی (که بسیار لازمی اند) و کار تئوریک در عرصه روزمره جنبش **ضمن پیوند عمیق، تفکیک دیالکتیکی نیز قائل شده** و بر غنای تئوریک جنبش بیفزاید.

متاسفانه آنچه در جنبش ما شایع است، از کار تئوریک، مارکسیسم را **صرف در مطالعه کتابی فهمیدن** می باشد. در صورتی که وارد بودن در آثار کلاسیک مارکسیستی به ما کمک می کند که نه صرف بخواهیم همان ها را اگر با اوضاع و شرایط خاص بخواند یا نخواند، در عمل پیاده کنیم، **بلکه مهمتر از آن با تکیه بر اصول جهانشمول فلسفه و میتود های مارکسیستی وضعیت خاص خود را در یابیم و باز نیز در پرتو همان اصول، تئوری های توضیح و تغییر خاص خود را پیدا کنیم.**

متاسفانه در جنبش ما ضمن تکرار بی رابطه و با رابطه از اصول مارکسیسم، آنجا که باید با دید مارکسیستی تبلور یابد عوض آن اتهام به اشخاص مانند "جاسوس" و " فراری" و " بچه جنرال و بچه فئودال" و یا هم منشا طبقاتی(نه مواضع طبقاتی) این عمل و آن عمل افراد، اصل قرار می گرفت.

همچنین در توضیح اوضاع کلیشه و مدل انقلاب یک کشور دیگر اصل قرارگرفته و بدون مشکل! " کار تئوریک" پایان می یافت.

مراد از ذکر مطالب بالا این است **که بر هر فرد جنبش این وظیفه سنگینی می کند که باید تسلسل، تداوم و بخصوص تکامل و رشد این پروسه را در نظر گرفته و با اتکا به این حلقه اصلی در پیشبرد جنبش انقلابی بکوشند.**

* کارل مارکس :"تز های در باره فویر باخ"

آلوده کردن مباحثات ایدیولوژیک با شگرد ها و چالبازی های ژورنالیستیک، شعبده بازی های برای پنهان کردن واقعیات، دشنام دادن، اتهام زنی و طرح صحبت های معروف به **"هر چیز گفتن برای هیچ چیز نگفتن"** و انواع طفره رفتن ها اگر از سر جهالت سیاسی باشد، باید اصلاح گردد و اما اگر بر پایه نیات شوم و رهاندن خود از بار مسئولیت ها باشد، کار ننگین و خیانت باری است.

در نوشته حاضر کوشش شده است، تا روال حاکم بر بحث های ایدیولوژیک و تئوریکی که در جریان انشعابات و مباحثات جنبش چپ شاهد آن بوده ایم، ادامه نیافته و بجای آن بدون پرداختن به دشنام و اتهام زنی و در عین حال عام بافی و رد گم کردن به قضایا و اشتباهات به عنوان ابژکت های نگاه کنیم تا تغییر یابند، نه آنکه برای استمرار اشتباهات به رد گم کردن قضیه پرداخته شود.

بهترین نوع و یگانه نوع حل قضایا از جای آغاز می شود که قضایا صریح و واضح مطرح شوند. بقول لنین: **" اشیا را بنام خودشان باید یاد کرد".**

مسائلی که حدود بیشتر از چهار دهه در سازمان رهایی افغانستان انبار شده که در موارد زیادی به حوادث خونباری منجر شدند و در عین حال از جمله بهترین و رشید ترین افراد جنبش چپ افغانستان را به کام مرگ کشاند و اینک بعد از چهار دهه حتی آنهای که می کوشند تا این اشتباهات را تقلیل داده و آن را با محصور و محدود کردن به چند اشتباه عام تلطیف کنند، نمی توانند از اعتراف به رکود و حتی سقوط آن انکار کنند، که **باز هم ما در سر آغاز راه هستیم.**

در این موارد ما که از همین ریشه سیاسی آمده ایم خود را مؤظف می دانیم تا با این تاریخ و گذشته خود تصفیه حساب و اگر لازم باشد تسویه حساب کنیم.

در گذشته و حال هیچ طرفی مصئون از اشتباهات کوچک و بزرگ نبوده است. ما وظیفه داریم به نسل جوان و " خون تازه پرولتاریایی" جنبش چپ کارنامه خود را هر چه باشد تقدیم کنیم، تا آنها با درس گیری واقعی از آن، جنبش چپ را به مدارج بالاتری از مبارزه رهنمون گردند.

درعین حال تاریخ هیچ چک سفید مصئونیتی برای کسانی صادر نکرده است که مورد بازیابی و ارزیابی تاریخ قرار نگیرند. هیچ قدیسی را این جنبش سراغ ندارد که فقط واجب الاحترام باشد و سند فراغت از محکمه نقد و ارزیابی را در بغل داشته باشد.

چه افراد زنده و چه افراد جانباخته این جنبش.

ازین منظرکوشش نوشته حاضر این خواهد بود که با توجه به اساسات مبارزات ایدیولوژیک، بدون طفره روی مسائلی را که در جنبش چپ و مخصوصاً در سازمان رهایی درین چهل سال انبار شده اند به نقد بکشد. اینکه طرف های مسئول دراین رابطه چگونه به آن برخورد خواهند کرد، مربوط می شود به اینکه آیا ما می خواهیم بیماری خود را علاج کنیم و یا می خواهیم بیماری خود را پنهان داریم. کاری که هم جان ما را به خطر می اندازد و هم محیط را.

اما چه این انتقادات همه یا مقداری قبول گردند و چه هر طرفی مسئولیت تاریخی کجروی ها و یا همچنین درست روی ها را بپذیرند، اوضاع نشان می دهد که هم همین طرف و هم سایر طرف ها و بقیه آحاد جنبش چپ که هنوز به رسالت تاریخی این جنبش باور دارند، باید فرا تر از فورم ها و تشکل های موجود به سوی ایجاد یک سازمان سرتاسری با معیارهای لنینی، با سنترالیسم دموکراتیک انتخابی و **با توجه ویژه و ایجاد راهکار ها و مکانیزمی که احتمال سؤ استفاده از مفهوم سنترالیسم دموکراتیک را به پائین ترین درجه ممکن می رساند، به پیش برویم.**

اوضاع نشان می دهد و اشتباهات عدیدۀ ما و ضعف سرتاسری جنبش چپ آن را تائید می کند که دیگر دوران رقابت های سازمانی و ایجاد سازمان های بر اساس جورآمد یکی دو نفر و انشعاب های بی پایه بدون خط کشی های فکری و سیاسی را به وجود آوردن، گذشته است.

هماکنون تنها وتنها این وظیفه فرا راه ما قرار دارد که به پیش نگاه کنیم و نه به عقب. افسانه های کهنی که برای خواب کردن خود خلق کرده ایم باید مورد بازبینی قرار گیرند.

شاید در گذشته محدودیت های گوناگون ما را وا می داشتند که برای پیشبرد آنچه می اندیشیدیم، به انتخاب چند گونگی سازمان های سیاسی دست بزنیم. اما اکنون این امر برای آنانیکه اوضاع بسیار حساس کنونی را درک می کنند و می بینند که توده های مردم را هیچ نیروی نمی تواند، نمایندگی کند و جنبش چپ در حال درماندگی است که حتی به ضروریات لحظه یی نمی تواند پاسخ تئوریک و عملی فعال داشته باشد تا چه رسد که این جنبش چراغ رهنمای توده های میلیونی در مرحله کنونی و پیشاهنگ پرولتاریا در مبارزه با نظام سرمایداری گردد، کاملا واضح گشته است.

درین نوشته هر چند ما در بحث پیرامون مواضع و رساله جدید سازمان رهایی پرداختیم اما از آنجایی که مشکلات و مصائب جنبش ما تقریبا مشابه اند، پس می توانیم بگوئیم، **مخاطبین ما همه اعضای جنبش چپ افغانستان اند.**

اگر جانب احتیاط را بگیریم، شاید این نوشته نتواند فراخوان رسمی برای جنبش چپ افغانستان جهت آغاز یک بحث سالم پیرامون ایجاد یک سازمان سرتاسری باشد اما نمی توان این نکته را نیز نادیده گرفت که تمام عناصر لازمه یک فراخوان را این نوشته در خود دارد.

از آنجا که ما کوشیده ایم تا بحث های تئوریک درین نوشته از آنچه متاسفانه در بحث های انشعابی معمول و مرسوم بود، به دور مانده و موضوعات را از حالت شخصی به موضوعات خاص و عام جنبش و نشان دادن راه های عبور قرار داده، چه بهتر که بحث خاص ما در رابطه بحث های مطروحه پیرامون مسائل تاریخ سازمان رهایی در(فصل اول) نه به عنوان بحث های پیرامون یک سازمان مشخص دیده شود، بلکه باید آن را به مثابه بحث های که در اشکال گوناگون در تمام جنبش تعمیم پیدا کرده اند، بازیافت.

ما می توانیم این بحث را همگانی بسازیم. در واقع این بحث در محتوا و شکل خود می توان گفت، همگانی است.

راه های رسیدن به یک وحدت سرتاسری و گسترده، آگاهی و اراده لازم را می خواهد که پیش از آن باید ضرورت آن مطرح گردد.

در صحبت های که در چند سال اخیر بصورت های گوناگونی با بسیاری از راهیان جنبش چپ چه آنهای که اعضای سازمان های خاص بودند و یا خود را بهر صورتی وابسته به سازمانی مشخصی می دانستند و چه آنهایی که علایق خاصی به سازمان های مشخصی نداشتند، پیش آمده تقریبا هر **سه شرط این وحدت یعنی آگاهی، درک ضرورت و اراده را در بین راهیان جنبش می توان شاهد بود.**

فقط باید اراده ها از قوه به فعل در آیند. نباید منتظر معجزه بود. نباید از بریدن با آن چنان مناسباتی که سال ها جنبش را در ابهام قرار داده و امیدی برای اصلاح آن نیست و فقط سبب برباد رفتن انرژی های انسانی رزمندگان می گردد، هراس بدل راه داد.

مگر نه این است که ما آنچنان اندیشه یی در سر داریم که برای تغییر جهان باید گام بگذاریم. پس وقتی ما می خواهیم برای تغییر جهان بیاندیشیم چگونه می تواند ممکن باشد که نتوانیم بر مناسبات دست و پاگیری که جنبش ما را در حالت رکود قرار داده، فایق نیایم.

گذاشتن این گام اگر که ما می دانیم درست است و برای آن اقدام نکنیم می تواند به قول شاعر انقلابی آلمانی ، تبهکاری به حساب آید. برتولد برشت می گوید:

"آنکس که نمی داند احمق است. ولی آنکس که می داند و نمی کند، تبهکار است. "

ما در لحظات حساس تاریخ جنبش چپ و کشور قرار داریم. از آنجا که می دانیم چه موقعیت حساسی را می گذرانیم، تاریخ برای ما امکان تعلل بیشتر را نمی دهد.

بگذار واقعیت را با تمام تلخی آن متذکر گردیم.

علت اینکه هنوز هستیم و با تمام اشتباهات و حتی اشتباهات سنگین ما هنوز هم یگانه نیروی هستیم که به آرمان مردم خیانت نکرده ایم، **نه از فعالیت و حضور مستقیم ما** در عرصه سیاست نیم قرن اخیر ناشی می شود و نه در شیوه ها و ابزار و آگاهی ما در چنین دوران نسبتاً طولانی.

آنچه تاریخ به ما ارزانی داشته که شرایط نیمه آخر قرن بیست و آغاز قرن بیست و یکم، **چهره دشمنان مختلف افغانستان را سیاه گردانیده است.**

این ما نبودیم که دشمنان مردم را در پیش چشم توده ها رسوا کرده باشیم و سبب شکست آنها در برابر مردم گشته باشیم.

این ماهیت سیاه آنها بود که یکی پی دیگری در عرصه قدرت شکست خوردند. آنهای که در چهره اپوزیسیون ظاهر شدند و به قدرت رسیدند و در هر دو عرصه جنایتکاری ها و وابستگی های شان به امپریالیسم جهانی و اتحاد شوروی و ارتجاع ایران و پاکستان و ارتجاع منطقه چنان آشکار شد که به مرگ سیاسی آنها دلالت می کند.

پس تاریخ با وجود اشتباهات و راه گمی های ما، رسوایی و زوال دشمنان ما را به ما ارزانی داشته است. اگر ما نتوانیم از این شرایط نیز استفاده کنیم، دیگر زوال ما را رقم زده ایم و نسل انقلابیون ما در برابر نسل های آینده انقلابی خجل و وامدار خواهد بود.

نگاهی به گذشته

جنبش چپ در افغانستان

ازانتشار شماره اول مشعل رهایی، که درآن رساله اوضاع کنونی و وظایف ما ارائه شده بود، حدود 40 سال می گذرد .

ارزیابی ازین دوران با توجه به محدودیت های زمانی و مکانی ومحدودیت های آگاهی و اجتناب ناپذیراز یکطرف، واز طرف دیگر اجتناب پذیری ازبسیاری محدودیت های یادشده و نقش آگاهی که می توانست بما کمک کند تا این فراز و نشیب ها را با کمترین اشتباهات طی کنیم، آنقدرحیاتی و مهم اند که بدون توجه و تحلیل و ارزیابی دقیق آن در گام گذاری بسوی آینده آن نمی توان، مطمئن بود. برای چنین ارزیابی لازم است که شهامت و شجاعت لازم تفکر و دانش بشری را داشته باشیم. بدون آن چنان شهامت و شجاعتی ما به مریضی می مانیم، که مریضی خود را ازچشم طبیب پنهان نگهداشته درعین حال توقع داریم که سلامتی دوباره را باز یابیم .

نکات مطرح دررسالهٔ "اوضاع کنونی و وظایف ما" که درشماره اول "مشعل رهایی" ارگان تئوریک سازمان رهایی منتشرشد. ازجمله گامهای نخستین بود که پراتیک انقلابی می توانست درپرتوآگاهی انقلابی سمت یابد، اما عدم پیگیری ارزیابی تئوریک درپرتو مارکسیسم لیننیسم و محدودیت های که دررسالهٔ مذکور وجود داشت، به همراه ارزیابی های درست که درآن بازتاب یافته بودند، مستلزم آن بود که این عرصهٔ تفکر و ارزیابی بلاوقفه بسیار جدی گرفته شده تا پراتیک انقلابی با کمترین ضعف ها و خطاها همراه باشد. متأسفانه گرایشهای ازنوع عملگرایی های بدون برنامه های فکری و "فاتالیزم" حاکم برتفکر "روشنفکران ما" که اندیشهٔ مذهبی ناخود آگاه را حمل می کنند، ضربات کُشنده را برپیکر جنبش چپ افغانستان سبب گردید. ما در تصویر این حدود چهل سال تاریخ کشور و جنبش چپ شاهد رشادتها و ازجان گذشتگیهای فراوانی بودیم که سبب افتخار ما، در برابر نسلهای آینده خواهند بود. اما چه اندازه این فداکاریهای ما با نقشه و برنامهٔ دقیق، با نیاز جنبش و سازمانهای آن منطبق بوده اند، سوال بزرگی را درمقابل ما می گذارد. نادرست خواهد بود که ما وجود دشمنان قدرتمند و شرایط اجتناب ناپذیریکه به آن مواجه شده بودیم را از دیده پنهان کنیم، اما درعین حال نمی توانیم ضعف های درونی جنبش چپ را که غلبه برآنها ممکن بودند و خطاهای که درمجموع اجتناب پذیربودند، آرایش و پیرایش نیروهای ما، بی برنامه گی های گسترده، خود را به موج حوادث سپردنها و پنهان کردن اشتباهات را دست کم بگیریم. سوال کنونی دربرابر ما اینست :

آیا ما می خواهیم به عنوان یک جنبش زنده، پویا و گویا آن رسالت تاریخی را که بدوش گرفته بودیم به پیش ببریم ؟

اگر پاسخ به این سوال مثبت باشد چگونه می توانیم از تکراراشتباهات فراوان که در گذشته داشتیم، بپرهیزیم در حالیکه نمی دانیم اشتباهات ما کدامها بوده اند و کدام ها نبوده اند؟

کدام اشتباهات اجتناب ناپذیر و کدامها اجتناب پذیر بوده اند؟

اگر یکدسته بندی گذرایی به این اشتباهات داشته باشیم، می تواند ما را دربرابر این پرسشها قراردهند:

چرا ما:

- بهترین فعالین جنبش چپ را از دست دادیم ؟
- چرا ما نتوانستیم جانشینان فعالان و کادرهای جدید را جاگزین و این خلای حاصله در جنبش را پُر کنیم ؟
- چرا ما به یک وحدت نسبی سراسری یا حداقل قسمت بزرگ جنبش چپ افغانستان دست نیافتیم ؟
- چرا ما یکعدهٔ وسیع وگستردهٔ مبارزین را با نا امید شدن وکناره گیری شان ازدست دادیم؟
- چرا نتوانستیم پیوند با توده های ملیونی برقرارکنیم وعملاً درحاشیه قرارگرفتیم ؟
- چرا با این همه قربانی وتلاش ما اکنون بعنوان یک نیروی مطرح در پیشاپیش مردم قرارنداریم؟
- چرا پیوسته دربرابر حوادث به دنباله روی پرداخته و با گرایشهای پدیدارشده دربین ما، در زیگزاگهای گمراه کننده گرفتارآمده ایم؟

این سوالات و سوالات از اینگونه هرگز پاسخ درست نخواهد یافت، مگر اینکه با " مذهب پنهان" که بر جنبش چپ استیلا یافته است به مبارزه برخیزیم .

مارکسیسم لنینیسم علم است وعلم هیچگونه تقدس و تابو ها و مطلقیت ها را نمی پذیرد. ازنظر علم نه تقدس و نه قدیسانی مبرا از خطا وجود دارند و نه تابو هایی که نتوان بر آنها انگشت نقد گذاشت .

- چرا ما نتوانستیم بعدازجریان دموکراتیک نوین نسل دوم از مبارزان را وارد عرصهٔ فعالیت سیاسی کنیم؟

ما ازمذهب پنهان یاد کردیم:

مذهب پنهان شکل تغییر یافتهٔ دین درالفاظ، معبودها و تقدسات دیگراست. تازمانیکه دین وارکان آن از دیدگاه های ما جاروب نشوند، هرچند ظاهراً درمقابل مطلقیت های دینی قرارداشته باشیم، این ارکان دین دراشکال دیگری برتفکرما سنگینی می کنند. جای "خدا " و کُتب آسمانی را قبول بدون چند و چون آن اندیشه های می گیرند که خود از درون شک اسلوبی و ازمیان طوفانی از انتقاد گذشته اند. بجای پیامبران ، رهبرانی ظهورمی کنند و بجای کلیسا و مسجد سازمانها واحزاب سیاسی نه بعنوان ابزار لازم (مبارزهٔ طبقاتی) بلکه بعنوان معابد پرستش شدنی درمی ایند .

ما با زبان و مناسک دیگر، درست ازنظر نتیجه بدانجا می رسیم که یک مذهبی مومن می تواند بدان برسد .

نباید این حقیقت را نیز فراموش کنیم که جنبش چپ افغانستان بعد از نیمه دوم قرن بیستم بعنوان یک جنبش و آنهم درکشور و منطقه ایکه عرصهٔ تحولات بزرگ اجتماعی و به تبع آن عرصهٔ تحولات بزرگ علمی ومباحثات بزرگ اجتماعی نبوده است، به وجود آمد .

اگر درنخستین دوران آغاز جنبش چپ انقلابی، تاریخ خطاهای ما را برپایهٔ این استدلال ببخشد، با طی حدوداً بیشتر ازشصت سال از آنزمان دیگر حجت محکمی برای برائت خود در برابر تاریخ نداریم. اگرسعی و کوشش ما برای آموزش داشته های علمی درتمام زمینه ها و ازآنجمله درعرصه های اجتماعی مارکسیسم لنینیسم، یک امر بزرگ و قابل ستایشی بوده است. ازطرف دیگر، مطلق انگاشتن تمام این داده های علمی و پذیرفتن بی چون و چرای آن بدون اصل نقد علمی وشک فلسفی نمی تواند سبب افتخار ما باشد. درچنین اوضاع واحوالی که ازیکطرف مذهب پنهان سایهٔ خود را برذهن ما گسترانیده و ازطرف

دیگر ما اندیشه های علمی را نه آنطوریکه علم باید فراگرفته شود، بلکه آنرا بصورت شبه دینی فرامی گیریم و تقدس را ازعرصهٔ دینی بعرصهٔ اندیشه های خود انتقال می دهیم، چه بخواهیم یا نخواهیم نتیجه چیزدیگری بغیر از آنچه بود و هست حاصل نمی گردد .

اگر درین فاصله زمانی ما مُحق نبوده ایم که درعرصهٔ تفکر بسیار کم از آنچه لازم بود پیشرفت داشته باشیم، دراوضاع کنونی ضریب این غیر محق بودن بسیار بیشتر ازآنچه است که درگذشته بود .

"بدون اندیشهٔ انقلابی جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد ."

این حکم ثابت شده تنها بمعنی این نیست که ما اهداف رادیکال وشیوه های رادیکال را برگزینیم، بلکه اندیشه انقلابی درگام اول آنست که آنرا ازعرصه های مذهب پنهان بدور نگهداریم و جوهر دانش سیاسی واندیشهٔ مارکسیسم را درآن با خلاقیت علمی بگنجانیم .

اندیشهٔ انقلابی داشتن درگام اول فراگرفتن اندیشهٔ انقلابی است. یعنی ما این اندیشه ها را بصورت فرامین آسمانی نمی پذیریم، بلکه آنرا آنچنان که این اندیشه های انقلابی پدید آمده اند درجریان نقد بی وقفه و تطبیق آن با عمل انقلابی، با نتیجه گیری های نه از پیش ساخته، بلکه با نتیجه گیری های که درجریان آزمایش از تئوری به پراتیک و از پراتیک به تئوری حاصل می شوند، چه بسود ما باشند و چه حیثیت ما را در زیرسایهٔ خود قراردهند، بدست می آید .

درجنبش سیاسی بیشتر از شصت سال اخیر ازجان گذشتگی های فراوانی درپرتو مبارزات انقلابی صورت گرفت. اما کمبود اصلی این بود که ما درعرصهٔ شجاعت فکری بسیار ناتوان بودیم و تصویری که از خود ارائه کردیم به هیچوجه شایستهٔ یک جنبش بزرگ سیاسی که برای عدالت اجتماعی وبرای رهایی انسان زحمتکش از ستم و استثمار باشد، نبود.

مطلقیت های ازین نوع که خود را از تمام خطا ها مبرأ دانستن و درمقابل، مخالفان خود را خطا پذیر مطلق دانستن، در حقیقت همان " کلیشهٔ مذهبی خدا و شیطان" را وارد جنبش کردن با شکل و شمایل دیگر است. این انحراف فکری که عمیقاً ازیک جامعهٔ مذهبی درخود نشانه های دارد، با عدم آگاهی سیستماتیک ما از مارکسیسم لنینیسم بیشتر صورت تراژیدی بخود گرفته و درعمل بشکست و ریختهای گسترده انجامیده و سبب بربادی های بزرگی درتمام عرصه های سیاسی می گردید. سازمانهای که بر پایهٔ چنین محدودیتهای اجتناب پذیر ساخته می شدند نمی توانستند مستقل ازاندیشه های درهم و برهم مسلط برآنها حرکت کنند و نتایج درخشانی داشته باشند .

طرح های پیش شده نه بمثابه طرح های معمول که در مباحث جنبش های چپ مطرح می گردند و می توانند مورد مناقشه قرار گیرند، بلکه بیشتر رنگ آیین های مذهبی را از جانب برخی بخود پذیرفته و فضای نوع فضای جنگهای صلیبی فکری را بخود گرفته است.

ما هنوز از بت های نوع سازمانگرایی، گذشته گرایی و غیره نبریده که بت تقدیس طرح ها برآن افزوده شده و مشکل بر مشکل اضافه گردیده است .

آیا درافغانستان جنبش مارکسیست لیننیست وجود داشته است؟

ظاهراً پاسخ باین پرسش آسان است. ما اسناد زیادی داریم که حتی ازاوایل قرن بیستم تاکنون می تواند به چنین نتیجهٔ بیانجامد که بلی ما جنبش مارکسیست لنینیست داشته ایم وحتی می توان آنرا حدودیک قرن نیز انگاشت. اما اگر آنرا ازین دیدگاه پاسخ دهیم که جنبش مارکسیست لنینیست با آگاهی سیستماتیک ومدون علمی ومنطبق به شرایط خاص افغانستان درنظرگرفته شود می توان گفت که شواهد، بیشتر برنبودن چنین جنبشی می تواند نتیجه داشته باشد تا بودن آن. این قاعده تنها درکشورما صورت نمود نیافته است، بلکه دربسیار کشورهای شبیه کشورما نیز می تواند نمونه های خود را داشته باشد. اگراوضاع چنین است پس ما می توانیم نتیجه بگیریم که ما درافغانستان تا کنون یک جنبش مارکسیست لنینیست با اندیشه های سیستماتیک علمی ومنطبق با شرایط افغانستان نداشته ایم .

این خلای تاریخی به نسل کنونی و آینده جنبشی که بنام جنبش مارکسیست لنینیست یاد می شود ولی شرایط کامل آنرا دارا نیست، این وظیفهٔ تاریخی را می سپارد که جنبش قبلی و کنونی ما را ازسطح کنونی به سطح بالاتر که لازمهٔ یک جنبش مارکسیست لنینیست درمجموع کامل است ارتقأ دهد. **ما باید از جنبش "مارکسیسم دوستی" یا تمایل به مارکسیسم به یک جنبش فعال مارکسیست لنینیست گذارکنیم .**

چنین گذاری هم ممکن است وهم لازم. بدون چنین گذاری نسل کنونی و آیندهٔ جنبش چپ افغانستان محکوم به تکرار اشتباهاتی خواهد بود که حفره و گسست کنونی ما را با مردم و طبقات ستمکش بیشتراز پیش بزرگ خواهد کرد .

پایگاه طبقاتی ودیدگاه های مشخص ما درمجموع خرده بورژوازی اند. این نقیصه تنها عارضهٔ جنبش انقلابی افغانستان نیست بلکه دربسیاری ازکشورهای دیگر نیز چنین واقعیتی درجریان بوده است، اما تفاوت ما دراین است که ما برنامه و فکر منسجم تدوین نکرده و یا درپی تدوین آن نبوده ایم که ما را ازاین وضعیت نا خواسته بیک جنبش پرولتاریایی و انقلابی مبدل گرداند .

ازآغاز قرن بیستم که نخستین نمونه های پرولتاریای صنعتی درجامعهٔ ما نمودار شدند تغییر شگرف دیگری نیز رخ داد و آن پیدایش طبقهٔ نوظهور خرده بورژوازی شهری بود که از سایر نیروها درعرصه های سیاسی اجتماعی و فرهنگی و حتی اقتصادی فعال تر بود .

این طبقه انقلابی ترین ومتحرک ترین طبقه عملاً درافغانستان درقرن بیست بود. تمام حرکتهای اصلاح خواهی چه درفرمهای غیر رادیکال و چه جنبش چپ افغانستان بعد از آنکه دردهۀ چهل خورشیدی بمیدان آمد، ماحصل فعالیت همین طبقهٔ اجتماعی بوده است .

آنچه بعنوان جنبش چپ م. ل. یا جنبش طبقهٔ کارگر درافغانستان می خوانیم درمجموع هنوز از دایرهٔ تفکر و نیروهای طبقه خرده بورژوا، پا به بیرون نگذاشته است .

تمام کوشش ها برای فراگرفتن مارکسیسم و تطبیق آن درمحتوای خود دربهترین صورت رادیکالیسم خرده بورژوایی را نمایش می دهد .

درک ازمارکسیسم و برنامه های مارکسیستی نیزروپوش برشعارها و خواسته های قدرت طلبانهٔ همین طبقه بوده است .

البته این ویژگی تنها مربوط افغانستان نبوده و تقریباً دربیشترین کشورهای که شرایط شبیه کشورما و یا پیشرفته تر بوده اند مانند روسیه، ترکیه و هندوچین بوده است. اما درآن کشورها که پرولتاریای صنعتی رشد بیشتر و قابل ملاحظهٔ داشته است، با برآمد درعرصهٔ مبارزات روزمره زمینه را فراهم کرده که بخش برخاسته ازجناح چپ خرده بورژوازی رادیکال به پرولتاریا پیوسته و جنبش آگاه پرولتاریایی را بوجود آورده و گذر از یک طبقه به طبقهٔ دیگر را انجام دهد.

درافغانستان اما ازآنجاییکه پرولتاریای صنعتی و پرولتاریای دهات نتوانسته بود به جنبش صنفی مستقل خود بپردازند و از طرف دیگر روشنفکران برخاسته از خرده بورژوازی پیش از آنکه درک پرولتاریایی ازمارکسیسم داشته باشند، بیشتر درک خرده بورژوایی از مارکسیسم و پیوستن به طبقه کارگر داشته اند، در واقع اپورتونیسم راست و چپ زیگزاگ سریع و کُند آن درجنبش چپ واجازه ندادن آن بیک اصولیت مارکسیستی ازنیمهٔ دوم قرن بیست باین سو تبلور تمایلات رادیکال وغیررادیکال خرده بورژوایست که در اوضاع واحوال گوناگون شکل معین خود را می یابند .

اگرریشه گرفتن تفکر مارکسیستی را از آغاز دههٔ چهل خورشیدی درنظر بگیریم که درین میان یک بخش صفوف " حزب دموکراتیک خلق" یا آنهایی که جذابیت اندیشه های چپ آنها راکشانده بود نیز شامل می گردند. درمجموع جنبش چپ تحت تاثیر انشعاب در جنبش بین المللی کمونیستی درافغانستان شکل گرفت. اگر درسایر کشورها دو گرایش جهانی معمولاً ازدرون احزاب متحد قبلاً کمونیستی بیرون می امدند. اما درافغانستان این دوگرایش بشکل دونیروی جدا ازهم بدون یک تاریخ و ریشهٔ واحد نطفه بستند .

"ح. د. خ. " سوییتیزم را سیاست جهانی وداخلی خود قرار داد. این حزب دیگر حامل یک جریان فکری پویا نمی توانست باشد بلکه به یکی از پروژه های سیاست اتحادشوروی درمنطقه تبدیل شده بود .

ایجاد " س ج م " ازهسته های گوناگون در سال 1344 و بخصوص بعد از انتشار هفته نامه " شعله جاوید "1347 براه افتادن "جریان دموکراتیک نوین" که بخش دموکراتیک وعلنی " س. ج. م. " را تشکیل می داد و درمیان اهل معارف وتحصیلات عالی نیروهای وسیع را بجانب خود جلب کرد هرچند که درمواضع فکری بین المللی جانب موضع ح. ک. چین، البانیا وعدهٔ ازاحزاب دیگر را گرفته بود درمقیاس داخلی م. ل. را درفورمول های بسیارعام و با یک تلفیق نادرست با صفات وخصوصیات وطنی و دینی پذیرفت .

نه دریازده شماره شعله جاوید و نه درانتشارات غیر موقوت " س. ج. م. " و هواخواهان به غیر از موضعگیری های بسیار عام در راه انقلاب و رسیدن به جامعهٔ بی طبقات راه رسیدن به انقلاب سیاسی اجتماعی را منوط و مربوط فقط به همان تئوری ماند که درهر جامعه ای می توانست صادق باشد .

درین زمان " س ج م " و درمجموع جریان دموکراتیک نوین نتوانست و نیز نمی توانست این وظیفهٔ خطیر را به آخر برساند .

ما در این زمان با یکنوع تمایل به " م. ل. " مواجه هستیم تا بیشتر با یک جنبش مارکسیستی. اگر درآغاز این وضع بعلت محدودیت های زمانی وعدم سابقه جنبش کمونیستی قابل درک بود. ولی عدم کوشش درین جهت و تسلیم شدن به همان روحیه اولیه نشانهٔ عقب ماندن فکر رهبری این حرکت را نشان می داد .

مارکسیسم لنینیسم بمثابهٔ اندیشه ای که روشنفکران عمدتاً برخاسته ازطبقهٔ بورژوازی وخرده بورژوازی مورد استفاده قرارمی دهند، می توانند به دوگونه صورت بیان یابند. روشنفکرانی که منشأ طبقاتی بورژوازی وخرده بورژوازی داشته و دارند و مواضع فکری و طبقاتی آنها هنوز با منشأ طبقاتی شان تطابق دارد، نمی توانند نه خود به مبارزین پرولتاریایی تبدیل شوند و نه جنبش پرولتاریایی را می توانند براه انداخته و به پیش هدایت کنند. اما روشنفکرانی که منشأ بورژوازی و خرده بورژوازی داشته و مواضع طبقاتی را تغییر داده و به مواضع طبقاتی پرولتاریا تغییر کرده اند می توانند به بخشی ازجنبش پرولتاریایی و حتی به بخشی از پیشگامان آن تبدیل گردند. بدینصورت این مواضع طبقاتی روشنفکرانیست که تعیین می کند روشنفکران درکدام طبقه قراردارند. این قاعده همچنین برروشنفکرانی که ازدرونِ ستمدیده ترین طبقات اجتماعی بیرون شده اند نیز صادق است .

می تواند روشنفکری ازمیان کارگران زحمتکش منشأ طبقاتی کارگری داشته ولی مواضع فکری اش غیر پرولتری باشد و یا بالعکس .

از زمان برآمد جریان دموکراتیک نوین تاکنون این معیار ها مخدوش، مبهم و گنگ مانده است. ازاین جهت درتشکیلات های گوناگون بعوض اینکه مواضع طبقاتی تقدم داشته باشد معیارهای بر پایهٔ منشأ طبقاتی وضع می گردید که نمی توانست جنبش را درموضع تاریخی پرولتاریایی قراردهد. تازمانی که دید روشن درین رابطه درجنبش چپ افغانستان راه پیدا نکند و معیارهای مسلط براین پایه تدوین نگردد . ما همچنان درارزیابی ازنقش روشنفکران و در بکارگیری روشنفکران درتشکیلات های سیاسی هم درنظر وهم درعمل دچارخطاهای سنگین خواهیم شد .

یکی دیگر ازبلاهای که جنبش ما را تا کنون دستخوش ناتوانی ها وحتی ضربات کمرشکنی کرده، تبدیل گرایش های چپ به راست و از راست به چپ بوده است. این تبدیل گرایشات چه در اتخاذ اهداف، تاکتیک ها و چه درفعالیت عملی سازمانها چنان متبارز بوده که انکار آن ممکن نیست. اما این سوال پیش می آید که چرا این حالت درجنبش چپ افغانستان ریشه دوانده است ؟ اگر ازیکطرف مواضع طبقاتی روشنفکران سبب این بلایا بوده، ازطرف دیگر عدم برنامه ای مُدوَن سیاسی وسازمانی که جنبش را درموقعیت منفعل یا عکس العملی در برابرحوادث بیرون قرارمی دهد ، این حالت سبب می شود که سازمانها نه برپایه برنامه و تاکتیک واستراتیژی خود بلکه در عکس العمل با حوادث بیرونی که همیشه درجریان اند کار و فعالیت خود را تدوین کند. درچنین وضعی تشکیلات ها نه نقش پیشاهنگ بلکه دنباله رَو حوادث یافته و متناسب با کمیت حوادث ماهیت خود را پیوند زده و گرایشات راست و چپ و تبدیل آن بیکدیگر جای فعالیت مطابق برنامه را می گیرد .

"بدون اندیشهٔ انقلابی جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد " .

این بدین معناست که اندیشه انقلابی باید به پراتیک توده یی بپیوندد و نیز تئوری و پراتیک انقلابی درجریان تأثیر متقابل بریکدیگر، غنا، عمق و گسترش یابد. این دو بصورت قطع جزء لاینفک یکدیگرند. اما درجنبش ما متأسفانه این دو بصورت دوجاگزین یکدیگر تلقی می شدند نه مُکمِل یکدیگر. نتیجه این انحراف آن می شد که جنبش یا به تئوری گرایی عام فاقد پراتیک و یا پراتیک فاقد تئوری انقلابی منجرگردد .

روشن است که درچنین موقعیتی انحراف راست و چپ به ساده گی مانع اصولیت انقلابی شده و این زیگزاگها سازمانهای سیاسی را ازآنچه ادعا می کردند، تُهی می کرد .

هجوم کتله های وسیع ازجوانان متعلم ومحصل وعدم درک دقیق از انقلاب پیشرو و اوضاع حاضر منجر به شیوع یکنوع غلط فهمی وعوام گرایی مبنی براستفاده از زور و قهر درتمام حالات مبارزه گردید. چیزیکه با یک برنامهٔ وسیع و گسترده ای ازانواع و اقسام مبارزه تا براه افتیدن جنگ توده ای و قهر انقلابی بموقع بیگانه بود. تا پایان دههٔ دموکراسی کمترین کوششی درعرصهٔ بوجود آوردن نهادهای مخفی صورت نگرفت. با کودتای 26 سرطان 1352 ازیکطرف شور تظاهرات گرایی جنبش بعلت تکرار و سود ناپذیری سیاسی آن و ضعف هایی که درین عرصه آشکارشده بودند، بداخل جریان دموکراتیک نوین و سازمان جوانان مترقی دوباره بصورت پس لگدی حواله می شدند. برچیده شدن امکانات قانونی نیز جنبش چپ را بی سلاح درمقابل عمل انجام شده قرار داد. حالا این جنبش نبود که برپایهٔ تلفیق مبارزه مخفی با علنی، مبارزهٔ مخفی را بعنوان تقریباً یگانه شکل مبارزه پذیرفت و مجبور به قبول آن گردید. اینجا ما با صورت دوم یک اشتباه تاریخی مواجه می شویم حالانکه اوضاع بیرون بدون آگاهی و اراده ما، برما مبارزهٔ مخفی را تحمیل کرده بود برعکس دههٔ دموکراسی .

ما اینبار دایره های کوچک حلقه های سیاسی را برگزیدیم و نتوانستیم مبارزه مخفی را که شکل عمده مبارزه بود با مبارزه علنی که باید زمینه را برایش تدارک می دیدیم، تلفیق کنیم. درین زمان عرصه مکاتب، پوهنتونها، فابریکات و روستا ها ازمبارزات علنی که باید ازسوی جنبش با توجه به شرایط براه می افتادند عاری گردیدند .

جنبش که در این زمان مجبور شده بود از یگانه شیوه یعنی مبارزه علنی و قانونی محروم بماند، نتوانست درک کند که این بار باید درس بگیرد و نباید محصور دریک شکل مبارزه (مخفی) بماند.

قاعده اصلی در چنین مواقعی همیشه این است که در شرایطی که امکان مبارزات علنی و قانونی وجود دارد، جنبش باید به ساختن اساس ها و شبکه های مخفی برای برگشت شرایط تدارک ببیند و در شرایط مخفی جنبش باید بکوشد تا جای ممکن از مجرا های گوناگون به جنبش وسیع توده یی در اشکال علنی و قانونی در پوشش های مختلف اقدام کند.

بعد ازکودتای هفت ثور توسط دوشاخهٔ حزب دموکراتیک خلق که این بارحیات وممات جنبش چپ از چند جهت درخطر قرارگرفت و مبارزه مخفی اجباری که در دوران جمهوری داوود خان، هر چند قدرت حاکم به یورش نپرداخته بود و داشت صرف بقای خود را حفظ می کرد، در زمان پس از هفت ثور که استبداد و وحشت با یکنوع انارشیسم دولتی توأم گشت، جنبش در موقعیت حساس دوباره سازی خود و یا نابودی کامل قرار گرفت .

در این مرحله جنبش چپ سازمان یافته دارای این امتیاز گردید که بسیاری از راهیان "جریان دموکراتیک نوین" که بعد از پایان دوران مظاهرات غیر سیاسی شده بودند، دوباره به جنبش چپ سازمان یافته رجوع کردند. این امتیاز از یک طرف مثبت بود و از طرف دیگر روحیه عمل گرایی صرف را در سازمان ها تشدید کرد .

درچنین موقع هسته های موجود و شخصیتهای سابق جنبش یا دچار ساده بینی و یا دچار دست پاچگی سیاسی سازمانی گردیدند. درین زمان می توان گفت با آغاز تجاوز اتحادشوروی، تجاوز موازی امپریالیسم آمریکا و غرب در ظاهر جهاد تنظیمی اسلامی نیزدر حال شکل گیری بود .

طبل جنگ را درهردو طرف این ابرقدرتها بنواختن آغاز کردند .

فضا بوی جنگ می داد. درشرایطی که جنبش چپ می توانست درین زمینه برای حفظ و گسترش نیروی خود، مخصوصاً به جلب صفوف پراکنده شده جریان دموکراتیک نوین پرداخته پروسه جذب ، تصفیه و استحکام سازمانی را جدی بگیرد و تاکتیک و استراتیژی خود را دقیق کند و از شرایط پیش آمده مخصوصاً از نارضایتی عمومی استفاده کرده به کار توده یی و سازماندهی آن بپردازد و با استفاده از شکاف های دستگاه قدرت، کار نفوذی و محافظتی را گسترش بخشیده و ازتضاد های این دوقدرت جهانی وعواملشان، علیه خودشان استفاده برده و به تحکیم و گسترش هسته های خود ادامه دهد. جنبش چپ که نتوانسته بود شرایط را دقیق درک کند و برنامۀ استراتیژیک و تاکتیکی ازخود برون داده و به حفظ نیروهای خود بپردازد ، با توانایی کمی که داشت و با عناصریکه قبلاً درتظاهرات علنی دهۀ دموکراسی کاملاً شناخته شده بودند خود را دروسط جنگ انداخت. این عمل بغایت اشتباه بود، چون نه تنها عناصر فعال هسته های چپ را درمعرض خطر قرار داد بلکه یک بخش گستردۀ ازعناصر چپ سابق را که غیر فعال شده بودند و می توانستند به نیروی فعال تبدیل شوند نیز درمعرض نابودی قرار داد. اینکه جنبش چپ باید در جنگ ملی شرکت جوید مستلزم این شرایط است که نباید بعنوان جنگنده و جنبش انتحاری تمام هستی وامکانات خود را درجنگ ملی ازدست دهد، بلکه بعنوان یک جنبش تاریخی علیه استثمار و درنهایت با وجود شرکت درجنگ برای حفظ نیروهای خود پرداخته وزمینه را برای آگاهی دادن به توده ها وسازماندهی دربین توده ها را فراهم آورد و برای رسیدن به سوسیالیسم نیرو های خود را نگهدارد .

جنبش چپ
در افغانستان و دورنمای آن

آیا علت وجودی جنبش چپ در افغانستان هنوز مطرح است؟

با وجودیکه جنبش چپ افغانستان به علل گوناگون که در این نوشته تا جایی مورد بررسی قرار خواهد گرفت، به ضعف و درهم شکستگی فکری، سازمانی و سایر عرصه ها دچار است. اما مسایل حل نشده افغانستان در شرایط کنونی و همچنین مسایل پر از خم و پیچ آینده تا رسیدن به رفع استثمار فرد از فرد، نشان می دهد که هیچ نیروی دیگری را یارای آن نیست که چنین وظیفه تاریخی را بدوش بگیرد.

در تاریخ دیده شده است که سایر نیروها غیر از نیروهای چپ نیز در بسر رساندن اهداف مرحله یی تاریخی نقش بزرگی ادا کرده اند.

در تاریخ قرن بیستم افغانستان نیز طبقه خرده بورژوازی و روشنفکرانی که مواضع فکری بورژوا دموکراتیک داشته اند، نقش بسیار ارجمندی در پیشرفت و تکامل جامعه و در مبارزه با استعمار و امپریالیسم و ارتجاع داخلی بازی کرده اند.

نقش طرفداران مدرنیسم،نهضت امانی، جنبش مشروطیت و جنبش هفت شورا و حتی وسیله شدن بخشی از روشنفکران که مواضع طبقاتی غیر پرولتاریایی داشته اند، برای پخش افکار پرولتاریایی در افغانستان بسیارگرامی و دارای ارزش تاریخی بوده است.

اما در مقطع کنونی تاریخی شرایط طوری بعد از دو تجاوز موازی اتحاد شوروی سابق و امپریالیسم غرب به سرکردگی آمریکا سیمای جامعه به صورتی تغییر شکل یافته که هیچ نیروی به غیر از نیروی چپ نمی تواند، به آرمان‌های بزرگ بالقوه مردم ما پاسخ دهد.

نیروهای که به دموکراسی می اندیشیدند و می توانستند بصورت بالقوه افکار ترقیخواهانه و دموکراتیک بورژوایی و خرده بورژوایی را نمایندگی کنند، قسمت بزرگ آن در اثر هر دو تجاوز و مخصوصاً تجاوز غرب بصورت بالقوه و بالفعل از طرف امپریالیسم بلعیده شد و به نت و بولت دستگاه عریض و طویل تجاوز تبدیل گردیدند.

امپریالیسم آمریکا مخصوصاً با ویران کردن تمامی نهاد های اجتماعی و در گرو قرار دادن همه آن‌ها بصورت زائده تجاوز ، عملاً این نیروها را در زیر سرپوش گسترده تجاوز خود بکار گرفت.

اختلاف و دعواهای که گاهی بین این بخش یا آن بخش پدید می‌آید و صحنه‌های تیاتر دموکراسی را پر از جاذبه و رومانتیک می کند، جز بخشی از درام تجاوز امپریالیسم چیزی بیش نیست.

به موازات تجزیه طبقه خرده بورژوازی در افغانستان که با تهاجم اقتصاد سیاه سرعت گرفت، در مواضع فکری نمایندگان این طبقه نیز تغییرات شگرفی پدیدار گردیده است.

بخشی ازین طبقه که روزمره خود را بسوی بالا می کشد(اگرچه از سال ۲۰۱۴ این سیر ضعیف تر شده است.) جز در همان سامانه تجاوز امپریالیسم آمریکا و دولت که به ادارات بی قدرت تقلیل داده شده است، جای دیگری بخود نمی یابد.

اعتراضات این بخش که در قالب جامعه مدنی، یا در تلویزیون‌ها و شبکه‌های اجتماعی و در مجموع انترنت بازتاب می یابند، صرف به تصویر کشیده شدن ابعاد گونه گونی پروژه ایست که در مجموع پیاده شدنی است.

از طرف دیگر بخشی دیگر برخاسته و نشان دهنده فکری از جناح پایین رونده که در اوضاع کنونی راهی در بالا نمی یابند، به نحوی به شعار های چپ و حتی بخش از آن به یک نوع مارکسیسم فیسبوکی (مارکسیسم غیر سیستماتیک و غیر رهنما و تا جای صرف برای اعتراض به افکار موجود) با آمیزه های قومگرایی نزدیک می شوند.

این بخش با آنکه از نظر فکری سرگردان و ناپایدار اند، اما می توانند برای جنبش چپ آینده در صورتی که به استحکام همه جانبه دست یابد، منبعی برای جذب نیرو باشند.

ناکامی و یا گفته شود رسوایی کامل تمام نیروهای تنظیمی و حتی آن‌هایی که انتقادک های به " رهبران محترم جهادی" داشتند از یک طرف، پیوستن جنایتکاران و درماندگان رژیم پرچمی و خلق به دامن تنظیم های جهادی مخصوصاً جناح های قومگرای آن در خدمت جهادی های که "اسلام در خطر است" را با "قوم در خطر است "عوض کردند و از طرف دیگر پیوستن تکنوکرات های که به خوان یغمای گسترده از طرف امپریالیسم با تنظیم های در سر لاشه خواری مسابقه داده بودند، در ذهنیت مردم چنان آشکار بود که هماکنون کسی از آن‌ها نمانده است که این امر را انکار کند.

در عرصه اجتماعی همانطور که اشاره شد اکثریت بخش طبقه خرده بورژوازی مخصوصاً جناح شهری آن در موقعیت ورشکستگی کامل قرار می گیرند.

از جانب دیگر در بخش عمارت سازی و پروژه های شهری دولتی ، انجیویی ، کارگران روز مزد در موقعیت کامل بی حقوقی محافظت شغلی و غیره زیاد شده و مؤسسات تولیدی کوچک که به نحوی در شرایط اقتصاد سیاه بوجود آمده اند، در پیرامون خود اقشار وسیعی چنین کارگران را دارد.

لشکر بیکاران که بخش صنعتی اندک نمی تواند آن‌ها را جذب کند، یا شکار مافیا های گوناگون و از آنجمله مافیای مواد مخدر شده و یا به منابع آشوب سازمان یافته و سازمان نیافته نیروی انسانی از سر اجبار پیشکش می کنند، یا راهی میدان های جنگ دو طرف می شوند.

بخش دولتی سربازان نه تنها که از جنگ آسیب های بزرگی می بینند، از فساد تنظیمی و دولتی نیز رنج می کشند.

این بخش مستعد آن است که حقانیت اندیشه‌های چپ در شرایط کنونی را بیشتر درک کنند.

بخش بیکاران پیوسته اما به جناح های طالبی از آنجا که با اندیشه‌های سیاه مذهبی مورد بمباران فکری‌اند و در چنبر بازی‌های استخباراتی قرار دارند، کمتر مستعد پیوستن به اعتراض سالم اند و بیشتر مستعد آن اند که از یک جبهه به جبهه دیگربرای امرار زندگی بپیوندند.

در مجموع توده های مردم بر اثر رسوایی و جنایتکاری های تنظیمی و امپریالیسم غرب و سایر نیروهای وابسته به هر دو جبهه جنگ، تمام امیدواری های را که نیز داشتند، از دست داده اند.

در چنین شرایطی با وجود یک قشر انترنتی قلمچی های بدنیت و بخش فریب خورده و نادان که می‌خواهند ذهنیت مردم را با فضای قومی سازی در خدمت جنایت سالاران در آورند، اما واقعیات نشان می دهند که مردم در مجموع و در حالت جمعی همه ازین سیاست‌های جاری به تنگ آمده اند:

مردم خواست های چپ دارند.

مردم برای دموکراسی می اندیشند.

هرکسی این دو حکم را سرسری بخواند، حتماً در گوشه لب هایش لبخند تمسخر خواهد درخشید.

اما این هر دو حکم درست اند.

مردم از آنجا که همه نیروهای در قدرت را تف کرده‌اند *بدون آشنایی به شعار ها ومفاهیم کتابی چپ*، درست به *همان نتایجی رسیده‌اند* که جنبش چپ با اندیشه‌ها و نتیجه‌گیری های سیاسی و فلسفی خود به آن می رسند.

حالا اینکه جنبش چپ و ذهنیت مردم در بیان این مفهوم واحد، همرنگ نیستند، به هیچوجه در محتوا تفاوت پیش نمی آید.

این به عهده جنبش چپ خواهد بود که بعد از پالودگی های لازم در تمام زمینه‌ها ابزار، شیوه‌ها و نیروهای خود را با شعار متناسب چنان سازماندهی کند که این نیروی بزرگ را در سمت دهی بسوی منافع تاریخی توده ها رهنمون شود.

هر کس که در جامعه افغانستان کمی با ذهنیت مردم آشنایی داشته باشد، می‌داند که مردم از دموکراسی کنونی می نالند.

پس چگونه است که ما می توانیم به این نتیجه برسیم که مردم خواهان دموکراسی اند؟

این را باید دید که آنچه بنام دموکراسی به مردم داده شده است، در حقیقت رسمیت بخشیدن به قدرت بی حد و حصر دزدان، جانیان و آدمکشانی است که هیچگاه چنین آزادی را نداشته اند.

آنچه مردم از دموکراسی کنونی می دانند و درست نیز می دانند، آزادی بدون حد و حصر جانیان و قاتلان و دزدان است.

در چنین وضعیتی اگر مردم این دموکراسی را نمی خواهند، پس چیزی را می‌خواهند که در ضدیت این وضع باشد. آن چه چیزی می تواند باشد؟

آنچه مردم می‌خواهند وضعیتی است که جانیان و دزدان را از اریکه قدرت پایین بیاورد.

در جامعه نظمی برقرار گردد که زندگی روزانه و امنیت اجتماعی و اقتصادی آن‌ها در خطر نباشد.

این خواست، **هیچ ترجمه دیگری غیر از دموکراسی نمی تواند داشته باشد.**

یعنی مردم با ابراز انزجار به «دمکراسی» کنونی **در صدد یک دموکراسی واقعی اند.**

این نشان می‌دهد که فقط جنبش چپ می تواند این وضع را دریابد، خود را از نظر ایدیولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی استحکام بخشیده برنامه‌های تاکتیکی روزمره و دراز مدت را معین کرده و با سیاست هسته گذاری و سازماندهی های مختلف با درجه های انضباط گوناگون به کار توده یی بپردازد.

ازین جهت می توان به این نتیجه رسید که نه تنها جنبش چپ افغانستان علت وجودی خود را از دست نداده است، بلکه تاریخ وظایف بزرگتری را نیز بدوش آن گذاشته است که اگر خود را ازین رکود فکری، خمار گذشته گرایی و تقدیر گرایی برهاند، می تواند نقش تاریخی خود را بهتر انجام دهد.

ما در کجای تاریخ جهان و تاریخ افغانستان قرار داریم؟

پیش از آنکه به این سوال پاسخ گفته شود، باید با دقت و صراحت به مفهوم "ما" بپردازیم. این "ما" چیست؟ یک "ما"ی اصطلاحی، عارفانه و اخلاقی یا یک "ما" ی سیاسی ؟

این "ما" چرا ما شده است؟ آیا تا کنون باز هم این "ما"، ما مانده است؟ آیا این "ما" ناشی از یک خاطرهٔ تاریخیست و یا "ما"ی زنده ایست که می خواهد به عمر خود دوام دهد و تغییرات بزرگی را سبب شود؟

ما کی هستیم ؟

ما بازماندهٔ یک جنبش سیاسی برای عدالت اجتماعی، دموکراسی و استقلال هستیم، جنبشی سیاسی ایکه قادر نگردید به یک جنبش اجتماعی مبدل گردیده و با دست یافتن به دستاورد های سازمانی متحول، چابک و انعطاف پذیر در پرتو یک برنامهٔ سیاسی و در سایهٔ رهبرانی که سیاست را بمثابهٔ یک هنر فرا گرفته باشند، بقای خود را بعنوان یک حرکت مطرح و موثر حفظ کند و جنبش سیاسی اجتماعی را ایجاد ، تداوم و به پیروزی رساند .

هر چند "ما"ی ما یک "ما"ی سیاسی است اما از آنجا که این "ما" از دیر زمانیست با سازمان پذیری، تعهدات، پلاتفرم ها، برنامه ها و حتی قرارداد ها و همسویی های آگاهانه همراه نبوده است، علی الرغم رنگ سیاسی، آنرا می توان یک "ما"ی سیاسی - اخلاقی دانست.

اما با وجود اینهمه کاستی ها این "ما" مطرح است و در معادلات و حتی معاملات سیاسی به حساب گرفته می شود. زیرا با وجودیکه جنبش سیاسی چپ نتوانسته به یک جنبش سیاسی ــ اجتماعی مبدل گردد **بعلت همسانی و همداستانی تفکر مسلط**

یا تمایل مسلط بر آن با نیاز ها، ضرورت ها و بالاخره آگاهی نسبی تجربی مردم، بصورت بالقوه نمایندگی از خواست مردم بلاکشیده را به نمایش می گذارد.

اما از طرف دیگر این"ما" اگر چه وجود دارد ولی بعلت ضرورت اوضاع و دگرگونی های لحظه به لحظه، موجودیت آن هر روز زیر سوال رفته، حتی رکود کنونی آن را به نابودی تهدید می کند.

چرا ؟

واقعیت موجود نشان می دهد که جنبش سیاسی موجود به هیچ وجه با نیاز های اوضاع مطابق نمی باشد. این نکته در مورد همه بخش های شامل این "ما" صادق است. چه در رابطه ی آن بخش های از مدار برآمده، پراکنده ویا حلقه های سازمان نیافته و چه در مورد آن آحاد و آن بخش های این جنبش که دارای نوعی سازمان و سازماندهی هم اند نیز صادق می باشد.

بزبان ساده اگر همهٔ این مجموعه چه در هیأت گروه، سازمان، جبهه یا ابتکارات جمعی، نتوانند ازین رکود مزمن خود را رهایی بخشند یقیناً رابطهٔ موجود این نهضت با نهضت های احتمالی چپ آینده کاملا از هم گسیخته و اوضاع موجود باعث خواهد شد، نهضت های خود جوش مردم بدون فاکتور و نیروی چپ دودستی به ارتجاع امپریالیستی، تنظیمی یا طالبی تقدیم گشته بمثابهٔ گوشت دم توپ قدرت های منطقه هر چه بیشتر بکار گرفته شوند.

از جانب دیگر جنبش های احتمالی آینده در کشور بدون ارتباط و درس گیری از اوضاع کنونی (ما) اشتباهات ما را تکرار و نسل هایی از انقلابیون را دو باره بکام مرگ و فرسودگی خواهند سپرد.

سوال اساسی اینست: آیا می خواهیم تنها حیات سیاسی خود را بمثابه جنبشی دارای تاریخچهٔ خونین فقط در فضای اساطیری گذشته تداوم بخشیم و یا اراده داریم بعنوان یک جنبش تاریخمند به نیروی فعالی در حال و به نیروی رهبری کننده یی در آینده ارتقا نماییم ؟

بدون شک ما همه خواستاریم که به نیروی موثری در تغییرات اجتماعی مبدل شویم.

اما چگونه ؟

پاسخ به این سوال روشن است: اینک که در آستان یک تغییر شگرف سیاسی اجتماعی قرار داریم بدون چنان هدفی، (هر چند شرایط خاص کشور تا کنون بما اجازه داده حیات سیاسی خود را حتی با رکود و رخوت ادامه دهیم)، اگر جنبش چپ نخواهد و نتواند به صورت آگاهانه و نقشه مند خود را به نیروی موثری در تغییرات اجتماعی تبدیل کرده و ازین تهلکه تاریخی موجود برهاند، فقط یک معجزهٔ مافوق بشری ما را قادر خواهد ساخت در اوضاع متلاطم کنونی بتوانیم عمر سیاسی خود را مثل گذشته امتداد بخشیم. امیدی که به سراب مانند است.

اما در کنار دلایل بالا جامعه افغانستان در هر حالتی قرار داشته باشد، اوضاع بسوی می رود که بر اثر جبر تاریخی، طبقه کارگر افغانستان موجودیت عینی خود را متبارز تر از امروز عیان خواهد کرد.

این طبقه همانطور که بنیادگذاران سوسیالیسم علمی پیشبینی کردند، راه رهایی را جز از راه رهایی بشریت از استثمار فرد از فرد و سیستم بردگی معاصر و آزادی بشریت نمی بیند.

آزادی زنان ازسیستمی که بی حقوقی کامل را بر آنان حاکم گردانیده و به اضافه سایر ستم ها ستم مرد سالاری را نیز بر آن افزوده است، جز از طریق مبارزه پیهم و روزمره زنان و جنبش انقلابی فمینیستی جهانی و پیوند آن با مبارزه تاریخی پرولتاریا نمی تواند به اهداف تاریخی خود دست یابد.

سرمایداری جهانی چه سرمایداری دوران رقابت آزاد و چه سرمایداری انحصاری امپریالیستی در کنار حفظ سیستم بردگی کهن و بردگی نوین، ایجاد ماشین کشتار جنگی و تجارت مرگ و برپا کردن جنگ های بزرگ و کوچک و هزاران جنایتی که درین سه قرن اخیر شاهد آن هستیم، جنایت بزرگتری دیگری را نیز که بشریت را به آستانه مرگ کشانده است، مرتکب شده است و در حال ارتکاب روزمره و پیگیر آن است:

ویران کردن اکو سیستم و نابود کردن و زهری ساختن طبیعت. امروزه ابحار و فضا و زمین همه در معرض زهری شدن و کشنده شدن قرار دارند.

ازینجهت از آنجایی که مبارزه برای حفظ محیط زیست در تمام جهان بدون مبارزه علیه امپریالیسم هیچگونه دورنمای نمی تواند داشته باشد، صرف پیوند مبارزه برای حفظ محیط زیست با جنبش پرولتاریایی جهانی قادر خواهد بود که بشریت را از این خطر برهاند.

با توجه به این اصول اساسی است که جنبش پرولتاریای جهانی و همچنین در کشور ما رسالت بزرگی را بدوش دارد.

برای این است که وجود، بقا، گسترش و قدرت یابی جنبش چپ افغانستان در شرایط کنونی طلایه دار جنبش طبقه کارگر افغانستان در مسیر حرکت تاریخی اش می باشد.

پس تا زمانیکه رسالت تاریخی پرولتاریا بسر نرسیده است، پرولتاریای جهان به مبارزه خود ادامه خواهد داد.

جنبش چپ افغانستان اکنون نشانی و منشا جنبش سیاسی طبقه کار گر افغانستان در شرایط کنونی است. به امید اینکه جنبش بتواند آگاهی، رشد و پایگاه اجتماعی خود را دریابد و با پیدا کردن مسیر، ساختن ابزار و اتخاذ شیوه های لازم مبارزه به شرایط و ساختن پیشاهنگ پرولتاریایی برسد و بدینصورت به رسالت تاریخی خود پاسخ دهد.

وجود جنبش چپ افغانستان پاسخی به نیاز زمان ، اوضاع و شرایط کنونی است.

ازینجهت هرگونه بی توجهی به این مساله مسئولیت تاریخی بزرگی را بدوش ما می گذارد.

آغاز اختناق و شروع

دو تجاوز موازی در افغانستان

جنبش چپ افغانستان در نیمه دوم قرن بیست که با "جریان دموکراتیک نوین" و در رهبری آن "سازمان جوانان مترقی" بعد از انتشار هفته نامه "شعله جاوید" به فعالیت علنی و قانونی در دهه معروف به "دهه دموکراسی" آغاز کرد، در واقع اولین و آخرین دوران جذب نیروی خود را تا شروع دهه پنجاه شمسی، بسر رسانید.

ضعف "سازمان جوانان مترقی" در رهبری "شعله یی ها" و صفوف گسترده و تسلیم شدن به شرایط موجود و حرکت خود بخودی پس لگدی را در انشعابات پیهم در درون "جریان دموکراتیک نوین" آشکار کرد. روشن است که انشعابات پی در پی به یک دایره شیطانی مبدل شده ، ضعف هر چه بیشتر تشکیلات های به وجود آمده را سبب می گردید.

این دوره اولی بود که جنبش بدون برنامه و تاکتیک و استراتیژی در مقابل حوادث صرف به عکس العمل پرداخته و از طرف دیگر دنباله رو حرکت خودبخودی گشته و بجای تنوع در اشکال مبارزه صرف به مبارزه علنی بسنده کرد.

جنبشی که از قبل تجاربی نداشت و عمر کوتاهش از یک طرف و ناگهان پیوستن بدون انتظار صفوف گسترده، مضاف بر علت گشته مانع برنامه ریزی در جنبش گشت.

بی برنامگی، و تسلیم شدن به حرکت خود بخودی از مشخصات مهم این دوران بود. اما در ارزیابی از این دوران، با توجه به زمان و مکان، درست آن خواهد بود که نیمه پر این گیلاس را ببینیم.

زیرا با توجه به شرایط آن زمان محدودیت فکری، عدم آشنایی با آثار دست اول مارکسیستی، در رهبری قرار گرفتن شخصیت های که با وجود عشق عمیق به تغییر و انقلاب، درک شان آمیخته با روحیه شورشی سنتی و رادیکالیسم خرده بورژوازی بود، و در عین حال، جنبشی که از یک بی سابقگی و یا گسست تاریخی بیرون شده بود، نمی توانست و ممکن هم نبود که موقعیت خود را در یابد و اسیردنباله روی از حوادث نگردد.

در این دوران علاقمندی گسترده اما بدون عمقی نسبت به مارکسیسم در جامعه افغانستان نطفه زد ، که جنبش چپ کنونی افغانستان علی الرغم ضربات و اشتباهاتی سنگینی که بخود دیده است ، یک بخشی از نیروهایش نابود وبخش حاضر زنده مانده از ساطور جنایتکاران (خلق ، پرچم و اخوان) پراکنده شده ، در سراسر جهان ، بدون یک دوران گسست ادامه همان جنبش چپ است.

اما بعد از کودتای 26 سرطان 1352 هر چند دموکراسی که محکوم می گردید، برداشته شد، جنبشی که در دامن همان دموکراسی نشو و نمای کمی یافته بود، تمام منفذ های حیاتی و مبارزاتی را از دست داد.

حالا جنبش چپ عوض اینکه از گذشته درس بگیرد تا در یک شکل مبارزه محدود نماند ، باز نیز دنباله رو حوادث گشته و در همان یک شکل مبارزه یا مبارزه مخفی محدود ماند.

این دومین دوره مبارزه جنبش چپ افغانستان بعد از نیمه دوم قرن بیست بود که باز هم دنباله رو حوادث گشته و نتوانست ، موقعیت خطیر خود را باز یابد.

در این زمان علایمی روشنی وجود داشت که در سال های پسین جمهوری داوود خان، هر دو شاخه "حزب دموکراتیک خلق" (پرچم و خلق) در تکاپوی وحدت بودند و احزاب کمونیست(رویزیونیست) عراق و هند آن را شاد باش می گفتند و در اردو تلاش برای کودتا گسترده می شد.

از طرف دیگر اخوانی ها (شبکه ربانی ، گلبدین ، احمدشاه مسعود با کمک و رهنمایی مستقیم جنرال بابر و جنرال موسی) عملا جنگ را آغاز کرده بودند.

شبکه "هارون" سیاه پوست امریکایی عضو سی آی ا به همکاری دستگاه استخبارات پاکستان، با تمویل، تجهیز و رهبری مستقیم شبکه اخوانی ها جنگ را در افغانستان در ابعاد محدود آغاز کرد.

جنبش چپ افغانستان که از هر دو صف بندی ها و تدارک و سازماندهی ها می دانست و در برابر دیدش قرار داشت، فقط شاهد ماجرا مانده و"ببینیم چه میشود؟" استراتیژی شان را می ساخت.

نشریاتی که در این زمان از طرف جنبش چپ افغانستان ارائه داده شده، حتی گوشۀ چشمی نیز به این تدارکات دو ابر قدرت شوروی و امریکا و ایادی شان در افغانستان نینداخته بود .

جنبش از نظر فکری نه استراتیژی "کمربند سبز" زبینگو برژینسکی مشاور کارتر را در نظر گرفت و نه استراتیژی "دفاع با پیشروی " اتحاد شوروی را که کشور ما یکی از عرصه های پیاده شدن آن بود.

با کودتای ثور 1357 و به قدرت رسیدن دو شاخه پرچم و خلق، استراتیژی عجولانه اتحاد شوروی و عملکرد نیروهای وابسته اش در افغانستان که علایم عقب ماندگی جامعه افغانستان را نیز در پیشانی داشتند، دولت عملاً به دستگاه کشتار، انارشیسم دولتی و جناحی تبدیل گردید.

جنبش چپ در این زمان هیچ حرکتی که نشان از تدارک در برابر این وضع جدید داشته باشد و هیچ فکری که در برابر این وضع راه ها، شیوه ها و ابزار لازم و متناسب با اوضاع در حال تغییر را در نظر گیرد، در برابر خود قرار نداده بود.

تهاجم بربر منشانه رژیم خلق و پرچم فقط در جهت مقابل برای جنبش چپ یک امتیاز را فراهم کرد. عناصر فراوانی از "شعله یی" های سابق که مدتی از مدار فعالیت و سیاست های سازمانی به دور مانده بودند، به سازمان های موجود چپ پیوستند.

چنانکه نیروی اصلی که "ساما" را قوت بخشید و آن را از سازمان محلی به یکی از سازمان های سرتاسری افغانستان تبدیل کرد، همین پیوستن "شعله یی" های غیر سازمانی سابق به آن بود.

همین طور سازمان رهایی(قبلاً گروه انقلابی...)، سرخا و سایر سازمان ها نیز از این امتیاز تقریباً باد آورده که نتیجه یک کار سازمانی دقیق نبود، استفاده بردند.

تا زمانی که تهاجم وحشیانه دستگاه پرچم و خلق بر جنبش چپ و حتی آن عناصری که مدتی از جنبش چپ دور مانده بودند، شروع شد، هنوز هم حساس بودن اوضاع درک نگردیده بود.*

در واقع دولت دست نشانده پرچم و خلق جنگ را در شکل دستگیری عمومی و قتل عام علیه جنبش چپ افغانستان شروع کرد.

از یک طرف ناگزیری اوضاع، از طرف دیگر خواب های خرده بورژوا مابانه بدست آوردن قدرت و شروع جهاد اسلامی(که یک سر بنام حرکت و خواست اکثر مردم تعبیر گردید) زمینه را طوری فراهم کرد که ما وارد میدان جنگ شدیم که دشمن تعیین کرده بود. این بار سوم بود که جنبش چپ افغانستان بدون برنامه، تاکتیک و استراتیژی و بدون اینکه به نقش اصلی تاریخی خود توجه و نیروی خود را محاسبه کند، به دنباله روی حوادث و جریان خود بخودی پرداخته فاجعهٔ را بار آورد که اگر دشمنان مردم افغانستان، عمال هر دو تجاوز موازی خود به رسوایی و ورشکستگی تاریخی نمی رسیدند، حتی هستی تاریخی ما فراموش تاریخ می گردید.

درآنزمان به سادگی از شرکت حزب کمونست چین درجنگ ملی نمونه می گرفتیم و برپایهٔ آن به خود حق می دادیم که ما نیز باید وسیعاً درجنگ ملی شرکت کنیم اما فراموش کرده بودیم که این نکتهٔ بدیهی را درنظر بگیریم که حزب کمونیست چین در زمانی در جنگ ملی شرکت کرد که از ایجاد حزب مذکور مدت شانزده سال گذشته بود و حزب کمونیست در چین به عنوان یک قدرت بزرگ جای خود را تثبیت کرده بود.

حزب دارای مناطق پایگاهی و ارتش سرخ درحال ساخته شدن وهسته های حزب کمونست درشهرها و روستاها در رهبری کارگران و دهقانان بصورت ملموس قرار داشت.

اما ما درکجا قرار داشتیم ؟

ما هیچیک ازین شرایط را نداشتیم. اگرحزب کمونیست درجنگ ملی ضد جاپانی شرکت جست با توانایی که داشت حتی توانست با قدرت حاکم درچین (حکومت چانکایشک) دریک وحدت نسبی قرار بگیرد. درحالیکه ما دربین خود (جنبش چپ) به وحدت

* ملاقات های که در آغاز کودتا بین بعضی از شخصیت های سازمان های چپ با اراکین دولتی پرچم و خلق صورت گرفت، نشاندهنده این بود که یکنوع خوشبینی نسبت به دستگاه جدید هنوز در جنبش چپ وجود داشت.

نرسیده و تازه دو تشکیل مطرح در جنبش چپ از انشعاب با هم بیرون شده و بدون بسیج توده و پشتیبانی توده درجنگ نا برابر شرکت جستیم. بد بختی ما تنها به این فکر محدود نماند، تا جایی با توانایی اندکی که داشتیم مثلاً سازمان نو تشکیل "ساما"، حتی جنگ در دو جبهه را آغازکرد .

مگر شرکت درجنگ ملی صرف به معنی نمایش رشادتهای ما بود یا اینکه می توانستیم با بوجود آوردن هسته های سازمانی جنگ خلق را در برابر هردو نیروی تجاوزگر طوری آغاز کنیم که هم به بسیج توده ای وهم به تقویت سیاسی سازمانی هسته های جنبش منجر گردد. الفبای جنگ خلق این را می رساند که توده های خلق آگاهی یافته، بسیج و سازماندهی شده جنگ را آغاز می کنند. اما آیا سازمانهای ما که جنگ را آغاز کردند می توانند نشان دهند که درجبهات شان چه نسبت از توده های بسیج شده، آگاه و مسلح قرارداشته اند؟

مگر نه اینست که **ما بسادگی بجای جنگ خلق، روشنفکران انقلابی را به جنگند گان تبدیل کردیم و بدینصورت فعالیت سازمانی پیشاهنگ را قربانی حرکت عقب گرایانهٔ مردم فریب خورده ایکه ازدو طرف تجاوزگران بمیدان کشیده شده بودند، گردانیدیم. بدون اینکه توانسته باشیم، توده ها را به استقلال و دموکراسی و عدالت اجتماعی نزدیک گردانیم، ما خود را با "جهاد اسلامی" شان که بر آنها نازل کرده بودند، همرنگ کردیم.**

شعار های ما تقریباً با تمام نیروهای که درجنگ ضد اتحادشوروی شرکت کرده بودند همسان گشته بود و تمام کوشش ما این بود تا خود را به مردم از راه تقدیم شهید و ابراز شهامت بشناسانیم، درحالیکه جامعه را شهید و شجاعت های لازم وغیر لازم بیشتر درخدمت یک تجاوزگسترده غرب انباشته بود.

"حزب دموکراتیک خلق" بجای فرستادن کادرهای حزبی، صفوف تازه جلب شده و عسکر جلبی و جبری را به جنگ می فرستاد و آنها را قربانی می کرد و در طرف دیگر احزاب اخوانی نیز کادرها و اعضای اصلی را ازجنگ بیرون کشیده بودند و لشکر فریب خورده و گسترده ای را بنام مجاهدین برای قتل عام کردن و قتل عام شدن می فرستادند. اما ما چنان از اوضاع و احوال جنگ عقب مانده بودیم وهیجان جنگ چنان سرتاپای سازمانهای مارا فرا گرفته بود که بهترین رزمندگان را که درشرایط صعب و سخت اجتماعی و فرهنگی کشور تربیت شده بودند و گوهر استقلال دموکراسی وعدالت اجتماعی را در آگاهی داشتند به مثابه جنگندگان صرف، بمیدان جنگ فرستادیم و قربانی کردیم. کسانی را که می توانستند کشتی طوفان زدۀ جنبش چپ را بمراحل تکاملی و پیروزی های تاریخی رهنمون شوند. درحالیکه حزب دموکراتیک خلق و احزاب اخوانی با کمک اتحادشوروی وامپریالیسم غرب و شرکا و دولت جمهوری اسلامی ایران نیروهای خود را حفظ می کردند، ولی ما درفکر تربیت کدر ها و حفظ صفوف نبودیم و بیشترین نیروهای خود را به هدر می دادیم.

تولید فکر

درجنبش ما وجود نداشته است

اگر ما به هویت تاریخی خود آگاه می بودیم و رسالت تاریخی خود را مد نظر قرارمی دادیم باید باین نتیجه می رسیدیم که جنبش چپ تنها نیروی شرکت کننده درمبارزه ملی نبوده بلکه برای برقراری نظامی تلاش می کند که درآن استثمار فرد از فرد ازبین رفته، که این نمی تواند نامی جز سوسیالیسم بخود بگیرد. متناسب با این درک نباید نیروهای خود را همه در یک "داو قمار" می گذاشتیم و باید به حفظ نیروهای خود می پرداختیم.

اذهان ساده لوح وقتی حفظ نیروها را می شنوند فوراً آنرا با بی عملی وعدم تحرک یکسان می بینند. در حالیکه حفظ نیرو حتی می تواند بیشتر از شرکت درجنگ، عمل و حرکت بلاوقفه را ضرورت داشته باشد.

حفظ نیرو برای آن لازم بود که ما تا رسیدن به آن اهداف بزرگ به گذشتن ازمراحل، استفاده ازابزار های گوناگون، برگزیدن اسلوب های مختلف و آزمایش اشکال گوناگون تشکیلاتی ضرورت داشتیم.

سازمانهای چپ حتی بدون اینکه برنامهٔ مشخص برای جذب نسل دوم ازمبارزان داشته باشند، صرف ازهمان نسل اول مبارزانیکه درتظاهرات جریان دموکراتیک نوین جلب شده بودند، کارمی گرفتند. **درینصورت بی مبالاتی در از دست دادن نیروها و عدم حفظ نیروها نشانگر آن نیز بود که ما به رسالت تاریخی خود بی اعتنا بوده و دچار هیجان جنگ گشته بودیم. بدون اینکه هدف مشخص و سود مشخص برای جنبش را درآن مدنظر داشته باشیم.** جنگ گرایی **و سقوط درحد جنگندگان و مجبورشدن به پذیرش شعارهای جهاد** که آن بخش اصلی ازمبارزه ما نبود و گویا بربخشهای دیگر تقدم یافته بلکه درواقع کلیت مبارزات تشکیلات های جنبش چپ را نشان می داد.

روشن است که شرکت درجنگ وهیجان جنگ ضرورت های دیگری را درمقابل ما قرار می داد.

اسلحه و سایر ابزار جنگ نیاز ما را می ساخت و این بود که مبارزان سازمان ها از پایین تا بالا درجستجوی اسلحه وامکانات جنگی فعالیتهای خود را سازمان می دادند.

دراین فعالیت اگر از یکطرف برای بدست آوردن یک سلاح، بهترین فرزندان جنبش را از دست می دادیم ازطرف دیگر سازمان دهندگان دو تجاوز بزرگ یعنی اتحاد شوروی وغرب درمقابله به آن دامهای گسترده بودند که درآن گیرمی ماندیم و زیرنام به اصطلاح استفاده ازامکانات ازهر جبهه، به افشای نیروهای ما و احیاناً دربدام اُفتادن نیروهای ما منجرمی گشت.

" همه چیز جنگ" نمی توانست ما را دررفتن به اهداف اصلی ما یاری رساند. ازینجهت گرایش به امکانات و بدست آوردن امکانات عملاً ما را دربسیاری موارد به زایده نیروهای جنگی بزرگ در دوطرف دو تجاوز تبدیل می کرد.

اگر شرکت در درون احزاب جهادی بمثابه نفوذ می توانست توجیه داشته باشد. **قربانی شدن رزمندگان ما در زیر پرچم های جهادی یکی از فاجعه های بزرگ این چهل سال اخیر است.**

این امکانات جویی و امکانات گرایی مربوط به یک بخش سازمان نمی شد بلکه حتی رهبری های سازمانها را وا می داشت که وظایف اصلی و عاجل را بکنار گذاشته صرف به اسلحه اندوزی بپردازند. حتی درین راه رهبری ها درین قمار قربانی گردیدند. *

یک استدلال بسیار معمول درین رابطه چنین است که گویا از آنجایی که توده های مردم خواهان جنگ علیه تجاوز اتحاد شوروی بودند جنبش چپ باید درکنارمردم قرارمی گرفت و با جنبش توده ای همراه می شد. اما آیا واقعیات چنین تصویری را ارائه می دارند؟

تا جاییکه معلوم است مردم درشکل قیام های شهری و قیامهای محلی ضدیت خود را به نمایش می گذاشتند. اما این نبردهای محلی در بعضی قسمتها و درمجموع از طرف تنظیم های جهادی کاملاً وابسته به غرب و ایران (دریک جبهه) قیامها، و جبهات مردمی را بکنار زده و بجای آن جنگهای تنظیمی درسراسر افغانستان را گسترش بخشیدند. آنان بدینوسیله **توده های مردم را بعنوان سپرانسانی درگیر جنگی کردند که قربانی و ویرانی را از مردم می گرفت و سود آن به بازار جهادیها و تجاوزگران غربی و پشت سر آنها سرازیر می گشت.** در چنین حالتی این توده نبود که جنگ را آغاز کرد، بلکه توده ها خود قربانی جنگ **دو تجاوز بزرگ موازی** و جبهات جنگی هر دو طرف (اتحادشوروی و غرب) می شدند. درچنین حالتی درحالیکه وظایف انتقال هسته های سازمانی، آگاهی بخشیدن به مردم، بسیج و سازماندهی آنها که باید دردستور روز سازمانها قرار می داشت بکنارگذاشته شد و یا به وظیفه درجه دوم و سوم تبدیل شده بود.

* درین رابطه کشته شدن رفیق داکتر فیض نمونه کامل اما تلخ است. او قربانی دامی گردید که ظاهرا به هدف بدست آوردن سلاح استینگر، خود و رشید ترین مبارزان عضو سازمان رهایی را به کشتن داد.

قرار گرفتن جنبش چپ درکنار توده ها بیشتر به حماسه های مذهبی ازنوع کربلا شباهت پیدا می کرد تا یک جنبش سیاسی و آگاه چپ. در بهترین صورت، تصویری که از خود ارائه می کردیم ما درکنار مردم «مجاهدان» با تقوای بودیم که سربکف درراه دین می جنگیدیم.

درک توده های مردم ازین دوحالت بیشتر ازما نبود. هردوحالتی که درمعرفی ما به توده های مردم واقعیت وحقیقت ما را بیان نمی کرد، ازین جهت شناخت ما از توده و توده ازما نشا ن می داد که ما نه به منافع جنبش می اندیشیدیم و نه بمنافع مرحله یی توده های مردم.

توده ها ما را در بهترین صورت، بعنوان "مجاهدان صدیق" که در راه دین به جهاد پیوسته بودیم، می شناختند. این درست و بجا بود اگر موفق می شدیم و سازماندهی و آگاه گری می توانستیم یا حداقل یک بخش یا (30 درصد) جبهات را تحت رهبری خود می داشتیم. در بین مردم و جامعه بعد از پیروزی یک برگهٔ برنده در دست می داشتیم. مگر ما درمسایل هیچ دستاوردی نداشتیم و نداریم و نه در بین مردم و نه در معادلات قدرت به حساب هم می آییم. این حد اعلی بدبختی جنبش چپ است که به علت عدم فکر روشن از رسالت تاریخی خود، بی بر نامگی و دنباله روی از حوادث، با وجود تلفات و قربانی دادن های بیشمار از بهترین مبارزان جامعه افغانستان که اکثریت آن غیر لازم بود و بخشی لازم، هنوز در خم اولین کوچه ایم.

توده چیست؟

مشی توده یی، ارتباط ارگانیک با توده و درک غلط از این مفاهیم

توده چیست :

توده یا خلق مفهومی است که به مراحل و رشد اجتماعات وابسته است . توده متشکل از طبقات و اقشار گوناگون است . طبقه کارگر درکشور های مثل کشور ما یکی از اجزای متشکلهٔ توده یا خلق می باشد نه کُل آن . حتی درپیشرفته ترین جوامع کلاسیک سرمایه داری نیز که جامعه به سرمایه داران و طبقهٔ کارگر تقسیم شده باشد باز هم نمی توان از وجود طبقات میانه و اقشار گوناگون انکار کرد. مشخصهٔ عمومی خلق را این نکته میسازد که شامل آن نیروهای است که درمجموع مورد استثمار

و یا تعدی سیاسی و اجتماعی قرار می گیرند. هر چند درجه استثمار و تعدی در مورد هر نیروی اجتماعی خاص متفاوت می باشد ، اما وجوه مشترک استثمار شدن و تحمل تعدی آنها را در مفهوم خلق قرار می دهد .

درممالکی که امپریالیسم به صورت مستقیم و غیر مستقیم شاهرگ های اقتصادی – سیاسی و اجتماعی را در دست دارد بخشی از نیرو های هم درمقولهٔ خلق قرار می گیرند که در وضعیت عادی، شاید نیروی شامل توده یا خلق نباشند. . مثلاً: هرچند در شرایط کنونی در افغانستان بورژوازی ملی وجود ندارد یا بسیار ناتوان است بحث جداگانه است اما اگر فرض کنیم که چنین طبقه مثل سالهای اواسط قرن بیست در کشور های وجود می داشت، می توانست درمقولهٔ خلق قرار گیرد. درحالیکه بورژوازی درکشور های متروپول یا مرکز سرمایه داری این صفت را ندارد.

در شرایط جنگ و تجاوز و اوضاع غیر عادی اجتماعی ممکن است نیروهای که مورد تجاوز امپریالیسم قرار دارند و مورد ستم قرار می گیرند ، مفهوم خلق را به نسبت های گوناگونی تغییر دهد . اما اگر شرایط را در مجموع فارغ از شرایط بحرانی و عادی بینیم ، خلق درکشور ما شامل طبقه کارگر، بیکاران ، دهقانان و ماموران پایین رتبه و معلمان درشهرها که شامل بخشی از طبقه میانه یا خرده بورژوازی شهری می شود و در مجموع خرده بورژوازی شهری و روستا ها شامل تقریباً اکثریت اقشار دهقانان می گردد. بخش اعظم از مهاجرین کشور ما در ممالک نزدیک پاکستان ، ایران ، هند و آسیای میانه نیز شامل این مقوله اند.

مهمترین ویژگی که اقشار و طبقات گوناگون را جزء مقوله خلق می گرداند همانا قرار گرفتن دربرابر سرمایه داری یا امپریالیسم جهانی است . نکتهٔ را که بسیاری از چپ ها نمی توانند درک کنند . همین جاست که آنها نیروهای غیر از طبقه کارگر را در درون جامعه می بینند ولی آماج حمله و مبارزهٔ آنان را علیه امپریالیسم نمی توانند درک کنند . اگر امپریالیسم جهانی اوج قدرت سرمایه داری جهانی است ، باید این نکته نیز در نظر گرفته شود که هر نیروی که به امپریالیسم ضربه وارد میکند چه ما بخواهیم یا نخواهیم درمفهوم خلق قرار می گیرد.

اما مفهوم خلق در هر کشوری و در هر شرایط خاصی تغییر می کند. مثلا مفهوم خلق در کشور های دیگری که شرایط کشور ما را ندارند فرق می کند . در عین حال می تواند گذر از اوضاع کنونی مفهوم خلق را در کشور ما هم دستخوش تغییر سازد.

تا زمانیکه شناخت ما ازمفهوم توده، رهبری توده و پیوستن به توده روشن نباشد، می تواند سمت مبارزهٔ ما "بنا کجا آباد" یا انحراف منتهی می شود. درمباحثات شفاهی و تحریری جنبش چپ افغانستان از دیرگاهی توده ومشی توده یی در ابهام بوده

است. درین میان جنبش چپ که بیشتر درحصار روشنفکران چپ محدود مانده بود و هست ، چگونگی رابطه این جنبش با توده ها همه با مفاهیم دل بخواهی برداشت می شده اند.

فکر مسلط درین زمینه چنین می رساند:

روشنفکران چپ چه آنهاییکه عضویت سازمانها را دارند و چه آنهاییکه بدون عضویت سازمانها هستند درقرارگرفتن با نوع معمول و سنتی با مردم بعنوان افراد شجاع و با تقوا قبول می شوند.

درمقابل جمع توده های مردم با سخنگویان سنتی که معمولاً ریش سفیدان، افراد با نفوذ و بزرگان قومی ومحلی را شامل می شده اند، با ابراز انزجار از دشمنان وطن درچارچوب تفکر محدود اجتماعی ملهم ازمذهب و سنت، روابط نا پایداری با روشنفکران برقرار می کنند. در عین حال وعده های که درین زمینه رد و بدل می شود گاهی با کوچکترین تغییر سیاسی و محلی و احیاناً ورود یک نیروی با قدرت مثلاً جهادی دگرگون می گشته است.

تاریخ چندین دهۀ جنبش چپ نشان می دهد که تکیه برچنین ارتباطات وعده ها و شیوۀ کار در کنار بعضی امتیازات محلی درمجموع فاجعه آفرین بوده است.

توده دو هویت دارد، یکی هویت تاریخی و دیگر هویت که در ظرف شرایط موجود قرار می گیرد.

همانطوریکه: "پرولتاریا برای احراز قدرت سیاسی جز سازمان سلاح دیگری ندارد "، به تبعیت ازین اصل روشنفکرانیکه می خواهند درمسیر پرولتاریا گام گذارند نیز نمی توانند بدون سازمان سلاح دیگری داشته باشند. **بهمین صورت توده نیز تازمانی که درسازمان های متناسب با خواست های خود قرار نداشته باشند هرگز نمی توانند آن قدرت مضمر تاریخی خود را عرضه دارند.** بدون هیچگونه شکی نسبت و تناسب سازمانهای پرولتری و سازمانهای توده یی با هم فرق دارند. سازمانهای انقلابی **اتکای اولیۀ را برکیفیت سازمانی و بردوش زبده ترین، آگاه ترین و شجاعترین عناصر گذاشته و کمیت و گستردگی را درگام دوم مدنظر دارد.** اما سازمانهای توده یی می کوشند **وسیعترین بخش و لایه های مردم را جلب کند.** درینجا کمیت و گسترد گی نقش مهم دارد و کیفیت را نفوذ سازمانهای انقلابی درآن با شعارهای متناسب با وضعیت مردم می سازد. این سازمانهای توده یی انحصار قدرت را از رهبری های سنتی و مذهبی بیرون کشیده و جای آنرا با کتلۀ عظیم ازتوده های آگاه و متشکل درمحدودۀ منافع شان می گیرد.

ارزیابی درخشان مارکسیستی این است که روشنفکر به فردیت گرایش دارد و در فردیت استعداد خود را بیان میدارد و توده درحالت جمعی . بدون سازمانهای توده یی یا مبارزه درجهت بوجود آوردن آن ما نمی توانیم **از ارتباط ارگانیک با توده ها صحبت کنیم.** ارتباط ارگانیک با توده تنها زندگی کردن در جغرافیای توده و داشتن ارتباطات نزدیک بیان شده نمیتواند. درک عوام گرایانهٔ درکنار توده ها بودن ما را ازین اصل بدور نگهداشت و سازمانهای سیاسی را کمک نکرد که این خلای بزرگ را درک کرده ودر جهت رفع آن نقیصه بکوشند.

اینکه درشرایط استبداد و تجاوز آیا سازمانهای توده یی می توانند بوجود بیایند هیچگونه شکی را نمی پذیرد. اگر ما قادر باشیم تشکیلات های توده یی گسترده، باز و انعطاف پذیر حتی درشرایط قوانین بسیار محدود وچارچوبهای سنتی و عنعنوی بوجود بیاوریم. آنرا درارتباط یک سازمان زُبده چپ قراردهیم. کاملاً امر ممکنی است. فقط نباید اصول و ضوابط سازمانهای چپ را در تشکیلاتهای توده و از تشکیلات های توده یی را به سازمانهای چپ منتقل کرده ویژگی های این هردونوع سازماندهی و دقت مراعات آن باید اصل سازماندهی ما را بسازد. **نسبت و تناسب تلفیق مبارزه مخفی با علنی درشرایط استبدادی و برعکس در شرایط مساعد یکی از بارزترین و حیاتی ترین شیوه های مبارزاتی جنبش خواهد بود.**

در زمانیکه سازمانهای چپ مجبور می شوند به مبارزهٔ مخفی رو آورده و سنگینی کار را برین شیوه قرار دهند درعوض با تمام توان باید بکوشند که سازمانهای توده یی را از اشکال سنتی وعنعنوی تا اشکال صنفی گسترش دهند و بدینصورت با زبان متناسب با آن سازمانها رهبری جمعی و ارتباط ارگانیک را با مردم برقرار گردانند. همین اصل درشرایط مساعد که جنبش چپ می تواند حتی بشکل علنی بمبارزه ادامه بدهد باید با گسترش سازمانها درعرصهٔ مخفی تلاش بعمل بیاورد. **بدون این تلفیق شرایط مخفی با علنی و برعکس آن درهر حالتی از ارتباط ارگانیک بر توده نمی تواند صحبتی درمیان باشد.**

اوضاع جهانی و امپریالیسم

عصر ما هنوز هم عصر امپریالیسم است. هر چند مکمل این تعریف یعنی عصر انقلابات پرولتاریایی بصورت بالفعل مطرح نیست و یا دور از چشم می نماید اما از نظر بالقوه نمی توان علایم چرخش را در افق عصر ما نادیده گرفت. ویژگی های دورانی که در آن زندگی می کنیم در سه دههٔ اخیر بیشتر مشخص شده اند.

تقریباً بیشتر از سه دهه بدینسو (بعد از آغاز احتضار و بالاخره سقوط بلاک شرق و تغییرات سیاسی و اجتماعی در چین)، رکود در جنبش های پرولتاریایی بین المللی تا بحدی رونما گردید که حتی در بعضی از محافل چپ در جهان، از سپری شدن زمان این جنبش از نظر تاریخی صحبت به میان آمد.

امپریالیسم کلاسیک غربی دیگر هیچ مهار بازدارنده یی در مقابل خود نمی دید. از نهضت های پرولتاریایی، از جنبش های آزادی بخش ملی، از تقابل دولت ها و انحصارات و از رقابت رقبای دیگر که همه مشغول بلعیدن مستعمرات بازماندهٔ بلاک شرق بودند، کمترین خبری وجود داشت. دایرهٔ نفوذ امپریالیسم با حفظ مشخصهٔ جهانخواری و گلوبالیزه شدن هر چه بیشتر به دوران استعمار کهن و فرمانروایی بدون کنترول مانند دوران امپراطوری های اساطیری باز می گشت. امپریالیسم جهانی و در رأس آن امپریالیسم امریکا (به اثر یاس و شکست هایی که در جنبش جهانی سوسیالیستی حاکم گردیده بود و از جانب دیگر به اثر ناپایداری، تسلیم و خیانت بخش وسیعی از روشنفکران که مبارزه در راه عدالت را راهی به تاریکی می دانستند با وجود هر چه وحشی تر، بی لگام تر و بی نقاب تر شدن)، توانست خود را به عنوان " نجات بخش" و سر سلسله دار عدالت جا زده و بدین صورت زنجیر های اسارت جهانی راهر چه بیشتر بدورجهان بپیچد.

کششی که نهضت های پرولتری و جنبش های آزادیبخش ملی در گذشته داشتند به پایین ترین حد تنزل کرده حتی جنبش های آزادیبخش ملی نظیر جنبش آزادیبخش فلسطین به مرحمت امپریالیسم امریکا و شرکای اروپایی آن دل بستند.

تاریخ از نظر امپریالیسم بپایان رسیده بود. اما این وضع دیر نپایید. بعد از جنگ دوم عراق یا خلیج، رؤیای امپراطوری امپریالیسم امریکا که می خواست به آن صورت واقعیت دهد بر هم خورد و اوضاع، رقبای قبلی و جدیدی را با توان بیشتری وارد عرصه میدان کرد.

جنبش ضد جنگ در کشور های متروپول گسترده شده، اعتصاب های کارگری افزایش یافتند. نهضت دولتی و پارلمانی اصلاحات سوسیالیستی ـــ ناسیونالیستی در امریکای لاتین از مرز های ایالات متحده امریکا در شمال تا جنوبی ترین سواحل امریکای لاتین را یا پوشانده یا اوضاع را بدان مسیر آماده می گرداند و بدین صورت اقتصاد نئولیبرالی بازار آزاد را به مقابلهٔ جدی فرا می خواند.

هانتینگتون فلسفه باف پنتاگونی ستراتیژی خروج امپریالیسم از بحران های سر راه را که در شکل بحران اقتصادی ــ سیاسی و مقاومت طبقاتی ستمکشان جهان حاکمیت امپریالیسم را تهدید می کند در دامن زدن "جنگ تمدن ها " دیده و این آلترناتیف را به عنوان یک "واقعیت ناگزیر" مطرح و معرفی می دارد. *

نظام سرمایداری از" پایان تاریخ" †و جاودانی شدن خود می لافد. اما با وجود سیمای فریبنده ظاهر اوضاع، چهار تضاد اساسی جهانی همچنان باقیست که امپریالیسم را سر انجام به نابودی خواهد کشاند:

ــ تضاد کار و سرمایه هر چند در کشور های متروپول سرمایداری شدت و حدت قبلی را نداشته و کاهش پذیرفته است، در سیمای دیگری موجود بوده و در کشورهای جدیداً راه سرمایداری در پیش گرفتهٔ جهان، مانند برازیل، مکسیکو، ارجنتاین، هند، روسیه و شمار زیادی از کشور های دیگر در قاره های مختلف بصورت گسترده جریان دارد.

هما کنون جنبش ضد تبعیض نژادی در امریکا و اروپا که بعد از مرگ جان فلوید از امریکا آغاز گشت و به مرحله مبارزه بر ضد انواع موجود مظاهر برده داری ارتقا پیدا کرد و ناتوانی رسوای دنیای سرمایداری در برابر محافظت مردم از ویروس COVID-19 و عواقبی را که کرونا در دنیای سرمایداری مخصوصاً با افزایش بیکاری گسترده و سقوط بازار کار و سایر بحرانات سبب می شود، خبر از طوفان گسترده یی می دهد که نمی تواند به بیداری هر چه بیشتر مردم و جنبش های عدالتخواهانه منجر نگردد.

ــ تضاد جنبش های آزادیبخش ملی با امپریالیسم هر چند رنگ گلگون گذشته را ندارد ولی می توان آنرا در مقاومت های گوناگون در جهان سراغ نمود.

* برای توضیح بیشتر جنگ فرهنگ ها از زنده یاد "ادوارد سعید" اندیشمند بزرگ فلسطینی نقل می کنیم:
"...لب لباب دیدگاه هانتینگتون، که در واقع خودش مبدع آن نیست، ایده‌ی ستیز دائمی است. این برداشت از تعارض به کمک فضایی که نبرد بی‌امان ایده‌ها و ارزش‌ها در دوران جنگ سرد ــــ جنگی که هانتینگتون از عمده‌ترین نظریه‌پردازانش بود ــــ فراهم ساخته بود تقریباً به راحتی وارد سپهر سیاست شد. به این ترتیب تصور می‌کنم پربیراه نیست اگر بگوییم آنچه هانتینگتون در آثار خود ارائه می‌کند، به ویژه از آنجا که مخاطب اصلی آن سیاست‌گذاران متنفذ است، در واقع نسخه‌ای از این نظریه‌ی جنگ سرد است که ماهیت کشمکش در جهان امروز و فردا اقتصادی یا اجتماعی نیست بلکه ایدئولوژیک است. و اگر چنین باشد، به باور هانتینگتون یکی از ایدئولوژی‌ها، یعنی ایدئولوژی غربی، نقطه یا جایگاهی است که سایر تمدن‌ها حول آن می‌گردند...."

† در رابطه نظریه "پایان تاریخ" از فوکویاما "فیلسوف" جاپانی الاصل امریکایی که معتقد بود، دموکراسی بورژوازی آخرین ایستگاه تاریخ است، باز هم به ادوارد سعید مراجعه می کنیم:
" می‌توان به نظریه‌ی فرانسیس فوکویاما درباره‌ی پایان تاریخ اشاره کرد، که امروزه کسی دیگر درباره‌ی آن صحبت نمی‌کند و به این ترتیب می‌توانیم در واقع از پایان فوکویاما صحبت کنیم."

در این رابطه باید گفت که چنین جنبش ها اکنون بصورت گسترده یی در جهان در تلاطم اند ، اما به علت سیاست های مزورانه امپریالیسم و اشتباهات ویرانگر نهضت های انقلابی و پیوستن بخشی از روشنفکران سابقاً انقلابی به گرایش های نژاد باور، رهبری این جریان ها بدست فوندامنتالیست های مذهبی و نژاد پرستان قومی افتاده است، اما با وجود به انحراف کشیده شدن این جنبش ها نه واقعیت و نه ضرورت تاریخی آنان را می توان انکار نمود.

نمونه بیداری جنبش های فرا قومی در عراق و لبنان که علیه فساد و قومگرایی زیر پرچم ناسیونالیسم دفاعی عراقی و لبنانی عرض وجود کردند، نشان می دهد که پیشرفت اوضاع دیگر به حرکت های مزدور و خاین قومگرایانه که مانع مبارزه طبقاتی گشته و همبستگی توده های مردم را تضعیف می کند، اجازه نخواهد داد که بیشتر از این پروژه های تخریبی امپریالیسم را در این زمینه پیاده کنند.

ـــ تضاد کشور های امپریالیستی و سرمایداری اگر در آغاز هزارهٔ سوم از بین رفته و غیر مرئی به نظر می رسید، هنوز که دههٔ دوم این هزاره (سوم) به پایان خود رسیده است به تضاد جدی در تمام عرصه های اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی مبدل شده است.

ـــ تضاد کشور های سرمایداری با کشور های سوسیالیستی اکنون رنگ دیگری یافته است. کشور هایی که تا پیش از دههٔ شصت قرن بیستم و تا اوایل دهه هشتاد جزء کشور های سوسیالیستی شناخته می شدند امروز بخشی از نظام سرمایداری جهانی گشته اند.

اما تضاد یاد شده بصورت جنینی در تضاد نظام های پارلمانی شبه سوسیالیستی امریکای لاتین با امپریالیسم نمود خود را دارد.

جهان در ظاهر تغییرات آشکاری را پذیرفته است. اما از نگاه پیشرفت اجتماعی و تامین عدالت نه تنها این تغییرات خبر از عادلانه شدن مناسبات حاکم بر جهان ندارند ، بلکه بر عکس جهان ما که از نظر تکنولوژی در بالاترین سطح تکامل تاریخی خود قرارگرفته در زمینهٔ عدالت و آزادی در بسیاری از مناسبات حتی بدوران قانون جنگل و به عصر غارت ها، تالان ها و ایلغارها ی شبیه امپراطوری های عهد عتیق باز گشته است.

آنچه زنده یاد میر غلام محمد غبار در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ " مطرح کرده بود امروز با وضاحت بیشتری عیان گشته است. جهان سرمایداری و در رأس آن امپریالیسم امریکا عملاً سیاست "فاشیسم قاره یی"* سفید را در جهان اعمال می کند که تئوری "نسبیت فرهنگی"† درین زمینه پشتگاه تئوریک این "فاشیسم قاروی" را می سازد.

اوضاع جهانی و موقعیت کشور ما

با پدیدار شدن تزلزل در امپراطوری بلاك شرق به رهبری اتحاد شوروی که به رکود اقتصادی، بیروکراسی حزبی و دولتی و نظامیگری روی آورده بود، جهان سرمایداری کهن به رهبری امپریالیسم امریکا، نفوذ خود را به تمام نقاطی که از حیطه قدرتش خارج بود، گسترده ساخت. پروسه جهانی شدن سرمایه سرعت بیشتر گرفته، با سیاست های نئولیبرالیستی که بر پایه رقابت افسار گسیخته استوار است، جهان وارد عصری شد که بیشتر به دوران قرن ۱۹ و ۱۸ شبیه گردیده است. ابزار تئوریك قدیم و جدید، از "جنگ صلیبی" گرفته تا تئوری های استعماری "مبارزه بین تمدن و وحشیان"، "جنگ تمدن ها"، (نظریه ی هانتینگتون) و تئوری "پایان تاریخ" (نظریه ی فوکویاما) همراه با شیوه های علنی استعمار قدیم و حتی ما قبل استعماری مانند تجاوز و زورگویی برهنه به سیستم امپریالیستی، این توان را بخشید که غیر آنچه را خود می خواهد، مردود شمرده و نابود سازد.

سازمان تجارت جهانی، بانك جهانی، صندوق وجهی بین المللی و سازمان ملل به همراه هزاران سازمان رسمی و غیر رسمی، سازمان های جاسوسی، زیر نام کمك و غیره، عملاً به فلج کردن کلیه سیستم ها و اشکال اقتصادی میپردازند که غیر از منافع امپریالیستها عمل می کنند.

جهانی شدن اقتصاد سرمایداری و امپریالیستی که از قرن ۱۹ آغاز شده بود، وارد دورانی گردید که باید سیاست و اقتصاد امپریالیستی و ناسیونالیسم درنده امریکایی(امریکانیسم) را به عنوان یگانه شیوه قابل قبول به جهان تحمیل نمایند. هر چند در آغاز دهه پایانی قرن بیستم، بسیاری بدین فکر رسیدند که گویا امپریالیسم جهانی بسوی زدودن تضاد های خود گام می گذارد و

* "... وقتی نیشنلیزم اروپا با مشرق زمین مقابل می گردید، چهره فاشیسم قاره یی بخود می گرفت...." غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ

† نسبیت فرهنگی می تواند به پشتوانه‌ی نظری ارتجاعی‌ترین و ضد انسانی‌ترین سیاست ها بدل گردد. کسانی که از وجود ارزش‌های جهان‌شمول دفاع می‌کنند، می‌توانند بر مبنای ملاک‌های امروز این ارزش‌ها که فردا می‌تواند تغییر یابد و تکمیل گردد از حیات انسانی دفاع نمایند. بر همین مبناست که پسامدرنیسم و نسبیت فرهنگی ایدئولوژی محافظه‌کارانی است که سعی در بی‌اعتبار نمودن تئوری‌ها و ارزش‌های عام رهایی بخش عصر مدرنیسم می‌نمایند.

جهان وارد عصر"اولترا امپریالیسم" که کائوتسکی پیش بینی کرده بود، می شود اما واقعیات نشان دادند که تضاد های امپریالیستی اگر چه در نیمه دوم قرن بیستم به جنگ های بزرگ تبدیل نگشتند، اما همچنان باقی اند و بسوی حدت تدریجی پیش می روند.

قطب های امریکا، اتحادیه اروپا، حوزه جنوب شرق آسیا که جاپان را در پیشاپیش دارد، روسیه و بر آمد غول آسای چین و جدال ها و بحران آفرینی هایشان در حوزه های نفوذ یکدیگر، همراه با تبانی ها، خبر از تضاد های می دهند که رو به رشد اند و تقسیم دو باره جهان و رشد نا موزون سرمایداری را گواه می باشند. نظم نوین جهانی که بعد از اضمحلال اتحاد شوروی توسط بوش (پدر) عنوان گردید، به بی نظمی پر از رقابت در مراکز قدرت امپریالیستی تبدیل شده، سخن از ناتوی اروپایی و مقابله های دیگر را به میان آورد.

حوادث بعد از یازدهم سپتمبر که به جنگ درافغانستان از طرف امریکا منجر شد، اگر چه يك وحدت گسترده را در میان قدرت های جهانی سبب گردید، اما جنگ عراق نشان داد که این وحدت بسیار گذرا بوده و تضاد ها همچنان در میان کشور های امپریالیستی و مراکز اقتصادی امپریالیستی به حدت خود باقی و در حال افزایش اند. امروز ظاهراً یکه تازی امریکا و سایر امپریالیست ها واقعیتی انکار نا پذیر است. پایگاه انقلاب جهانی و اردوگاه سوسیالیستی وجود ندارد. کشور های که خود را سوسیالیستی می نامند، یا مثل چین نظام گسترده یی از سرمایداری را به وجود آورده که نمی توان اکنون تعیین کرد که بخش سوسیالیسم جنبه مسلط را در آن دارد یا سرمایداری؟

یا کشور های دیگر زیر نام سوسیالیسم بجای تقسیم رفاه به تقسیم فقر در بین توده ها بسنده کرده، نوع دیگری از نظام طبقاتی را بر قرار نموده اند. جوش و خروش و مبارزه عظیم برای نو سازی فکری را که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در جنبش های کارگری وجود داشت، جای خود را به انجماد فکری و یا بر عکس آن به گسستن کامل از ایده های عدالتخواهانه سپرده است.

يك گرایش، هر گونه نقد در برابر شکست های سوسیالیسم در جهان و پاسخ طلبی در برابر اینکه چرا جنبش های انقلابی و پیشرفت همگانی کشور های سوسیالیستی به رکود و حتی سقوط مواجه گردیده اند، را " رویزیونیزم " می پندارد.

گرایش دیگر، این ایده را که شکست های انقلاب های کارگری و نظام های سوسیالیستی علی الرغم مدهش بودن آن، شکست های اند که در هر میدان نبرد اجتناب نا پذیر می باشند، بهیچوجه معنی آن را ندارند که آرمان بزرگ سوسیالیسم و عدالت که مبتنی بر علم هستند، از اعتبار افتاده باشند، را به جزم گرایی متهم می کند.

اما واقعیت اینست که تا ستم هست، مبارزه نیز هست. امروز امپریالیسم با تمام زور گویی ، آنهم در دوران فروکش مبارزات، در میدان های نبرد با دامن آلوده و بینی شکسته نمایان است.

در اوایل سال های قرن بیست و یک، شهر سیاتل در امریکا سرآغاز بزرگ نهضت ضد جهانی شدن "سرمایه مالی " امپریالیستی گشته بود ، اکنون جنبش اشغال وال استریت و جنبش های شبیه آن در کنار جنبش ضد امپریالیستی جوانان در گوتنبرگ سویدن و جنوای ایتالیا و در این اواخر جنبش ضد راسیستی و ضد بردگی" **نمی توانم نفس بکشم"** و مبارزه مردم فلسطین و جنبش های ضد فساد در عراق و لبنان، مبارزات مسلحانه در کولمبیا، پیرو، هند، مکسیکو و فلیپین و دهها نوع دیگر مقاومت در جهان و در کنار آن آگاهی مردم ما دربرابر چهره منفور امریکا که بعد از پذیرش شکست خود در کنفرانس "دوحه" نه تنها که در کنار قاتلان مردم یعنی اخوانیزم تنظیم های جنایتکار ایستاده بود، اکنون رسماً و علناً در کنار طالبان این وحشی ترین نیروی دینی نیزایستاد. امپریالیسم امریکا که در گذشته با تولید تنظیم ها و طالبان، موازی با شوروی در ویرانی و قتل عام مردم سهم داشت، اکنون نشان داد که با زانو زدن در برابر "فرانکشتاین" خود یعنی طالبان رویا هایش آشفته تر از آن است، که بتوان پنهانش کرد.

از طرف دیگر امپریالیسم امریکا و در مجموع تمام نیرو های ضد مردمی می کوشند با بر جسته کردن القاعده، داعش، طالبان و نیرو های شبیه اینها، خطر اصلی را در وجود آنها نشان دهند. تا از یکطرف برای خود در برابر عقب گرایی آنها، آبروی کمایی کرده و از طرف دیگر از وجود نیرو های بالفعل و بالقوه دیگر عدالت خواه و آینده گرا انکار ورزند.

اما واقعیت نشان می دهد که این مرحله گذراست. **نه تروریسم امپریالیستی رسیدن به حقوق بشر است و نه تروریسم تیپ القاعده، داعش و طالبی مبارزه و رهایی از چنگ امپریالیسم می باشد**. این هر دو تروریسم يك مبنا و يك هدف دارند و آنهم زنده نگهداشتن استبداد و بردگی است، که یکی آن را بصورت نوین و دیگری آن را بصورت کهن انجام می دهند.

گذشته نشان داده که این هر دو نوع استبداد طلبان می توانند با هم متحد گردند، چنانکه از يك خاستگاه نیز سر زده اند. مذاکرات و توافقات دوحه بین امریکا و طالبان این پیشبینی را به وضاحت آشکار کرد.

اما از طرف دیگر با جهانی شدنِ غارت، ستم و تجاوز امپریالیستی، مبارزه علیه این غارت، ستم و تجاوز نیز جهانی گردیده، خبر از امواج جهنده انقلاب جهانی خواهد داد.

افغانستان،

امپریالیسم و طبقات اجتماعی

نگاهی به گذشته نزدیک:

درین مدت طولانی، جامعهُ افغانستان وجنبش چپ افغانستان فراز و نشیب های شگرفی را درخود دیده اند. بعد از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ تاکنون و شرایطی که درین مقطع تاریخی پیش آمد ، یکی ازدراماتیک ترین ودرعین حال خونین ترین مقاطع تاریخی هستند که درتاریخ جهان بسیارکم نظیراند.

در عین حال می توان گفت که درتمام عرصه های سیاسی، اجتماعی، ساختارهای زیربنایی جامعه افغانستان تغییراتی بوجود آمدند که درشرایط آرام تاریخی در چنین محدوده زمانی نمی توانستند، بوجود بیایند. ما وقتی درشرایط کنونی به پس منظر این دوران نگاه می کنیم، با جامعه ای مواجه می شویم که درزمان محدودی، تغییراتی به مقیاس چند قرنه ای را **بخود دیده است؟**

اززمان مورد اشاره تاکنون ابرقدرتها و قدرتهای بزرگ جهانی و منطقه یی درین عرصه پدیدارگشته و بعضاً در مجموع صحنه را ترک کرده اند.

دو تجاوز موازی، جنگ و جهاد

امروزه در تحلیل از شرایط اگر از یک طرف پشت هر چیز یک برنامه کاملا مو به مو در حال اجرا شدن را ببینیم و نتوانیم جریان ها و حوادث را در تناقض درونی نظام امپریالیستی و وابستگان شان و گاهی شکست آنها در تطبیق نقشه های شوم شان وغیره را نبینیم، آنچه این روز ها زیاد معمول شده است، به نحوی اسیر محدودیت تفکر **"تئوری توطئه"** می گردیم.

اما از طرف دیگر سوته چوب محکومیت و تکفیر بازشناسی اعمال و سیاست های جنایتکارترین نظام تاریخ بشر(امپریالیسم) را که زیر نام" تئوری توطئه" از طرف طرفداران نظام امپریالیستی محکوم می گردد، نشناسیم، راه بخطایی رفته ایم. این دیگر از واضح هم واضح تر است که "طرح برژنسکی" زیر نام" کمر بند سبز" *اتحاد شوروی را که شدیدا به بیروکراتیسم و رکود

* "کمربند سبز "طرح "زبیگنیو برژینسکی" (پولندی اصل) مشاور رییس جمهور کارتر برای محاصره اتحاد شوروی بود. رنگ سبز به معنی رنگ تقریبا رسمی دین اسلام است. بر پایه این طرح و استراتیژی نیروهای جهادی در افغانستان و پاکستان و در مجموع در شرق میانه به وجود آمده و یا تقویت شدند که ما امروز آنها را بنام تنظیم های مجاهدین، طالبان، القاعده، داعش ، لشکر طیبه و سایر شبکه های طاعونی می شناسیم.
انقلاب ایران نیز جز همین کمربند سبز شد و تغییر ماهیت یافت.

سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افتاده بود و در آن طبقه جدیدی از اشرافیت سر بلند کرده بود، می خواست در منطقه در گیر و محاصره کند. *

اتحاد شوروی که در رقابت با بلاک امپریالیستی غرب در گیر گشته بود، نظامیگری و نظام پولیسی بزرگی را در درون خود داشت.

از یک طرف پیشبرد سیاست" انترناسیونالیسم پرولتری" که جای خود را به " سوویتیسم " خالی کرده بود، وبال گردن اقتصاد ناتوان شوروی می شد و از طرف دیگر رقابت جنگ سرد، بودجه های بزرگ نظامی را بر شوروی تحمیل می کرد، که قوا و توان بالقوه و بالفعل شوروی را به تحلیل می برد. †

شاید بتوان افغانستان را یک نمونه کامل قربانی تجاوز امپریالیستی دانست که در آن خباثت امپریالیسم و ماهیت آن، به آن صورتی که هست تجسم یافته است.

تجاوز امپریالیسم امریکا که بصورت مسلحانه در زمان ریاست جمهوری داوود خان از طریق تسلیح و تربیت جنگی شاخه ها اخوان المسلمین افغانستان از طرف CIA و شبکه استخباراتی پاکستان تدارک دیده شد، مصادف با کودتای 7 ثور 1357 عوامل شوروی(پرچم و خلق) وارد مرحله اجرایی گشته، صورت کامل بخود گرفته و با تسلیح کامل تنظیم های اسلامی آغاز گردید.

تجاوز اتحاد شوروی چه عکس العملی در مقابل تجاوز امریکا بوده باشد و یا بر پایه سیاست جهانکشایی اش متکی بوده، تمام هنجار های حقوق بین المللی را بر هم زده و عملاً به مثابه یک کشور تجاوزکار نظام سیاسی، اجتماعی و تاریخی کشور را در معرض نابودی قرار داد.

افغانستان با دو تجاوز موازی مواجه گردید.

اتحاد شوروی از یک طرف با تبدیل کردن و دستبردن به نهاد های اجتماعی و تاریخی و با اجازه دادن به شیوه احمقانه و ویرانگرانه ریفورمهای خلقی و پرچمی و آغاز ترور دولتی، بفکر برقراری نظام نوع جمهوریت های وابسته، می خواست گامی از سرحدات خود بیرون گذاشته و هم پیشروی را بسوی سواحل بحر هند گسترش دهد.

اما امپریالیسم امریکا و شرکا که سقوط شوروی را چنین زود تصور نمی کردند، در صدد بودند تا افغانستان را به ویرانه یی برای شوروی تبدیل کنند.

سیاست ویران کردن تمام نهاد های اقتصادی چه صنعتی ، زراعتی ، تجارتی ، مکاتب، شفاخانه ها و مهاجرت های اجباری، تشویقی از روستا ها بسوی کشور های همسایه، کشتن معلمان، ماموران مخصوصاً ماموران مسلکی و بیشتر ماموران پایین رتبه، حاکم کردن فرهنگ کشتار و بی نظافتی و قلدری و ویرانگری که بصورت سیستماتیک تدارک، اجرا، تمویل و عملی می شد. ‡

در کنار آن از آنجا که امپریالیسم امریکا تصور می کرد، درگیر کردن اتحاد شوروی حتماً سال های زیادی را در بر خواهد گرفت و بودجه درگیر کردن شوروی را نمی توانستند بصورت دراز مدت متحمل گردند، خواستند تا لشکر نیابتی خود یعنی تنظیم های جهادی را "خودکفا" گردانند.

پروژه گسترش مواد مخدر به همین منظور سر دست گرفته شد. با این پروژه نیز مصارف تجاوز غرب جبران شده و هم لشکر نیابتی تجاوز امپریالیسم امریکا و شرکا تمویل می گردید.

‡ با یک نظر به کتاب های درسی جهادی که از طرف کمیته های کشورهای سکندناوی و دیگران تمویل و چاپ می شدند، می توان تصور کرد که در تجاوز امپریالیسم در کشور ما چگونه حتی از کوچکترین معیار های اخلاق انسانی تهی و یا بهتر است گفته شود، ضد هرگونه معرفت، اخلاق و انسانیت بوده است.

در عین حال گسترش اعتیاد و فرهنگ اعتیاد، منحرف کردن سمت سالم اقتصاد بسوی تولید مواد مخدر، ایجاد مافیا های خورد و بزرگ که برای تجاوز گسترده شان می توانست مکمل قابل استفاده باشند، در کنار سایر ویرانگری ها که در بالا بدان اشاره شد، از افغانستان غیر از ویرانه مادی و معنوی چیز دیگری را برجای نمی گذاشت. *

در چنین اوضاعی کشور ما افغانستان از حدود چهل سال به اینطرف با دو تجاوز از نظر زمانی تقریباً موازی مواجه گشته است:

--- یکی تجاوز از طرف اتحاد شوروی وقت و به ادامهٔ آن از طرف روسیه که بیشتر نیروهای وابسته به آن بصورت جنگ نیابتی آنرا به پیش می بردند.

--- دیگری به موازات تجاوز اتحاد شوروی تجاوز ایالات متحده امریکا بود که با سازماندهی تهاجم و سپس حاکمیت تنظیم ها آغاز گشته و به گسترده شدن نفوذ و حاکمیت طالبان منجر شد. تجاوز امریکا با زده شدن طالبان از حاکمیت دولتی و ورود دوبارهٔ تنظیم ها و بخشی از طالبان با حاکمیت بدون چون و چرای سربازان خارجی و با شبکهٔ گستردهٔ انجیو ها و مافیا های گوناگون اکنون برهنه تر ادامه دارد.

جنگ امریکا و شرکای غربی آن علیه طالبان و القاعده جنگ علیه تروریسم نیست. این جنگ نزاع دو شبکهٔ از هم گسیختهٔ لشکر واحدیست که زمانی یکجا با هم بسیج بوده و یکجا به جنایت می پرداختند. ولی اکنون بعلت در هم ریختگی مدیریت جنگی و تضاد منافع جناحی آنها در برابر هم قرار گرفته اند. اما این دو نیروی هم اکنون متخاصم از نظر ماهیت و ضد عدالت بودن، هنوز نیز همسان و همداستان اند.

این جنگ برای مردم افغانستان آغاز نشده است و پیروزی هر یک از دو طرف این جنگ برای مردم ما فاجعه بار خواهد بود. اکنون که شکست امریکا و شرکای آن درین جنگ کاملا آشکار گردیده، حاکمیت طالبی جدید با تفاهم وتوافق امریکا به نحوی دیگر بر سراسر کشور تحمیل گردیده و افغانستان بیشتر از پیش به مجمع الجزایر قدرت ها و شبه دولت های متخاصم تبدیل شده، نقش مرکزیت و قوانین مدنی بی رنگ تر شده، مردم در یک بی پناهی کامل گرفتار آمده اند .

حتی در صورتی که جناح های نظامی امریکا نخواهند منطقه را ترک گویند و طالبان را بدون امارت کامل شان، در قدرت شریک سازند، دولت مرکزی که عملاً از بین رفته، بقایای قدرت خود را به تنظیم ها، انجیو ها، مافیاهای فربه شده توسط "کمک" های چند سال اخیر، بخشی از طالبان و در مجموع به جنایتکاران و جنگسالاران تقدیم خواهد نمود و کشور به حوزه های نفوذ قدرت های منطقه، همسایگان و در کل به عرصهٔ ساخت و پاخت و رقابت دایم قدرت های جهانی تبدیل خواهد شد.

چنین است منظرهٔ سیاه آیندهٔ کشور ما.

امریکا و متحدین آن با جنگ علنی که از ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ تا ۷ دسامبر ۲۰۰۱ علیه طالبان تا شکست حاکمیت آنها به پیش بردند با تجاوزی که همزمان و تقریباً موازی با تجاوز اتحاد شوروی آغاز کرده بود، اشغال افغانستان را تکمیل نمود.

تجاوز امریکا هرچند در آغاز دههٔ هشتاد قرن گذشته با گسیل ارتش با یونیفورم امریکا آغاز نشد اما ارکان آنرا ورود هزاران عامل سی آی ای و سایر سازمان های امنیتی امریکا و دیگر هم پیمانان آن به اضافهٔ لشکری از مجاهدین تنظیمی که با طرح و پشتیبانی آمریکا رشد سرطانی نمودند، تشکیل می داد.

بر مردم افغانستان از چارسو تجاوز به راه افتاد. از شمال تجاوز آشکار اتحاد شوروی با همراهی اردوی دولت دست نشاندهٔ حزب دموکراتیک خلق و سایر نیروهای ذخیرهٔ شوروی در کشور، از شرق و از جنوب (پاکستان) و از غرب (ایران) محاصره و تجاوز ارتش بدون یونیفورم حامل و عامل تجاوز امریکا را راه انداختند.

* یک منظور شریرانه دیگر امپریالیسم در مجموع از گسترش تولید مواد مخدر و رساندن آن به غرب علاوه بر سود اقتصادی، خفه کردن جنبش عظیمی در دهه شصت و هفتاد میلادی در غرب بود که در کنار سایر شیوه ها با معتاد کردن آن نسل جوان مبارز، عملا آن را تضعیف کردند.

در این میان ایران با دستی در دست امریکا (مخصوصاً با فعال نگهداشتن تمام نیروهای ساخت امریکا در داخل ایران) و دست دیگر در دست شوروی زمینهٔ نفوذ جنایتکارانهٔ خود را توسط ایادی و پروردگان خود گسترش بخشید.

این تجاوز همچنان ادامه دارد. خطرناکترین بخش این تجاوز نه سربازان امریکایی و متحدین آن بلکه وجود تنظیم ها، طالبان، مافیا ها و انجیو هاییست که پایه های اصلی اجتماعی و سیاسی تجاوز امریکا و متحدین آنرا در افغانستان تشکیل می دهند.

تا زمانی که این پایه های استنادی تجاوز امپریالیسم امریکا در کشور ما ویران نگردند خروج عساکر با یونیفورم خارجی صرفاً ظاهر تجاوز را آرایش کرده، قیافهٔ تجاوزکاران را از دیدگان مردم ما پنهان ساخته، وحشت نظام جنگل را در سراسر کشور برقرار خواهد نمود.

دولت

در اوضاع کنونی در افغانستان

باتشکیل شدن اولین دولت معروف به دولت "وستفالی" * امانی که درعین حال نسخه مؤفق دولت نوع بیسمارکی † دراین قسمت دنیا بود و بعداً برنامهٔ بوجود آوردن زیرساخت های اجتماعی -- اقتصادی شامل شبکه های مواصلاتی، پیدایش سیستم بانکی و اداری معاصر، دولت افغانستان را بیک دولت درمجموع بورژوایی که با بقایای فیودالیزم درسازش قرار داشت، تبدیل کرد.

میزان و مقیاس های این سازش و تقابل درمناطق و ولایات معین متفاوت بود، اما جنبه تحرک اجتماعی را شبکه های دولت دردست داشتند که با قدرت های محلی فیودالی و نیمه فیودالی درکشاکش وسازش بودند.

اما با دو تجاوز موازی اتحاد شوروی و امریکا و مخصوصاً تجاوز علنی امریکا و عقد قرار داد "بن" ، دولت مرکزی رسماً پایان یافت و بجای آن پراکندگی قدرت جانشین گردید.

* دولت و حاکمیت "وستفالی " اصطلاحی است برای دولت های نوین و اولین نوع خاص دولت های بورژوازی. بعد از کنفرانس وستفالیا در آلمان که در سال ۱۶۴۸، به جنگ های سی‌ساله در اروپا پایان داد، دولت‌های مهم قاره اروپا – امپراطوری مقدس روم، امپراطوری اسپانیا، پادشاهی فرانسه، امپراطوری سویدن و جمهوری هالند – توافق کردند تا به تمامیت ارضی یکدیگر احترام بگذارند.
اصطلاح دولت وستفالی برای تمام دولت های که این مشخصات را داشته باشند، بکار می رود. بر پایه توافق وستفالیا این اصل در حقوق بین‌الملل قبول شد، که اصل عدم مداخله در امور داخلی کشور دیگر پذیرفته شود. هر دولت ملی بر قلمرو و امور داخلی اش دارای حاکمیت است، و این که هر دولت (فارغ از این که چقدر بزرگ یا کوچک باشد) در حقوق بین‌الملل برابر است. این دکترین با توجه به پیمان وستفالی، امضا شده با پراکنده شدن نفوذ اروپا در سراسر عالم، اصول وستفالی، خصوصاً مفهوم دولت‌های دارای حاکمیت، به اساس حقوق بین‌الملل و نظم فراگیر جهانی بدل شد.
دولت امانی اولین دولت ملی در افغانستان و تقریبا در منطقه بود که می توان آن را دولت با اساسات "وستفالی" شناخت.

† اتو ادوارد لئوپولد فون بیسمارک (۱ اپریل ۱۸۱۵ – ۳۰ جولای ۱۸۹۸)، زمام‌دار معروف دولت پروس، دوک لاونبورگ و نخستین صدراعظم در تاریخ آلمان بود. وی به «صدر اعظم آهنین» معروف بود . متحد کننده آلمان و اساس گذار امپراطوری آلمان.
بیسمارک در گرماگرم انقلاب های کارگری اروپا برای اینکه جلو پیشرفت انقلاب ها را سد شده باشد، اقدام به اصلاحات دولتی کرد.
اما شاه امان الله با استفاده **خلاقانه** از این مدل و انکشاف آن، دولتی را بنیان گذاشت که تا تجاوز علنی امپریالیسم امریکا و تاسیس دولت در بن، حداقل رسماً بر قرار مانده بود. مطابق این مدل خدمات معارف، تحصیلات عالی، صحت از طرف دولت مجانی بود. کمک های از نوع بیمه های دولتی، کوپون، سبسایدی در تیل و بوره و به وجود آمدن سیلوی مرکز برای کنترول بازار غله در مقابل گرانی و غیره را شامل می شد. البته در زمان دولت امانی اساس این مدل گذاشته شد و بعد ها در زمان سلطنت ظاهر شاه و صدارت و جمهوریت داوود خان دامنه آن هر چه بیشتر وسیعتر گردید.

ازنظر سیاسی افغانستان به کشوربدون دولت مرکزی و از جهت دیگر به مجموعهٔ "دیفکتو"ی * کنفدراسیونی از" شبه دولت" ها تبدیل شد.

هرچند مناسبات این شبه دولت ها گاهی دُچار تنش می گردند اما درمجموع بیک نوعی از سازش در زیر چتر تجاوز غرب و پشتیبانی و برسمیت شناختن دیپلوماتیک ازطرف مراجع دیپلوماتیک غربی و کشورهای همسایه قراردارند.

آنچه بنام دولت مرکزی از کنفرانس بُن درسال 2002 بیرون آمد نه تنها "دولت " مرکزی افغانستان نبود، بلکه با ایجاد آن، ضرورت و واقعیت دولت مرکزی رسماً از بین رفت.

ما در تاریخ و در سایر کشورها به دولت های دست نشانده زیاد برخورده ایم و چنین دولت های دست نشانده هنوز نیز درجهان فراوان اند، اما آنچه " دولت" کنونی را ویژگی می بخشد و نمونه های شبیه کمتری دردنیا دارد اینست که این "دولت " از مهمترین عنصر که "قدرت" است، عاری شده است.

"دولت" کنونی به اداره های تقلیل یافته که از آن برای تمویل، تسلیح و تقویت شبه دولت های ضد "دولت" مرکزی استفاده برده می شود.

"دولت " کنونی یک "دولت " پوشالیست اما پوشالی بودن دولت نمی تواند مستقیماً ماهیت آنرا بیان کند. زیرا مفهوم پوشالی بودن "دولت" درسایر کشورها حتی به دولت های نیرومند نظامی و پولیسی نیز اطلاق می گردد.

پوشالی بودن "دولت" بمعنی ضعیف و بی قدرت بودن " دولت" نیست، بلکه در گام اول و بصورت دقیق حاکی از آنست که چنین "دولتی " پایگاه مردمی نداشته و وابسته است.

"دولت" پرچم و خلق، دولت کنونی پاکستان و حتی دولت ایران نیز دولت های پوشالی اند. این دولت ها پایگاه مردمی نداشته و وابسته اند.

اما این دولت ها چه پرچم و خلق با دستگاه عریض وطویل مثل "خاد" و بخش های نظامی تا دندان مسلح و دولت پاکستان با دستگاه اردوی اجیر و سازمان آی اس آی جهنمی خود، دولت ایران با سپاه پاسداران ، به نسبتهای مختلفی دولت های نیرومندی بودند و هستند. پس پوشالی بودن دولت ها بیشتر ازعدم مشروعیت ملی و مردمی بودن چنین دولت ها ناشی می گردد نه از ضعیف بودن وعدم قدرت سرکوبگری.

"دولت" کنونی افغانستان درمقایسه با دولت های یادشده نه تنها که پایهٔ مردمی ندارد و پوشالی است بلکه بدین خاطر که قدرت، حاکمیت و کنترول که هر دولتی در هر حالتی می تواند داشته باشد را، نیز ندارد.

پس به این نتیجه می رسیم که صفت پوشالی به "دولت" افغانستان فقط یک ویژگی یا بی پایگی مردمی و وابستگی آنرا نشان می دهد، نه بی قدرتی کامل و همه جانبهٔ آنرا. †

امپریالیسم امریکا و درمجموع امپریالیسم غرب تقریباً ازسه دهه باینطرف درصدد ویران کردن نهاد های دولت ها درکشورهای سه قاره هستند. ‡ هرچند بسیاری ازین دولت ها در وابستگی مختلف با امپریالیسم غرب بسر می برند. اما دیده شده است که در پیچش های سیاسی گاه این دولت ها بدست نیروهاییکه با امپریالیسم کنارنمی آمدند قرار گرفته و موانعی دراستراتیژی های منطقوی امپریالیسم درست کرده اند.

ازجملهٔ چنین دولت های که به نحوی به استقلال طلبی روی آورده اند مانند : دولت شاه امان الله در افغانستان، ناصر درمصر، سوکارنو در اندونیزیا، نکروما درگانا، لومومبا در کانگو، احمد سوکوتوره در گینه، داکتر سالوادور آلینده درچیلی،

* دی فاکتو توافق بدون قرار داد امضا شده

‡ در آغاز دهه نود میلادی زنده یاد "سمیر امین" تئوریسین چپ و انقلابی مصری – فرانسوی این سیاست امپریالیسم را افشا کرد.

خاکوبو هاربنس در گواتیمالا، ساندینست ها درنیکاراگوا، لولادیسلوا و دیلما روسوف دربرازیل وغیره بودند که به اشکال گوناگون سرنگون گردیدند.

وازطرف دیگر سران بعضی از رژیم ها را شاهد بودیم که با وجود عدم سیاست های ضد امپریالیستی اما درمقاطع خواسته اند به دلایل فراوانی قدرت نمایی کنند. مانند شاه در ایران، صدام حسین در عراق، ذوالفقارعلی بوتو در پاکستان، امیرفیصل درعربستان سعودی که از طرف امپریالیسم امریکا سرنگون شدند.

این هردو نمونه امپریالیسم جهانی را به این نتیجه رسانده است که **دولت ها را در کشورهای سه قاره مخصوصاً ازبیخ و بن براندازند.**

این استراتیژی و پروسهٔ آغاز شده که با استراتیژی ساختن امپراطوری [*] بعد از سقوط اتحاد شوروی برپایهٔ جهانی شدن سرمایه وگسترش "امریکانیزم " [†] پیش برده می شد هنوزنیز به شدت دنبال می شود.

ازین منظر کوشش می شود درین کشورها دولت ها به ادارات تقلیل یافته با وسعت یافتن خصوصی سازی تمام نهادهای اقتصادی وعام المنفعه دولت ها، قدرت اقتصادی دولت خاتمه یافته و بجای آن مؤسسات سرمایه گذاری خارجی کنترول قدرت را مانند شل درنایجریا، انحصارات معادن مس درچیلی، شرکت تولید میوه درگواتیمالا وغیره حرف اول را بجای دولت می گویند. [‡]

ازطرف دیگر کشورهایی که دارای چنین خصوصیاتی نبودند ضمن سلب قدرت اقتصادی از آنها با فرستادن صدها انجیوی گوناگون سازمانهای کمکی و نازل کردن شبکه وسیعی از جامعه مدنی، قدرت دولتی زایل گردیده و مستقیماً به کشورهای متروپولی از حد وابستگی بحد پیوستگی می رسند.

شبه قدرت دولتی یا ادارات بی قدرت وظیفه دارند که با امضأی قرارداد ها وحفظ ظواهر دیپلوماتیک تجاوز و تهاجم امپریالیسم را که بشکل استعمارقدیم صورت می گرفته روپوش بخشیده و رسمیت و"مشروعیت"حقوق بین الدول به آن بزند.

همانطوریکه گفتیم در افغانستان اما باضافهٔ ارتش لباسدار متجاوزان، ارتش بی لباس جهادی، ارتش ظاهراً مخفی سی آی ای و سازمانهای استخباراتی دیگر همه وهمه درکنار انجیوها، جامعه مدنی، تمام قدرت را از دولت به بیرون رانده و اشخاص مانند کرزی، فهیم، اشرف غنی وعبدالله عبدالله و دیگران که درآینده خواهند آمد را، درهمین چارچوب بکارگزار این نمایشنامهٔ خاینانه می گمارند.

اردوی ملی و پولیس ملی نیز دردرون اگر بخش وسیع بیکاران که بدان پیوسته اند را درنظر بگیریم بعنوان دستگاه های قدرت نتیجهٔ تبانی و رقابت قدرتهای خارج از"دولت"درمجموع و نتیجهٔ سازش قدرتهای محلی درمحلات گوناگون هستند.

درجامعه افغانستان که بعلل گوناگون رشد اجتماعی واقتصادی موانعی دربرابر خود داشتند، جامعهٔ افغانستان همسان سایر عقبماندگی ها کمتر صاحب سازمانهای سیاسی اجتماعی اقتصادی وفرهنگی درگذشته بوده است. ازینجهت دولت افغانستان دریکنیم قرن اخیر درواقعیت بزرگترین سازمان سیاسی – اجتماعی – اقتصادی – فرهنگی وغیره درجامعهٔ ما بوده است.

این دولت که دربحرانهای نیمه دوم قرن بیست بصورت لنگ لنگان وجود خود را حفظ کرده بود با تهاجم رسمی امریکا و ناتو بر افغانستان بمثابهٔ بزرگترین سازمان جامعه افغانستان از هم پاشیده و درجای آن کاریکاتوری ازدولت قرارگرفت.

[*] تئوری تبدیل شدن امریکا به "امپراطوری" از طرف محافل امریکایی و غربی در آن سال ها بسیار بالا گرفت. حتی بخشی از روشنفکران چپ و ضد امپریالیست نیز تحت تاثیر ابهت امریکا در سال های اول شروع قرن حاضر، قرار گرفته "امپراتوری" شدن امریکا را حتمی می دانستند. غافل از اینکه هنوز دهه اول قرن بیست و یک پایان نیافته بود که یک بار دیگر درستی تز های مارکسیستی مبنی بر تلاش نظام امپریالیستی جهت تقسیم دوباره جهان و حدت تضاد های واحد ها وکشور های امپریالیستی ثابت شدند و شکاف های امپراتوری تشکیل نا شده هویدا گردیدند.

[†] امریکانیزم صورت دیگری از ناسیونالیسم امریکایی است که بر سایر کشور ها تحمیل می گردد.

نیروهای موجود قدرتمند و کشورهای همسایه هیچکدام نمی خواهند این قدرت دوباره احیا گردد، زیرا احیا کردن این قدرت درگام اول از بین بردن تمام آن عواملیست که این دولت تاریخی را از پایه برانداخته است.

همانطوریکه جهادیزم تنظیمی دربرانداختن دولت سهمی اجرایی استراتیژی امریکا را ایفاً کرد. جهادیزم طالبی و داعشی نیز با آوردن " امارت" نمی خواهند تسلط استخباراتی و قدرت برهنهٔ مذهبی خود را درمعرض خطر قرار دهند.

آنچه مردم خواستهای مبنی بر نظم و قانون و بازخواست دارند، در حقیقت در حسرت نبودن چنان دولتی می باشند. مردم که سازمانهای سیاسی واجتماعی ازخود ندارند و ازطرف دیگر یگانه مرجع قانونمند را نیز از دست داده اند در بی حقوقی و بی پناهی مطلقی بسر می برند.

از اینجاست که ضرورت ایجاد یک دولت مستقل ومردمی سوای "دولت " ظاهراً موجود، بدوش مردم و اپوزسیون سیاسی اجتماعی می افتد که درفعالیتهای روزمره، اعتراض و ساختن دوباره تمام ارگانهای تکیده و از بین رفته را این بار توسط مردم از پایین بصورت ابتکارهای توده یی مانند ایجاد کوپراتیف ها، صندوقهای تعاونی، پروژه های اقتصادی که مردم در براه انداختن آنها سهم مستقیم داشته باشند، آن را در محتوا و شکل نوین احیا کنند.

ایجاد تشکیلات های امنیتی توده ها در برابر اجحاف و ستم، ایجاد محاکم ممثل برای حل معضلات حقوقی مردم، ایجاد مکاتب غیر انتفاعی با سهمگیری و نظارت وسیع مستقیم مردم، مبارزه با ولگردی، تگدی و بیسوادی که می تواند نسل آینده ما را از تباهی نجات دهد.

ایجاد کلینیک های صحی برای کمک های اولیه و تشویق و ترویج طب وقایوی در بین مردم کار بس ارزنده می باشد.

هرقدر چنین ابتکارات و سایر ابتکارات ازین نوع بیشترگردند، زمینهٔ تغییر سیاسی واجتماعی گسترده ترشده، تدارک برای یک انقلاب واقعاً مردمی که با کودتاها درتفاوت مطلق قراردارد و درعین حال زمینه را برای سهم فعال مردم چنانکه دریک انقلاب سیاسی واجتماعی فراهم می کند، می سازد.

مبارزه درعرصهٔ فرهنگی که متأسفانه درجنبش جهانی بدان کمتر توجه شده بود اینبار باید بمثابه یک اهرم مهم انقلاب و مبارزه سیاسی و اجتماعی درنظر گرفته شود. *

کمبود فرهنگ انقلابی زمینهٔ تبدیل شدن کتله های عظیم ازمردم و انقلابیون را برضد خود و ضد منافع سیاسی خود می کشاند. اینست که برای ترویج وتبلیغ فرهنگ انقلابی **نه تنها برضد فرهنگ ضد انقلابی طبقات حاکم، بلکه باید علیه عقبماندگی های عمیق تاریخی که درفکرمردم ریشه دوانده اند بیشتر از پیش توجه گردد.**

فرهنگ انقلابی تنها ویران کنندهٔ فرهنگ طبقات حاکمه نبوده بلکه اعمار کنندهٔ فرهنگ مردمی می باشد که انسانها را ازتنگ نظری ها، ازخشونت مردم علیه مردم، ازمردسالاری و ازعادات تجاوز بر کودکان و سایر اجحافات دیگر بدور نگه می دارد.

درهمین رابطه توجه به اخلاقیات و معنویتهای که در یک جامعه لازم است، بسیارضروری می باشد.

توجه به اخلاقیات و رد سبکسرانه مبنی بر اینکه اخلاق جنبه طبقاتی دارد که درست است، اما آیا انقلاب خود بخود اخلاق پرولتاریایی را بارمی اورد، باید جداً مورد بازبینی و نقد قرار گیرد.

مشی توده یی وتربیت یافتن دربین توده ها به تنهایی اخلاقیات ومعنویت های سترگ را بوجود نمی اورند. چه بسا که درچنین مناسبات انقلابیون به سادگی نمی توانند فرهنگ، اخلاق و معنویت های لازم را در برابر عادات و بعضاً اخلاقیات نادرست

* فرهنگ و مبارزه برای فرهنگ را نمی توان به بعد از انقلاب و یا به "ادامه انقلاب در شکل انقلاب فرهنگی" محدود کرد. آنچه این دو تجاوز موازی و بخصوص تجاوز امپریالیسم امریکا در افغانستان بار آورد نه تنها ویرانگرانی تمام جامعه افغانستان بود، بلکه فرهنگ و تربیت مردم را نیز بخاک سیاه نشاند.

قبول شده ازطرف مردم * جاگزین سازند.برای این است که باید در برابر این رسوم نا بجا مبارزه فرهنگی، اخلاقی و معنوی وسیع ، گسترده ، دامنه دار، طولانی و متنوعی صورت گیرد.

بهمین صورت سهم فعال تودۀ عظیم را که از کوران مبارزه انقلابی بیرون آمده باشد، در یک نظام مردمی حاصل ازیک انقلاب سیاسی اجتماعی بیشترکرده و **خطر تبدیل نظامهای مردمی به ضدمردمی را به حداقل می رساند.**

طبقات اجتماعی

و سرمایه

تا پیش از کوتادی ثور جامعه افغانستان را می توان یک جامعه نیمه فیودالی (با مشخصات شرقی) و نیمه مستعمره (ازنگاه سرمایه داری درآنزمان) نامید.

دررابطۀ نیمه فیودالی جامعه افغانستان درآن زمان نیز نمی توان از فیودالیسم آنطوریکه این مفهوم دراروپای پیش از سرمایه داری مطرح بود صحبت کرد. دراروپا به مدد طبعیت بارانی مالکیت برزمین صفت مشخصه فیودالیسم و ابزار تولید را می ساخت. همچنان در مقابل شکل تغییر یافته بردگی را می توان بصورت دهقان سرف و سرواژ وغیره تصورکرد.

اما درشرق زمین بخصوص افغانستان مالکیت بر زمین به تنهایی خود مشخصه فیودالیسم نبوده بلکه آب و قلت آب نقش مالکیت را شکل می بخشید.

سیستم مصنوعی آبیاری یکی ازمشخصات جامعه شرقی را می سازد. ازینجهت درآثار مارکسیستی به این خصوصیت "شیوه تولید آسایی"† گفته شده است.

درین رابطه با توجه به سرزمین کوهستانی افغانستان نمی توان از یک کلیشه گیری عام به نتیجه برسیم. همانطوریکه دراطراف و دامنه های کوه های هندوکش زمین زراعتی با تمام حاصلخیزی آن محدود بوده است، درقسمت های غرب و جنوب که بیشتر صحرایی هستند وجود زمین بدون آب، نقش تعیین کننده درمالکیت فیودالی نداشته است.

می شود گفت که تعمیم دادن فیودالیسم به آن شکل تیپیک وکلاسیک آن برمناسبات موجود درپیش ازهفت ثور 1357 نیز از جمله اشتباهات فاحشی بوده که شناخت ما را ازجامعۀ ما نقصان بخشیده است.

همانطوریکه دربسیاری جاها مانند هرات، فراه و تا جایی درحوزه قندهار ما با زمین داران بزرگ برمی خوردیم. دربسیاری ازنقاط دیگر نیروی در صدرقرارگرفتۀ روستاها، فیودالها نه بلکه خرده مالکان وحتی دهقانان میانه حال بوده اند.

* مانند: پذیرفته شدن تجاوزکننده جنسی و محکوم کردن فرد مورد تجاوز جنسی قرارگرفته.

† اصطلاح "شیوه تولید آسیایی" را برای اولین بارکارل مارکس در "پیشگفتاری بر نقد اقتصاد سیاسی"استفاده کرد. او نوشت: "شیوه های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوایی جدید با ویژگی های برجسته می توانند دوره های تدریجی شکل بندی اقتصادی جامعه نامیده شوند"
بعد ها لنین در توضیح آن گفت: «کلید» نظام‌های شرقِ غیبت مالکیت خصوصی بر زمین است. تمام زمین دارایی صدر حکومت است... روستاهای آسیایی، محصور در خود و خودکفا (اقتصاد طبیعی)، به علاوۀ کارهای عمومی دولت مرکزی، شالوده نظام‌های آسیایی را تشکیل می‌دهند.»

وضع ناپایدار طبیعت چه بصورت خشکسالی و سیلاب ها ودیگر بلایای طبیعی می توانست دروضعیت دهقانان و تغییر حالت اقتصاد شان ازیک حالت بحالت دیگر با سرعت زمانی بیشتری سبب سقوط گردد.

اگر کمیت وضع طبقاتی را پیش ازهفت ثور 1357 درنظربگیریم می توان گفت حالت نیمه فیودالی درشکل نظام خرده مالکی بیشتر نمود دارد تا درشکل فیودالیسم تیپیک و کلاسیک.

درکنار این ما با نوع دیگری از شیوه اقتصادی روستایی (مالداری) مواجه هستیم که درآن رابطه نیز آب ومراتع سرسبز یکی ازلازمه های آنست.

اگر تولید زراعتی بعلت کمبود آب و احتیاج اهالی روستاها، کمتر درروابط کالایی با شهر قرار می گرفت. بخش مالداری بخاطربقای خود مجبور بود بیشتر بضرورت شهرها (لبنیات ونیز گوشت) پاسخ بگوید. ازینجهت حتی پیش از هفت ثور 1357 نیز ما با یک سیستم درحال زوال نیمه فیودالی و شبه فیودالی که جای خود را به تسلط روابط کالایی بازمی کرد، مواجه بودیم.

فراموش نشود که تا نزدیکی شروع جنگ و تجاوز موازی دو ابر قدرت، در بسیاری از مناطق مانند پکتیا ، واخان بدحشان و مناطق مشابه حتی نوعی از اقتصاد نوع کمون(اقتصاد و مالکیت جمعی) که در روسیه به موارد شبیه آن "آبشین" می گفتند، برقرار بوده است.

با شروع جنگ و قرارگرفتن روستاها بمیدان جنگ درتجاوزگسترده و سیاست غرب برای بوجود آوردن محیط مهاجرت و ویرانگری زیر ساخت های اقتصادی جامعه افغانستان، حتی بسیاری اززمین ها نیز بزمین های بایر وغیر استفاده تبدیل شدند.

روشن است که درچنین موقعیتی هیچگونه شیوۀ مناسبات تولید نمی تواند دروضعیت ناپایدار جنگی شکل بگیرد.

فیودالها و شبه فیودالها و متنفذین قومی سابق که نمی توانستند به دولت دست نشاندۀ شوروی بپیوندند هم ازطرف دولت مذکور ونیز از طرف لشکر تنظیمی و جهادی وابسته غرب، با تکیه به نیروهای مخصوصاً لومپن و یا نیروهای که ازموقعیت طبقاتی خود تغییر پذیرفته بودند و با امکانات زیاد پولی و سلاح بصورت قوماندانها براوضاع مسلط شده بودند به فیودالها وقعی نمی گذاشتند. فیودالها، شبه فیودالها و متنفذین محلی سابق که هم مالکیت ها و موقعیتهای خود را درروستاها ازدست داده بودند. درصورتیکه تعداد کم شان درشبکه های جهادی می توانستند خود را صاحب مقام سازند به نحوی دیگری قدرت طبقاتی خود را بزورتفنگ برقرار می کردند. اما با پیدا شدن زمینه رقابت های قبلی و قومی که صورت تنظیمی پیداکرده بود، دیگرازآن نوع شیوه تولید نیمه فیودالی کمتر نشانه ای بجا می ماند. بعوض آن تجارت های خون آلود سلاح فروشی و جبهه فروشی* معاملات تسلیمی† دربدل امتیازات و پول وافر سیمای روستاها را تغییرمی داد.

مضاف برین حتی از زمان ریاست جمهوری داؤود خان نیز با سیاست " مالیات مترقی" که درتحت سیطرۀ یک دولت نسبتاً قوی اجرا می شد، فیودالهای بزرگ و روابط فیودالی بزرگ زیرفشار قرار گرفته و درمعرض تغییر بسوی شکل روابط بورژوایی سمت می یافت.

با آغاز جنگ، اکثریت فیودالها وشبه فیودالها که از یکطرف درمعرض اجرای " اصلاحات ضد فیودالی " رژیم خلقی ها گرفتار شده بودند وازطرف دیگر جهادی ها درزیر سایه سلاح شان سایه رعب و وحشت را بر روستا ها پهن کرده بودند، مجبورمی شدند یا زمین های خود را با قطعات کوچک به اجاره داده و یا با نرخ پایین بفروش رسانده و پول آنرا درشهرها به اشکال گوناگون درمبادله و درجهت سود آوری قرار دهند. ازطرف دیگر با شدت گرفتن جنگ، نیاز دستگاه های جنگی دولت دست نشانده شوروی از یکطرف و جهادی های که عامل تجاوز غرب بودند ازطرف دیگر، بر ضرورت لشکر سربازان افزوده می شد.

* جبهه فروشی: بعد از اینکه تنظیم های جهادی که بر پایه منافع امپریالیسم غرب عرض وجود کردند، درکنار سایر معاملات ، جبهه فروشی در بین تنظیم ها به شیوه خریدن قوماندان اوج گرفت. از طرف دیگر معاملات سلاح و جبهه فروشی بین تنظیم ها و دولت دست نشانده بازار گرمی یافته بود.

† معاملات تسلیمی هم نوعی از خود فروشی متقابل بین تنظیم ها و دولت دست نشانده اتحاد شوروی بود که بیشتر آن بدون جبهه بودند.

ازآنجا که نیازدولت دست نشانده درشهرها ازسربازگیری مرفوع نمی گردید، درین عرصه نیز دررقابت با جهادی ها کوشش برای سربازگیری دردهات از دهقانان اوج گرفت.

با زایل شدن جبهات قومی مستقل که درآغاز جنگ امید می رفت هسته های دور ازقدرت دولتی و جهادی باشند و به نحوی تصور می شد که پایگاه های برای حرکت های ملی گردند، نیاز به سربازگیری دردو طرف جنگ شدت گرفت و تنها راه باقیمانده سربازگیری ازمیان روستاها و دهقانان بود که شدیداً ازهردوطرف نیروهای تجاوزگر برنامه ریزی می شد.

دولت درساحات تحت تسلط و یا مناطقی را که درجریان دست بدست شدن زیر اختیار می اورد سربازگیری خود را انجام می داد.

تجاوز غرب در لباس جهادی با سیاست اجباری مهاجرکردن کتله های ازمردم و آواره ساختن آنها به پاکستان و ایران شرایط را طوری فراهم می کردند که بیشتر ازین مهاجران را درخدمت سربازگیری جهادی استفاده کنند.

بدینصورت مالکیت فیودالی و مناسبات تولید فیودالی وهمچنین فیودالها درحالات جابجایی جنگی تغییر شگرفی بخود دیدند و ازطرف دیگر لایه های دهقانی بخشی در همان تولید خرده درروستاها باقی مانده و بخش دیگری به سربازان دوطرف جنگ تقسیم شدند. آن بخش از دهقانان که درمهاجرت به نیروهای سرباز تبدیل نگشتند، درکشورهای همسایه اکثراً به مثابۀ خرده فروشان ویا کارگران روزمزد زندگی خود را سازمان دادند. همچنین بخش دهقانانیکه به شهرها رو آوردند نیز بکارهای خرده و یا کارگران روزمزد تغییر موقعیت دادند.

ازآنجا که زمین ازحالت زراعتی بیشتر به میدان جنگ تبدیل شد و جنگ سایه بی ثباتی را برروستاها گسترده کرد، ارزش زمین که با آب سنجیده می شد با ویرانی سیستم مصنوعی آبیاری که دراثر بمباردمانهای دولتی و روی برنامۀ دقیق غرب توسط جهادی ها به ویرانی کشیده شد، ارزش قبلی را ازدست داد.

مالکیت خرده مالکی و دهقان میانه حال، اگر چه درمعرض رقابت و استثمار بشکل کلاسیک نمانده بود اما از جهت دیگر درین سالها درمعرض غارت مستقیم ازطرف جهادی های نیمه دولتی، سربازان دولتی وخارجی و طالبان و داعش درگذشته و اکنون قراردارند.

به اضافه آن عُشر وخُمس و ذکات و جمع آوری سهم برای مراجع مذهبی تشیع درخارج از کشور و ولایت فقیه فشاری بود که نیروی باقیمانده درروستاها را درمعرض باجگیری قرار می داد.

درین میان ما با پدیده های جدید نیز برمی خوریم. درمنطقۀ لوی پکتیا دهقانان بی زمین وکم زمین زیادی که نمی توانند ازطریق دهقانی بالای زمین زندگی را پیش ببرند تقریباً بصورت گروهی به کشورهای عربی خلیج برای کار روزمزدی رومی اورند. اینان بمثابۀ کارگرانیکه نه دارای بیمه صحی و اجتماعی هستند و هیچگونه قانونی از حقوق شان دفاع نمی کند درمعرض سختترین کارها و در بی حقوقی کامل بمثابۀ نیروی کارارزان مورد استثمار قرار می گیرند.

اما با توجه به تفاوت پول دریافتی ازآنجا و انتقال آن به منطقۀ لوی پکتیا، با پدیدۀ دوگانه روبرو می شویم. این نیروی کار ارزان در کشور های خلیج بمثابه پرولتاریا اند. اما وقتی به کشور برمی گردند سطح زندگی آنها درحد بخش بالایی خرده بورژوایی و یکنوع بورژوازی با مشخصات منطقوی هم سطح می باشد.

درزمان رژیم طالبی نیز آنچه را ما زیرنام نظام فیودالی ونیمه فیودالی می دانیم بعلل گوناگون و از آنجمله اختناق مذهبی و حاکمیت یک گروه تازه بقدرت رسیده، نتوانست شکل بگیرد.

اما با آغاز دومین مرحلۀ تجاوز رسمی وعلنی غرب و در رأس آن امریکا درافغانستان همانطوریکه پدیده دولت بصورت عملی نابود گردید، نظام اقتصادی درافغانستان نیز تغییرشگرفی بخود دید.

اگر تجاوز شوروی بااین ویژگی آغاز شد که دولت موجود افغانستان بصورت نیرومند درتحت سیطرۀ وابستگان شان باقی بماند این می توانست تجاوز اتحاد شوروی را کم خطرتر و مقبولیت جهانیان را نسبت بخود بیشتر و هزینه ها را کمتر کند. تجاوز رسمی وعلنی امریکا و غرب ، با اضمحلال دولت مرکزی که طالبان نیز بعلت نداشتن کدر بیروکراتیک مجبور به حفظ آن شده بودند . دولت قدرت را از دست داد و شبه دولت ها یا قدرت های خارج از دولت از طرف تجاوزگران امریکایی برسمیت شناخته شد.

سفارت امریکا بطورعلنی درجایگاه حاکمیت دولتی قرارگرفت. بارانی از انجیوها و پیدایش سمارق وار جامعه مدنی چنان تصویری را بوجود آورد که درشبکه های موجود قدرت، ضعیف ترین بخش ارگانی باشد که بنام دولت افغانستان شناخته می شد.

غاصبان کرسی های بلند حتی همین دولت نه از پروسه بوروکراسی داخل دولت بیرون آمده بلکه نمایندگی از شبه دولت های محلی می کردند.

افغانستان عملاً به کنفدراسیونی ازشبه دولت های متخاصم که درداد و گرفت تبانی و رقابت بودند تبدیل گشت.

از آنجا که هم رژیم قبلی طالبی و به اضافهٔ آن تهاجم غرب تمام صنعت دولتی و سرمایه داری دولتی را همراه با تشبثات خصوصی سرمایه داران فلج کرده بود و ازطرف دیگر تجاوز گستردهٔ غرب وناتو که با رشوهٔ بزرگ هفتادملیون دالری امریکا آغاز شده بود اینک برای گستردن پایه های نظامی و اقتصادی تجاوز، سیل دالر را درشکل قرارداد های تدارکات و لوژستیک، سازمانهای امنیتی (سیکیوریتی) وسایر بخشهای مصرفی درسرتاسر افغانستان بجریان اصلی حرکت پول وسرمایه سیار تبدیل کرد.

درین میان یک نسل جدید ازمتشبثین که وابستگی های عمیقی با جنایتکاران جنگی داشته و ازطرف آنها با مراجع نظامی امریکا و ناتو دررابطه معرفی می شدند وارد میدان اقتصاد و کالای مصرفی شدند.

شهزادگان سرمایه دار جدید با کاخهای افسانوی شاهرگهای اقتصادی کشور را بدست گرفتند. *

سیاست تحمیلی "بازار آزاد" که در افغانستان با تسلط انارشیسم اقتصادی همراه بود، آخرین بخش از سرمایه های دولتی را نیز از دولت نیمه جان گرفت.

دولت تمام پروژه های اقتصادی را بنام پالیسی سازی تقدیم بازار آزاد کرد. اگر درسایر کشورها چنین بازار آزاد با تمام محتوای ظالمانهٔ آن توانسته بود از طریق بازار، نظم را برقرار کند. درافغانستان اما با بریدن دست و پای دولت بحکمروایی مطلق قانون جنگل درین عرصه انجامید. زمین های دولتی به میلیونها جریب تاراج و بخش از تجارت سیاه بربازار زمین حاکم گردید.

نظام اقتصادی افغانستان از پایه دگرگون شد. صنعت داخلی و صنعت دولتی از جامعه رخت بربست و بجای آن نوعی از صنعت مونتاژی وارداتی وابسته، جای آنرا گرفت.

پولهای سرازیرشده ضمن آنکه یک قشر وسیع از درندگان و دزدان را صاحب مال و منال کرد، با توجه به وضع ناپایدار اقتصادی نمی توانست درداخل کشور به تولید مازاد بپردازد. این پولها یا در زیر زمین ها پنهان شدند و یا با سفید شدن به همکاری دولت های غربی راه فرار از کشور را به پیش گرفتند.

روییدن سمارق وار بانکها آنهم درکشوریکه فرهنگ پس انداز بانکی در آن وجود نداشت و ازطرف دیگر درجریان جنگهای جهادی، خرده پس انداز های مردم نیز نابود گشته بود، نمی توانست توجیهی برای وجود و بقای این بانک ها باشد.

بانک ها درحقیقت ابزار رسمی و قبول شده بین غارتگران داخلی و دولت های غربی برای سفید کردن پولهای سیاه شده بود.

ما اینک با یک سرمایه سیاه سرتاسری که تمام شاهرگهای اقتصاد را به گروگان گرفته است، مواجه هستیم.

پروژهٔ ایجاد گسترش تولید مواد مخدر که بخش از استراتیژی کمربند سبز امریکا را دردهه هفتاد میلادی می ساخت ودررقم زدن سیمای قدرت مخصوصاً درمناطق تحت تسلط تنظیم ها دررقابت با مافیای سنگهای قیمتی شکل می بخشید، رقابت این دو مافیا (مواد مخدر وسنگهای قیمتی) درزیر پوست جدالهای تنظیمی از آغاز تا کنون ادامه داشته اما شاخه مافیای مواد مخدر درین مدت از حزب اسلامی گلبدین به طور عمده به طالبان انتقال یافته است.

* حتی گمرک های دولتی به ملک شخصی، اسماعیل خان در هرات، عطا محمد نور در ولایت بلخ، مافیای خانواده کرزی در قندهار و مافیای خانواده حاجی قدیر و یک بخش حزب اسلامی گلبدین که در عین حال در جنگ با دولت بود، در ولایت ننگرهار تبدیل گشت.

سهم غیر رسمی سرمایه حاصل شده ازفروش مواد مخدر درافغانستان کمترین قسمت آن به دهقانان زراعت خشخاش یا کوکنار بخش دیگرآن به مافیای افغان، قسمت سوم آن به دولت های همسایه (پاکستان ایران و تاجیکستان) و قسمت اصلی و بیشترین آن به دولت های غربی که بعد از سقوط رژیم طالبان طیارات نظامی ناتو بعد از تخلیهٔ لوژستیک نظامی به افغانستان دوباره مواد مخدر را بعنوان مصرف جنگ به کشورهای غربی منتقل می کنند.

تجارت جنگ، استخدام عساکر دو طرف، شبکه و واسطه های تدارکاتی، فروش اسلحه های رسمی وغیر رسمی، خریدن جبهات، تبادل پولهای استخباراتی و نیازهای لوژستیک جنگ، بخشی وسیعی ازجریان پول را بگردش میاندازد و درکنار آن شبکه وسیعی از انسانهای این جامعه را به تار و پود جنگ و بقای جنگ می بندد.

اگر ما بخشی ازپولهای استخباراتی را دررابطه اقتصاد جنگی یادآوری کردیم، باین معنی نیست که پولهای استخباراتی تنها درعرصه جنگ گرم، بخش بزرگی از گردش پول و اجیر ساختن را محدود می شود، بلکه پولهای استخباراتی گسترده نه تنها درعرصه جنگ گرم بلکه در جنگ وعرصه سیاست تا هنوز یکی ازمنابع سرمایه سیاه درافغانستان هستند.

سرازیرشدن بخشی ازین سرمایه سرریزشده ببازار، سرمایه داران کوچک، بزرگ ومتوسط را درعرصه مواد مصرفی که آنهم بصورت مستقیم وغیر مستقیم به جنایتکاران جنگی و قدرت تجاوزگر مرتبط بود بمیدان کشانید.

تانک های تیل – شرکت های فروش گاز، نوشیدنی های رنگارنگ دربازار، لباس وسایر نیازهای مصرفی نوعی جدیدی ازسرمایه داری سیاه را شکل بخشید.

غصب زمین عامه و تجارت برآن، ، نوعی دیگری از سرمایهٔ سیاه بود که با قدرت تفنگ و با پشتیبانی مهاجمان خارجی درافغانستان درشکل بی سابقهٔ بوجودآمد. " قاچاق های قانونی" که با امکانات واجازه نامه های دولتی صورت می گرفتند و اشرافیت مالی را درافغانستان به وجود آورد، ضمن آنکه دررابطه با مافیای جهانی و کشورهای همسایه درارتباط بود شبکه ازقدرت را دراشکال اقتصادی و نظامی شکل بخشید.

از طرف دیگر غصب جنگلات مخصوصاً در کنر و نورستان و به وجود آمدن مافیای چوب که مستقیماً از طرف دولت پاکستان، شبکه جواسیس پاکستان و جنایتکاران جنگی متکی بر پاکستان تقویت می شود، **نه تنها به غارت یکی از مهم ترین ثروت های ملی و عمومی منجر شده، بلکه فاجعه جبران ناپذیر تخریب محیط زیست را سبب گشته است.**

شرکتهای امنیتی که ازیکطرف به هیچ قانونی جز اجازهٔ تجاوزگران خارجی وابسته نبودند بخشی دیگری ازین اشرافیت مالی را ایجاد کرد.

با آمدن امریکا که درجهان نمونه های فراوانی ازعملکردش دررابطه پروژهٔ بزرگ ایجاد بازار های فحشا درتایلند و سایگون سابق(امروزهوچی مین سیتی) کوزوو و امریکای لاتین وغیره جاها مشهود ومشهور است. درافغانستان نیر برای رفع نیازمندی های سربازان خارجی این بخش را درمعامله گری قوماندانهای تنظیمی جهادی شکل بخشید. ازیکطرف با آوردن بردگان جنسی ازجنوب شرق آسیا و آسیای میانه وغیره جاها و ازطرف دیگر به فلاکت کشاندن زندگی هزاران خانواده ازجامعه ما نیز، بردگان جنسی را درین بازار کشاند.

درین زمینه سرمایه گذاری های وسیعی چه درساختن روسپی خانه ها و چه دربخش انتقال بردگان جنسی به مراکز نظامی غربی که تیکه داری آنها را بیشتر قوماندانان جهادی دراختیار داشتند و دارند، صورت گرفت.

* *

با سرازیرشدن پولهای سیاه و گردش آن که مطبوعات وابسته، قلم بدستان خریده شده وعدهٔ ساده انگاران سیاسی آنرا کمکهای غرب به افغانستان می دانند، کشور های مهاجم راه برگشت این پولها را بغرب در"سفید کردن" این پولها بصورت رسمی دیده علاوه برسیستم های سیاه بانکی در دوبی و شیخ نشین های خلیج و کشورهای غربی سرمایه های درجه دوم حاصله ازین پولها را با ایجاد شبکه وسیع بانکی در افغانستان به سفید کردن و انتقال آن به کشورهای دیگر پرداختند.

بازار آزاد آنهم درشکل افسارگسیخته آن درافغانستان و حاکم بودن قوانین جنگ بر بازار سرمایه سیاه ، اگر ازیکطرف به روابط کالایی گسترده در جامعه افغانستان منجر شد از طرف دیگر به بی قواره گی اجتماعی ، اقتصادی جامعه بدل شده و آنرا تابع استراتیژی های جنگی و استخباراتی غرب نمود.

دریک قلم می توان ازحاکمیت یک نوع خاص سرمایه داری سخن گفت که با سرمایه داری تیپ کلاسیک تفاوت دارد. ازطرف دیگر این بازار سرمایه هر آن شکل عوض می کند.

بازارکار و سرمایه

بعد از فروپاشی سهم سرمایه دولتی، بخش اعظم از طبقه کارگر افغانستان که درچهارچوب مؤسسات وابسته به دولت کارمی کردند، این طبقه بصورت بی سابقهٔ دربحران مرگ و زندگی رها شدند.

اگرمؤسسات دولتی توانسته بودند نسبتاً قوانین حقوقی حداقلی را برای این طبقه درنظربگیرند اینک با متلاشی شدن بخش اقتصادی دولت، طبقهٔ کارگر درشکل سابق خود درحالت اضمحلال قرارگرفت.

اقتصاد جنگ، بخشی ازین طبقه را درشهر و روستا بلعید. با تجاوز مستقیم امپریالیسم امریکا، خرده بورژوازی و بخصوص خرده بورژوازی شهری جریان تجزیهٔ خود را بسرعت طی کرد. بخش بزرگ این طبقه به پرولتاریای بیکارشده شهری پیوست. قسمت کوچک ازین طبقه با استفاده از شرایط جنگی و استخباراتی و اقتصاد انجیویی و شبکه های جامعهٔ مدنی همچنین با پیوستن به شبه دولت های جنایتکاران جنگی، درماشین دستگاه سرمایه سیاه عمومی مسلط، کشیده شدند.

با بزرگترشدن شهرها که نتیجهٔ ویرانی اقتصاد روستایی و بی امنیتی و بکارافتادن بخش ازسرمایه های سیاه درشهرها بصورت بلند منزل ها و اعمار و آبادانی های مربوط به جنگسالاران عدیده بود، پایگاه های نظامیان خارجی و داخلی و بازشدن عرصه دیگری از کارهای جنگی یعنی لشکر بادیگاردان همه و همه تا حدودی برای لشکر بیکاران زمینه کارآفرینی ناپایدار را فراهم کرد.

کاری که نه تنها نیروی کار جسمی شان را بدون هیچگونه قوانین و بیمه های محافظتی، استفاده می کرد، بلکه با سؤ استفاده از استخدام و سوق بخشی از آن به نفرت قومی و ایجاد تضاد ها سود می بردند.

برگشتن لشکر چند ملیونی معتادان ازایران وپاکستان برای مافیا زمینهٔ استخدام هر چه بیشتر را فراهم کرد.

درکنار استخدام کارگران تولید خشخاش و مواد مخدر، زمینه استخدام دستفروشان نیز مهیا گردید.

گدایی که سابق در حاشیه کوچکی در گوشه و کنار شهر بیشتراز بخش درمانده لومپن پرولتاریای شهری تشکیل شده بود، اکنون یک بخش وسیع جامعه را بلعیده و می توان گفت، بازاری بنام " جلب ترحم " برای مافیا فراهم کرده است.

اکنون ما شاهد خیل بیکاران گسترده درشهر و روستا هستیم که بکار روزمزدی و نهایتاً فصلی و یا مؤقتی کشیده می شوند.

بخش صنعتی طبقه کارگر درمؤسسات کوچک تولیدی، پروسس و همچنین بازارمیوه و ترکاری نیزمستقیماً تحت تاثیر اوضاع عمومی امنیتی – جنگی و رنگ عوض کردن شیوه های حضورامپریالیسم درمنطقه تابع بوده و وضع ناپایداری را بخود گرفته است.

درعرصهٔ دیگری که می توان درآن درزیر مفهوم پرولتاریا تعداد زیادی ازمردم را نشانی نمود. وجود دستگاه های صنعتی بطور متوسط تا صد نفر کارگر ماشینی را شامل می شود که بنوعی به صنعت مونتاژی و به یک بخشی از واردات متکی است.

درکنار آن وجود معلمان که درمدارس دولتی مشغول وظیفه اند با ازدست دادن امتیازاتی ازنوع کوپون و بیمه و بالارفتن افسارگسیختهٔ تورم پولی می توان گفت بخشی از طبقه کارگر افغانستان بشمارمی ایند.

درشرایط کنونی بدبختانه مبارزهٔ بخش مشغول طبقه کارگرافغانستان محدود برای بقای کاراست ، زیرا بعلت گستردگی وسیع لشکر بیکاران کوچکترین حرکت اعتراضی واعتصابی کارگران با بیکارشدن فوری آنها منجر می شود. در شرایطی که هیچ مرجع و قانونی حتی به اندازه سابق در دفاع از کارگران وجود ندارد، ازینجهت مبارزه برای بقا ، این طبقه را از مبارزه خودبخودی و برای بهبود اقتصادی نیزبازداشته است.

همانطوریکه صورتبندی سرمایه داری کنونی افغانستان مستقیماً به اوضاع جنگی و بی امنیتی، اقتصاد سیاه و سرمایهٔ تزریقی که ازمنابع جنگی و استخباراتی نشأت می کند، تابع وضع سیاسی نظامی است. بازارکار و مشاغل و درمجموع طبقه کارگر، چه صنعتی، چه روز مزد و چه مؤقتی، فصلی و چه آنکه پروژه یی شناخته می شود، همراه با لشکر بیکران از بیکاران که بصورت بالقوه که بخشی ازین طبقه را تشکیل می دهند، در شرایط کنونی که بی ثباتی درحال تغییرات کمی ، در نوسان است.

ویرانی شبکه دولت و ایجاد شبه دولت های محلی، عملاً همبستگی و هم پیوندی طبقاتی و تولیدی این طبقه را درسراسر افغانستان مخدوش کرده است.

براه افتادن جنجال های قومی که بخشی ازپروژه هر دو تجاوزاتحادشوروی و امریکا بود، بیشترین ضربت را به نیروهای طبقات محروم جامعه و پشتوانه ملی و دموکراتیک شان زده و بخصوص برای جلوگیری از بیداری و همبستگی این طبقات چون زهر مهلکی گشته است.

افغانستان در اوضاع کنونی

افغانستان تا پیش از کودتای ثور و تجاوز اتحاد شوروی، کشوری از نظر سیاسی نسبتا مستقل و از نظر اقتصادی محتاج و وابسته بود. طبقات اجتماعی در کشور شکل گرفته بودند. در کنار طبقه ی فئودال که زیاد گسترده نبود، طبقه ی سرمایدار تجاری شهری چه از نوع ملی*، بیروکرات و کمپرادور و چه از نوع خرده مالکان دهاتی که بسیار گسترده تر از فئودالها بودند، در جامعه جای مهم داشتند. خرده بورژوازی شهری و دهاتی بعنوان گسترده ترین بخش جامعه افغانستان و بخش شهری آن، نقش بسیار متحول در جامعه داشته، سراسر تاریخ قرن بیست افغانستان را مشحون از نقش و مبارزه خود کرده بود.

طبقه کارگر که بعد از جنگ جهانی دوم بتدریج شکل گرفت، نتوانست به آگاهی طبقاتی، جنبش و سازمان مستقل دست یابد. آنچه نیز که بعنوان جنبش سیاسی طبقه کارگر افغانستان عرض وجود کرد، اگر در خطوط کلی خود آرمان و آرزوی جامعه بی طبقه را منعکس می کرد و عناصری از مبارزه ی پرولتاریایی را در خود داشت، اما در مجموع مبارزه بخش رادیکال خرده بورژوازی شهری بود که علی الرغم نقش انقلابی، فداکارانه و گاهی رادیکال و عدالتخواهانه نمی توانست، مبارزه پرولتاریایی باشد. ولی این جنبش توانست ایده های سوسیالیستی را که از زمان نهضت امانی حتی بصورت سازمانی و محدود اشاعه می یافتند ، در مقیاس وسیعی در جامعه بگستراند. **<u>این جنبش بمثابه قاطع ترین بخش نیرو ی دموکراسی خواه، مدرنیست و پیشرفت طلب، برای نخستین بار قدرت سیاسی طبقات ستمگر را تحت سوال قرار داده، بجای اصلاح دستگاه و تغییر افراد خوب بجای بد، دگرگونی کامل آن را مطرح کرد.</u>**

این جنبش میراث دار جنبش مشروطیت*، جنبش امانی †و تمام جنبش ها و حرکاتی بود که قهرمانان فراموش ناشدنی را در میدان ها، زندان ها و کشتارگاه ها بتاریخ سپرده بودند. در مرکز این جنبش، به صورت عمده نیرو های که خاستگاه شان جریان دموکراتیك نوین (معروف به شعله جاوید) بود قرار داشتند. ‡

بعد از کودتای ثور و بخصوص بعد از تجاوز اتحاد شوروی در ساختار اجتماعی و اقتصادی افغانستان تغییرات شگرفی رونما گردید. مداخله ابر قدرت شوروی و ابر قدرت امریکا و متحدینش، در ساختار سنتی افغانستان که از اوایل قرن بیستم تغییراتی بخود دیده بود، سبب دگرگونی های عمیق تری گردید. در روستا ها شماری از زمینداران بزرگ بعلت خطر نابودی فزیکی، عرصه را ترك کرده و بخش بزرگی از دهقانان از پروسه تولید بیرون گشته، در اردو های دولت دست نشانده و تنظیم های اسلامی در عرصه اقتصاد و ضرورت های جنگی تشکل پذیرفتند. در شهر ها اقتصاد کالایی تیپ گذشته و بویژه سرمایداری نو پا فعالیت خود را کُند کرده، در عوض، داد و ستد مافیایی در بین جبهات متخاصم به بی قیافه گی نظام نورمال سرمایداری انجامید. بخشی از طبقه کارگر شهری مستقیماً در پروسه تولیدی قرار گرفتند، که دولت مشغول جنگ به آن نیاز داشت. اما یك قسمت بزرگ این طبقه به جمع بیکاران پیوسته یا در صفوف جنگی دو طرف جنگ جذب گردیدند.

بعد از تجزیه دولت تره کی ـ امین و تجاوز مستقیم اتحاد شوروی، سیاست مسکو تحت پوشش رژیم ببرك کارمل و دکتر نجیب الله، در صدد بوجود آوردن یك دولت ائتلافی با مجاهدین اما در دایره منافع شوروی گردید. نطفۀ دولت اسلامی جهادی برای نخستین بار، در بین رژیم ببرك کارمل بصورت پیوستن لشکر های تسلیمی به این رژیم بسته شد که در واقع عملاً دولت یاد شده یك شبه دولت ائتلافی پرچم ـ خلق و مجاهدین بود. بعد ها که مسکو بخشی از مجاهدین شورای نظار و جمعیت اسلامی را که از پاکستان فاصله گرفته بودند و ایادی های ایران را حتی بر دست نشانده ی چون دکتر نجیب الله ترجیح داده و آنانرا به مثابه عوامل خود پذیرفت، (که تا هنوز این حالت برقرار است) بخش دیگر این مجاهدین برسرمنشأ اصلی خود یعنی آی اس آی بیشتر از گذشته تکیه کردند. فرهنگ و اخلاق که از این بی پرنسیبی ها، جابجایی ها و داد و گرفت مافیایی، وحدت ها و وحدت شکنی های این گروه ها و سازمان های جاسوسی ایجاد کننده شان، ناشی می شد، لومپنیسم را در سیاست و در تمام زمینه ها به یك فرهنگ سیاسی غالب درجبهه آنها تبدیل نموده و برای مشروعیت این لومپنیسم، راه را باز کرد.

<u>این عصر، عصر لومپن ها گردید.</u> ادارات خاد و ملیشه های اردوی دست نشانده و لشکر های مجاهدین تنظیمی بطور اکثر از لومپن ها که سابقاً در حاشیه جامعه زندگی داشتند و اکنون به علت درهم بر همی جنگ و بر هم خوردن نظام تولیدی نورمال، صفوف شان گسترده شده بود، انباشته گشتند. **<u>بدینصورت اینان در خدمت امپریالیسم امریکا و اتحاد شوروی به نیروی فعال ویرانگر تبدیل گردیدند.</u>** این نیرو در بیست و چند سال اخیر فعال ترین و در عین حال خطرناك ترین نیروی جامعه بودند. طالبان نیز که ظاهراً اکثریت شان از متعلمین مدارس دینی بودند، اما در واقع یك کتله ی عظیمی ازین لومپن ها را که بخش از آن ها از طریق پیوستن مجاهدین وصفوف ملیشه ها نیرو های امنیتی رژیم پرچم و خلق و بخش دیگر شان مستقیماً به طالبان پیوسته بودند، در لشکر های خود سازماندهی کرده و متشکل ساختند.

چور و چپاول، ویرانگری و تجاوز های گوناگون، اگر از یکطرف با استراتیژی تجاوز گران شوروی و بویژه تجاوز گران امریکایی و با ائدیولوژی اسلام سیاسی منطبق بود، از طرف دیگر با موقعیت اجتماعی، اقتصادی و ساختمان روانی و اخلاقی لومپن های اگاهانه گماشته شده، ازطرف تجاوزکاران دو طرف سازگاری عام و تام داشت. بر پایه این وضع، سرمایداری قدرتمند کنونی که از درون جنگ سر بلند کرده، مستقیماً با سیاهکاریهای مداخله گرانه شوروی و متحدینش و امریکا و متحدینش در رابطه بوده و سراپایش با خون ریخته شده ملت ما آلوده می باشد. این سر مایداری نه بصورت کلاسیك به میدان آمده، و نه فرهنگ خاص سرمایداری را با خود رشد داده است. از آنجا که لومپن های قدرت یافته جهادی و لومپن های متشکل در رژیم سابق طرفدار شوروی از طریق قتل و غارت برهنه و غیر اقتصادی به این صورت در آمده اند، سرمایداری کنونی هیچگونه

*جنبش مشروطیت سه وظیفه مهم را فرا راه خود داشت: دولت نیرومند ملی، آزادی های سیاسی و آزادی های مدنی.
اما تکامل این تفکر از اصلاحات کوچک با حرکت های مسلحانه و بالاخره تا جمهوریت یک طیف وسیع ازنیروها را در بر می گرفت .
بعلت عدم رشد یک بورژوازی تولیدی ملی ونفوذ اقتصاد دولتی بورژوایی که شامل نفوذ سرمایه های بین المللی بشکل قرضه هاوکمک های بلا عوض و پروژه های خارجی بودند نه این طبقه می توانست درگذرگاه های تاریخی عرض اندام قاطع داشته باشد. خواهی نخواهی نظرات مبتنی برمنافع این طبقه نیز درقالبهای خام و نه پختۀ نمانیدگان آنها تاثیر چندانی بر اوضاع نداشتند.

‡ "سازمان ولسی ملت" و عده یی از صفوف جریانی که بنام " ستم ملی " شهرت یافته بود و بخشی از صفوف فراکسیون های حزب دموکراتیك خلق (پرچم و خلق) مخصوصا قبل از کودتای ثور، آنانی که دست شان بخون آلوده نگشت، هم درین زمره بحساب می آیند.

خصلت ترقی و تکامل را در خود ندارد. امریکا نیز با تقویت چنین سرمایداری در سرکوب هر گونه مقاومت بالقوه و محتمل ، دارای یك متحد بومی می تواند باشد.

"دموکراسی" کنونی امریکایی در افغانستان نیز از نظر بُعد داخلی از محدودهٔ تحمل و خواست های این بورژوازی لومپن نمی تواند بیرون باشد. حتی در روستا ها بخشی از لومپن های فئودال ـ بورژوا شده، که قدرت را از طریق پیوستگی با تنظیم ها و در هماهنگی قرار دادن با استراتیژی جنگی امریکا ، به نیروی حاکم مبدل کرده اند ، مرکز گریزی نیروهای معروف به جنگ سالار که اکثریت آن همین لومپن های قدرت یافته اند ، اگر از یکطرف به مداخله از بیرون و رقابت های منطقوی ، با منافع ضد ملی رهبران تنظیمی و قشر فاسد شده روشنفکران رابطه دارد ، از طرف دیگر به موقعیت نظم ناپذیری لومپن های حاکم گردیده، در ارتباط می باشد.

در شرایط کنونی بزرگترین پایگاه اجتماعی امپریالیسم امریکا در افغانستان، که تجاوز موازی (باتجاوز اتحاد شوروی) و دراز مدت خود را در کشور ما بعد از ۱۱ سپتمبر کامل نمود ، همین قشر گسترده می باشد. نیروی که ماحصل رشد طبیعی جامعه ما نبوده و از درون جنگ و اقتصاد جنگی و مافیایی سر بلند نموده است.

اما امریکا به این نوع نیرو ها بسنده نکرده همراه با متحدین ، می کوشد با تقویت نقش انجیوها، جامعه مدنی استخدام شده و تکنوکراسی صادر شده از بیرون ، در کنار نیرو های تنظیمی و طالبی "روشنفکران" تلویزیونی! ، بر پایه ی سیاست نئولیبرالی جهانی و جهانی شدن ، یك قشرکاملاً وابسته از گردانندگان آن ها را بعنوان پایگاه اجتماعی دیگری ، برای حضور دایمی نیرو ها و نفوذ خود بوجود بیاورد.

<u>افغانستان اکنون یك کشور اشغال شده است.</u> از آنجاییکه اشغال کشور ما نه صرف بخاطر منابع طبیعی صورت گرفته ، بلکه با مقاصد جیوپولیتیکی، جیواستراتیژیکی و جیواکونومیکی امریکا همراه می باشد ، از اینجهت دولت مرکزی در افغانستان عملاً از بین رفته و بجای آ ن کنفدراسیونی از شبه دولت ها در سراسر کشور شکل گرفته است. این وضع به اشغالگران امریکایی امکان آن را می دهد که حد اقل در شرایط کنونی با چنین حال از یك مقاومت یکپارچه مردم علیه خود ، در امان باشند . وجود طالبان و باصطلاح جنگ سالاران (که در حقیقت جنایتکاران جنگی بوده و در رابطه همسایگان و سایرین، پایدو های بی مقداری بیش نیستند.) اگر از نظر تاکتیکی اینجا و آنجا در نقشه اشغالگران امریکایی خللی وارد می کنند اما از نظر استراتیژیك کاملاً مورد نیاز نقشه های امریکا در منطقه در مقابله با روسیه که دو باره بیدار شده و برای رقابت آمادگی می گیرد و چین که پتانسیل یك رقیب مهم را در مقابل امریکا یافته است، می باشد.

دموکراسی باد آورده امریکایی که با قاتلان مردم ما در سازش قرار گرفته و اقتصاد جیره یی، ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آینده کشور را طوری می سازد، که با نفی اقتصاد مختلط ، آخرین نشانه های استقلال اقتصادی و ته مانده رفاه اجتماعی در برابرانحصارات امریکایی، غربی، چینایی و سایرین و همچنان موسسات افغانی و غیر افغانی که با هزاران رشته با آن انحصارات در رابطه می باشند، از بین خواهد رفت و مردم ما به عنوان بردگان مجانی یا ارزان و یا اجیران جنگی حتی در سطح منطقه در خدمت منافع امریکا و غرب قرارخواهند گرفت.

با وجود پراگندگی در دستگاه دولتی و وجود شبه دولت ها، علایم روشنی نشان می دهند، که طبقه حاکمه در آستانه تبارز می باشد. بورژوازی لومپن، سردمداران انجیوها، تکنوکرات ها، سران تنظیم ها، روشنفکران جیره خوار و بقایای طبقه حاکمه کهن و غیره هماکنون با وجود اختلاف ها، تصادم ها و امتیاز خواهی و پیشی گرفتن از یکدیگر و قوم گرایی ها به منافع مشترکی رسیده اند. ممکن است کشاکش جناحی بیشتر قوت بگیرد و حتی به از میدان بدر کردن بعضی ها منجر گردد اما همه ی اینها هرگز بدان معنی نیست که منافع مشترك شان، مستقل از اینکه بکدام قومیت رابطه دارند، آنها را به هم وصل نمی سازد. این وضع نشان می دهد که در مقابل هم، مردمی که به علت جنگ و چند پارچگی از هم گسیخته بودند، کم کم دارای منافع مشترك در رابطه سرنوشت خود می گردند. انقطاب طبقاتی در جامعه ما بشدت در حال تکوین است. طبقات اجتماعی درحال شکل گرفتن اند. در اثر باز سازی خصوصی، کارگران روزمزد و خرده بورژوازی شهری گسترده تر می شوند. در روستاها دهقانان خرده مالك کم کم به داد و ستد کالایی و بخصوص تجارتی روی آورده، قشر میانه حال دهقانان، بخشی به کارگران زراعتی و بخشی به دهقانان مرفه تجزیه می گردند. شرکت های خارجی و داخلی و انجیوها نیز به روستا ها گام گذاشته، این پروسه را تسریع می کنند.

اما در این حال خواب امریکایی ها تعبیر نادرست یافته، نا رضایتی عمومی در حال قوام است. این عامل برای جنبش واقعی دموکراسی و عدالت اجتماعی که در شرایط کنونی بسیار ضعیف، ناتوان و پراکنده است، نیز بسیار خطرناك می باشد. زیرا طالبان و تنظیم های اسلامی که در مسابقه غارت نسبت به رقبا پس مانده اند، از نارضایتی مردم سود جسته، با تشکیلات و امکاناتی که در اختیار دارند، جهت فشار بر اربابان ، بر جنبش خود جوش مردم می توانند، سوار گردند.

ضرورت

اپوزیسیون سیاسی - اجتماعی

در چنین شرایطی نیروهای مترقی، دموکراسی خواه و طرفدار عدالت اجتماعی باید بکوشند، تا با روشنگری، ترویج و تبلیغ گسترش اتحاد، اگاه کردن مردم به منافع طبقاتی و ملی شان و گسستن آنها از جنایتسالاران همتبارشان، دیگر قربانی تروریسم امریکایی، طالبان، القاعده داعش و تنظیم ها نگردند. همچنان با تکیه بر این اصول، باید اعتراض گسترده مردم از طریق شیوه های مدنی که با شیوه های ویرانگر و جنایتکارانه تنظیم های اسلامی و طالبان فرق اساسی داشته باشد و با استفاده ازنافرمانی مدنی و حتی قانون و در عین حال با فشار بر قانون و قانونگذاری برای هرچه ممکن وسعت بخشیدن آن در راستای منافع مردم، از طریق اعتصاب های همگانی، تظاهرات و افشا گری از مجرای مطبوعات و رسانه های موجود و بوجود آوردن مطبوعات و رسانه های واقعاً آزاد که جایشان دراوضاع کنونی بشدت خالیست، سازمان داد ه شود.

در عین حال شرکت مستقلانه در امر باز سازی گسترده که بتواند نمونه برای افشای سیاست مکارانه ی "باز سازی" امپریالیسم و شرکایش باشد، **ایجاد ابتکار های مردمی، ایجاد صندوق های اعانه برای پشتیبانی از مبارزات و مبارزان** وغیره، جنبش اعتراضی مردم را سمت، عمق و تداوم بخشیده، آن را تا به دست آمدن قدرت سیاسی مردمی که بصورت بلاواسطه ی از پشتیبانی مردم برخوردار باشد، مدد خواهد رساند. ایجاد یك اپوزیسیون سیاسی ـ اجتماعی که بصورت واقعی در راستای یك جامعه مدنی مبتنی بر استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی حرکت جامعه را سرعت بخشد از نیاز های مبرم کشور می باشد. از آنجا که تمام گرایشهای موجود که با هر دلیل و توجیهی با امپریالیسم همگام گشته اند، در واقع حرکت شان تقویت نقش امپریالیسم و پشت کردن به امر مردم است، لذا خلای وجود اپوزیسیون سیاسی ـ اجتماعی که با "اپوزیسیون" های پایدو کنونی از تمام جهات فرق اساسی داشته، فقط با پیدایش چنان نیروی پُر خواهد شد که صفات و مشخصات ذیل را دارا باشد:

این اپوزیسیون از نظر سیاسی با تمام علایق و گرایشهای ضد استقلال، ضد دموکراسی و ضد عدالت اجتماعی و حرکت های ضد پیشرفت و رفاه اجتماعی با تمام شیوه های متناسب با اوضاع، ضرورتاً مبارزه خواهد کرد.

این اپوزیسیون مختص به یك حزب نبوده بلکه عملاً نقش یك جبهه متحد را با سیمای جدید و وظایفی که در گذشته حتی در عرصه تئوریك به چنین جبهه ی مد نظر نبود، دارا خواهد بود.

نیرو های گوناگون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و همچنین کارگزاران اقتصادی که با برنامه های امپریالیستی و دولت دست نشانده (دولت وابسته و پیوسته به امپریالیسم) در تضاد قرار داشته، در کنار شگوفانی اقتصادی به سکتور مردمی و رفاه اجتماعی بیاندیشند و محو مافیا ی مواد مخدر، مافیای چور و چپاول زمین های ملکیت عامه، مافیای انجیو های کنونی و سایر مافیا های را که علی الرغم جاروجنجال های تبلیغاتی غرب، با هزار رشته از طرف امپریالیسم تقویت و به فساد تشویق می گردند، وظیفه خود بدانند، پایه های این اپوزیسیون را تشکیل خواهند داد.

این اپوزیسیون تنها انتقاد گر اوضاع نبوده بلکه با ورود به کار اعمار، نقش ایجاد گر خود را در تمام ساحات:

رفاه عمومی، صحت ، حفظ محیط زیست ، معارف و توسط سازماندهی فشار همگانی ، ریفورم در زمینه اجرای عدالت (در شرایط موجود) وغیره ، نشان خواهد داد.

این اپوزیسیون نه تنها خواهد کوشید، تا با تمام وسایل علیه نیرو های ضد ترقی گام گذارد بلکه همچنان از راه وارد کردن عملی توده های مردم در زندگی سیاسی و فشار آوردن به تمام نهاد های موجود، خود نیز وظایفی را که دولت ها در زیر فشار سیاست نئولیبرالیستی و گرایش جهانی کردن امپریالیستی به بخش سکتور خصوصی واگذار می کنند، به بخش سکتور عامه، **نه دولت،** بصورت مستقیم یعنی به ابتکارهای مردمی، به اتحادیه ها، به حشر ها، به جرگه ها، به کوپراتیف ها و به جنبش کار و خود سازی مردمی از طریق اداره های مردمی که همیشه حسابده به مردم باشد، **نه به دولت،** بسپارد.

تقویت این جریان از طریق آگاه کردن، متشکل کردن مردم و سازماندهی امکانات جمعی مردم و جلب و تربیت استعداد ها و تخصص از مردم برای مردم و بوجود آوردن نظمی که در آن پاسخگویی به نیاز ها و ضروریات مردم، می تواند نتیجه بخشی بیشتر داشته باشد، نه تنها ممکن بلکه کاملاً ضروری می باشد.

مبارزۀ همه جانبه با تجاوز ایالات متحده امریکا به کشور ما یکی از وظایف مهم دیگراین اپوزیسیون خواهد بود. اما باید روشن گردد که تجاوز امریکا به کشور ما يك تجاوز نوع تجاوز اتحاد شوروی و یا امثال آن نیست. این تجاوز از ۷ اکتوبر ۲۰۰۱(روز حمله امریکا به رژیم طالبان) آغاز نشده بلکه تقریباً موازی با تجاوز اتحاد شوروی به جریان افتاده است

از طرف دیگر ابزار این تجاوز نیز با سایر تجاوز های نظامی در تفاوت بوده، تنها وجود سربازان امریکایی علامت آن نیست. ابزار این تجاوز يك مجموعه ایست مرکب از شبکه های سی آی ای و سایر شبکه های مخفی امریکا منجمله زندانهای مخفی آن، تمام تنظیم های اسلامی (پاکستانی و ایرانی)، طالبان و القاعده، داعش به اضافه سربازان امریکایی و پایگاه های آن ها.

ازینجهت خروج تنها سربازان امریکایی یا ناتو نه تنها پایان تجاوز نخواهد بود بلکه پوشیده شدن چهره این تجاوز را در بر خواهد داشت. پس برای اینکه شعار های ما در خدمت استراتیژی اخوانیسم و طالبان قرار نگیرد باید شعار محو سیاسی تمام این مجموعه به شعار اصلی تبدیل گردد. طالبان و اخوانیسم برای تهاجم بی لگام و بی حد و حصر، با وجود وابستگی مستقیم، ارباب را در کنارخود نمی خواهند. خروج سربازان امریکایی می تواند آخرین مرحله ی این تجاوز باشد بشرط آنکه ملت ما تجاوز گران را مجبور سازد که این عطا های خود را با خود ببرند.

درک قهر
درجنبش چپ افغانستان

مقولۀ قهر ازنظر مارکسیسم برمی گردد به درک ماتریالیسم تاریخی از دینامیسم تاریخ که ما آنرا زیر نام دیترمنیسم تاریخی می شناسیم.

لنین درکتاب "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" دررابطه با نقش قهر ازانگلس چنین نقل قول می کند :

"حزب پیروزمند (درانقلاب) بالضروره ناچاراست سیادت خود را ازطریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل های مرتجعین ایجاد می کند حفظ نماید. "

درک مارکسیستی از قهر نه یک سلیقه سیاسی بلکه بر پایه یک واقعبینی تاریخی بنا بوده است. ضرورت قهر نه ازین جهت که توده های مردم علاقمند اعمال قهر اند، لازم است بلکه ازدیدگاه مارکسیسم براین مبنا اتکا دارد که این طبقات حاکمه هستند که همیشه و هرزمان به قهر ضد انقلابی متکی اند و به گفته لنین ، این استثمار گران اند که همیشه آغاز گر قهر اند.

به نظر مارکسیسم قهر**یگانه نیروی برانداختن** دشمنان طبقاتی طبقه کارگر و توده های مردم درمجموع نیست. بلکه **قهر قاطع ترین نوع براندازی** دشمنان طبقاتیست.

ازکمون پاریس گرفته تا انقلاب اکتوبر، انقلاب چین و انقلاب کوبا، ما شاهد هستیم که **قهر یگانه شکل مبارزه نبوده، بلکه قاطع ترین شکل مبارزه بوده است.**

ازینجهت برای اعمال قهر نیز شرایط و تدارک وسیع و گستردهٔ لازم است.

نکتهٔ مهم دیگری که از نقل قول بالا از انگلس بیان شد، نشان می دهد که قهر حتمی نیست که در خود کشتار و خونریزی را مضمر داشته باشد. اینکه " درجنگ حلوابخش نمی شود" مفهوم بدیهی است. اما برای مارکسیست ها قهر برای ریختن خون "فرق دشمنان را پاشان کردن"، " کام دریدن" * و کشتار حتمی مطرح نیست، بلکه مارکسیسم برای به پیروزی رساندن انقلاب و بر قراری سیادت پرولتاریایی برآورده شدن هدف را مدنظردارد.

مارکسیسم دید روشن به این واقعیت دارد که طبقات و از آن جمله طبقه شکست خورده بورژوازی در دوران طولانی درجامعه می ماند و مبارزه علیه طبقات شکست خوردهٔ استثمارگر، تنها حذف فزیکی افراد آنرا نمی رساند بلکه شامل تغییر وضع در مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و اعمال قدرت سیاسی پرولتاریایی با اشکال و فورم های مختلف و از آنجمله تجدید تربیت و مبارزه فرهنگی را شامل می گردد.

حذف های فزیکی که درکشورهای مختلف درجریان مبارزات انقلابی رخ دادند یا بیشتر آن از تهمت های بورژوازی بوده و یا آنچه با قهر اتفاق افتاده وغیر لازم بوده اند از اشتباهات مدهش جنبش جهانی پرولتاریایی است که باید به آن اذعان کنیم، از آن درس بگیریم و به تکرار آن نپردازیم.

درافغانستان بعلت عدم آشنایی ازاندیشه های مارکسیسم ، قهر بیشتر با معیار های جامعهٔ ما برداشت شد، قهر "کاکه گی" و شجاعت وغیرتی بودن وعدم آن بزدلی و ترسو بودن استنباط می شد.

ازینروحتی درتظاهرات دهه چهل خورشیدی و آغاز دهه پنجاه خورشیدی هرچند تظاهرات درقالب قانون ومبارزهٔ مسالمت آمیز جریان داشت ، اما عده یی درک ساده قهر را گاهی دراشکال بچگانه آن ترجیح می دادند. بعدها باکودتای ثور 1357 این درک عقب مانده و وحشی زیرنام تئوری انقلابی ازطرف دولتی که به گروگان گرفته شده بود ، چنان فاجعهٔ درتاریخ آفرید که تا هنوز نیز آثار مخرب آن برجاست.

درطرف دیگر هرچند از یک موضع برحق این درک ، مخصوصاً سازمان های چپ (ساما – رهایی) را درموقعیتی قرار داد که تمام اشکال دیگر مبارزه را صرف درشکل قهر انقلابی و شرکت درجنگ می دیدند.

بعلت عدم روشنگری درمیان صفوف ، تقریباً این تفکر به صورت غیر رسمی بر بیشتر راهیان جنبش چپ تسلط پیدا کرده بود که گویا ما با سرنگون کردن پرچم و خلق و دستگاههای کشتار شان همان کاری را درحق آنها می کنم که آنها درحق مردم کردند.

این درک هرچند ازنظر حقوقی دریک مقطع معین اگر خُرده توجیهی داشته باشد از نظر اصولی کاملاً انحرافی است.

بقول " مائوتسه دون " ما به شیوه خود می جنگیم وآنها به شیوهٔ خود می جنگند." ما نمی توانیم مثل آنها باشیم . ما سازمانهای انتقامگیر نیستیم . ما برای یک هدف تاریخی درجدال هستیم و بدون اینکه هیچگونه غلط فهمی درین زمینه داشته باشیم ، معتقدیم که قهر انقلابی بالاخره قاطع ترین ضربه را به دشمنان طبقاتی وارد خواهد کرد . اما برای ما مسلم است که تا رسیدن به آن زمان ازهرنوع اشکال مبارزه و ازهمه امکانات موجود جامعه استفاده کنیم .

بر اساس درک نادرست ، تصادفی نیست که " سازمان رهایی دررساله "درس گیری از اشتباهات. . . " جنگ را "پادزهر اشتباهات" خود می داند زیرا این تشکیلات نیز تحت تاثیر همان قهر زدگی همان جامعه عقب مانده که فقط یک نوع مبارزه را می شناسد و باقی همه را به تمسخر می گیرد، رفته است. گویی درجهان این همه مبارزات دراشکال گوناگون هیچ ارزشی ندارند.

* **درین مورد در فصل اول این کتاب "درس گیری از اشتباهات یا درز گیری از اشتباهات؟" مفصل تر پرداخته شده است.**

اما تبعات این قهر زدگی تنها محدود به انتخاب یک شیوه و یک نوع مبارزه نبوده، بلکه این قهر زدگی به نحوی درمناسبات درون سازمان نیزاشاعه پیداکرد و جای سنترالیسم دموکراتیک را گرفت.

تا جایی که حتی هرانتقادی را با گلوله جواب داده [*] **و هرکس انتقادی نسبت به "واجب الاحترامان بی مسؤولیت" یا اشرافیت رهبری و یا به یکی از افراد رهبری سازمان داشت، مستوجب اعدام می بود.**

ازطرف دیگر اشاعه و تهدید بکشتن افراد بسیاری ازصفوف را علی الرغم نارضایتی شان درموقعیت تحمل هرچه برآنها آورده می شد، قرار می داد.

تهدید و حتی افتخار کردن به این که ما اشخاص ناراضی را از ترس مجبور به سکوت کردیم و یا گفتن اینکه کشتن ناراضیان به اندازه یک پشه نیز برای ما مشکل ایجاد نمی کند. [†] _زورنمایی درمناسبات درون جنبش با فرهنگ مبارزه ایدیولوژیک مارکسیستی هزاران کیلومتر درفاصله قرار دارد. به اضافه آن قهر و ابراز خشونت درشکل کلامی و افشاگری مسایل خصوصی افراد، تهمت بستن، حمله به اعضای خانواده شان و . . . نشان می داد که چنین تفکری حتی ازتفکر حقوق بشری بورژوازی نیز عقب مانده تربوده وبا فرهنگ پرولتاریایی کاملا بیگانه است.

چنین تفکر خُرده بورژوایی که اسم مارکسیسم بر روی خود می گذارد، هیچگونه وجه تشابه با مارکسیسم ندارد.

ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی

همراه با عدالت قومی

دورنمای جهان که ما تصور میکنیم رسیدن به یک جامعۀ بی طبقه و هم چنین جهان بدون مرز ها خواهد بود . اما تا آن زمان جهان کنونی مجبور است بار عقب مانی های تاریخی و کُند بودن جریان های تاریخی را به دوش کشد. ما نیز در افغانستان با تصور اینکه مبارزات طبقاتی مردم در یک زمان دور به همراه مبارزات طبقاتی در سراسر جهان با رهایی از نظام طبقاتی و استثمار به آن جهان آرمانی خواهیم رسید.

اما این ممکن نخواهد بود ، چون این نظام طبقاتی با تمام ابعاد آن مستقل از ارادۀ ما وجود دارد. ما باید موانع تاریخی و محدودیت های زمانی و اجتماعی را مد نظر گرفته و از آن گذار کنیم .

جوامع گوناگون در سراسر جهان در مسیر تکامل خود گروه بندی های اجتماعی در شکل قبیله – ملت و قوم نیز داشته است . ازین جهت این واقعیت های سر سخت تاریخی در برابر ما قرار دارند و نمی توان با نا دیده گرفتن آن گام گذاشت.

ازین جهت باید این موانع را شناخت و واقعیت ها را درک کرد و برای تغییر این واقعیت ها راه ها ، شیوه ها ، ابزار ، استراتیژی و تاکتیک های مشخص تدوین و معین نمود.

هر چند سرمایه داری در سه قرن اخیر مدعی همرنگ سازی جوامع مخصوصاً جوامع رشد یافته سرمایه داری شده است ، اما سرمایه داری علی الرغم گام های بزرگی که درین راه بر اساس قانونمندی رشد سرمایه داری گذاشته اما داغ های عقب ماندگی

[*] در یک اعلامیه سازمان رهایی در سال های گذشته صریحا آمده بود که با گلوله دهان مخالفان را می بندند.

[†] **درین مورد در فصل اول این کتاب "درس گیری از اشتباهات یا درز گیری از اشتباهات؟" مفصل تر پرداخته شده است.**

های تاریخی از پیشرفته ترین کشور های سرمایه داری تا عقب مانده ترین کشور های که امپریالیسم و سرمایه در آن به جولان می پردازد وجود دارند .

برده گی در امریکا – ایالات متحده و اروپای غربی با اشکال قانونیت یافته ، ادامه کشتار تدریجی بومی ها در قارهٔ امریکا و همچنین تضاد های قومی در درون اروپای غربی که مهد رشد سرمایه داری کلاسیک تا امروز بوده است کاملاً مشهود است.

پس آنچه ایدیولوگ های سرمایه داری ادعا می کنند سرمایه داری با وجود بازار وسیع جهانی و حتی وارد شدن در عصر گلوبالیزاسیون با جهانی شدن هنوز هم یک « کوکلوس کلان» * بی شرم را در رأس یک کشور بزرگ سرمایه داری جهان می پذیرد.

نژاد پرستی ، برده داری ، جینوساید بومیان و اقوامیکه مانع پیشرفت تهاجم امپریالیستی می شوند نه تنها یک عارضهٔ کناری نیست بلکه درمتن و ساختار نظام امپریالیستی به مثابهٔ یک موتور تحرک حرکت میکند.

میزان تجارت برده که درنظام سرمایه داری صورت گرفته است شاید از تمام دوران برده داری کلاسیک از نظر مقدار بیشتر باشد.

ما اکنون در افغانستان با اقوام گوناگون مواجه هستیم . درین میان مفهوم ملت که یک مفهوم و پدیدهٔ نظام سرمایه داریست در کشور ما از اوایل قرن بیست به وجود آمده است.

درست است که مفهوم ملت مرتبط است با رشد اجتماعی و رشد مناسبات سرمایه داری و بازار سراسری در یک کشور . اما از آن جاییکه برای ملت شدن در یک کشور نمی توان متوسل به اعداد ریاضی شد و واحد آن را با یک مقیاس از پیش ساخته اندازه گرفت می توان ملت را در واحد های جغرافیایی و تمامیت های ارضی کشور های گوناگون به صورت نسبی تعیین کرد. ازین جهت با تمام در هم برهمی های کنونی و بحث های قوم گرایانهٔ کاذب می توان گفت که در افغانستان ملت بر اثر رشد نسبی خود و بر اساس قرارداد های اجتماعی (قوانین اساسی و غیره) شکل گرفته است.

ملت ها نیز مانند یک انسان اند و دچار بحران می گردند. همانطوریکه انسان به امراض مبتلا می شود و حتی خلاف میل خود به هزیان گویی می پردازد ، ملت ها هم در بحران های داخلی و از مداخلات بیرونی که علیه شان صورت می گیرد دچار چنین بحراناتی می گردند.

اما در هر حالت چه آن ملت دچار بحران شده و آن انسان مریض گشته هویت خود را حفظ می کند . از این جهت به همان دلایلی که ما می توانیم در افغانستان از وجود ملت صحبت کنیم به همان دلایل مخصوصاً در رابطهٔ کشور های همسایه و هم قاره خود می پردازیم.

چنانکه اگر ما بپذیریم که در افغانستان ملت وجود نداشته و ندارد به همان دلایل ما می توانیم وجود ملت را حد اقل در هفتاد درصد کرهٔ زمین زیر سوال ببریم.

ملت آن نیست که هر روز اجزای متشکلهٔ آن بیرون شده و همدیگر را ماچ و بوسه کنند . در یک ملت کشمکش های نیز وجود داشته می باشد و حتی اجحاف و برتری طلبی ، ستم مضاعف و غیره نیز وجود خواهد داشت.

این در واقع ملت های بورژوازی است که بر پیشانی خود داغ های عقب مانده گی را همراه دارد . تا زمانیکه ملتهای سوسیالیستی بعد از انقلاب های پرولتاریایی ظهور کنند ما کم کم ازین عقب مانده گی ها دوری خواهیم جست . پس ملت ها قرار داد های امضأ شده و امضأ ناشدهٔ اند که بین مردم در یک واحد جغرافیایی تحت یک حاکمیت ملی و دولت مشخص به میان می آیند . هر چند چنین واقعیتی مورد قبول ما نباشد و برای تغییر آن به سوی وارد کردن عنصر برتر عدالت خواهی در حال مبارزه باشیم اما هر چه باشد این واقعیت بخشی از حقیقت را در خود پنهان دارد.

* کوکلوس کلان سازمان و جنبش نژاد پرست وحشی سفید پوستان امریکاست که در مقابل سیاه پوستان، بومیان و لاتینی ها و غیره بزرگترین جنایت های تاریخی را مرتکب شده است. این نژاد پرست های سفید پوست و آدم کش امریکایی هزاران نفر از مردم بومی و سیاه ها را کشته اند. دونالد ترامپ از جمله طرفداران این حرکت فاشیستی بوده و در عین حال پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات نتیجه همکاری همه جانبه این جنبش ارتجاعی و نژاد پرست بوده است.

از طرف دیگر وطنپرستی یا پاتریوتیسم یک حس قوی بین انسانها است و نمی توان آنرا در همه حال مطلق مثبت و یا مطلق منفی ارزیابی کرد و بستگی به شرایط و موقعیت سیاسی هر کشور دارد . اما در مجموع این حس و علاقمندی بیشتر جنبۀ غیر رسمی داشته و به قرار داد های معین سیاسی و اجتماعی وابسته نیستند.

در مناسبات بین کشور ها روشن است ، آن کشور متجاوزکه به حقوق کشور های دیگر تجاوز می کند همانطوریکه این یک ستمگری و غارتگری برهنه است وطنپرستی آن مردمیکه با این غارتگری مُهر تأیید بزند و حتی آنرا تقویت کند یک وطنپرستی ارتجاعی است.

وطنپرستی اسرائیلی وطنپرستی برپایه تجاوز است ، اما وطنپرستی فلسطینی دفاع از حق آزادی خودی است . این احساس عدالت خواهانه و مثبت است . این مثال را در تمام موارد در جهان می توان تعمیم داد.

ناسیونالیسم یک وطنپرستی در قالب سیاست ها ، برنامه ها ، نقشه ها و در عین حال مجهز به ابزار و سازمانهای خاص خود می باشد.

اینجا ما از یک ناسیونالیسم سرتاسری در شرایط کنونی در افغانستان صحبت می کنیم.

ناسیونالیسم نیز همسان وطنپرستی یا پاتریوتیسم مفهوم نسبی است . این ناسیونالیسم می تواند در یک کشور جنبۀ دفاعی و عدالت طلبانه داشته و در طرف دیگر ناسیونالیسم میتواند جنبۀ غارتگرانه و غیر عادلانه و تجاوزگرانه داشته باشد.

ناسیونالیسم برتری " جو " که آنرا شوونیسم می نامند در هر صورت مورد قبول نیست.

اما ناسیونالیست ها می توانند در مقاطع مختلف در یک چهرهٔ مثبت باشند و درچهرهٔ دوم غیر مثبت .

مثلاً : ناسیونالیسم فرانسه در زمان اشغال نازی های آلمان در برابر تجاوز آلمان یک ناسیونالیسم دفاعی بوده و از پشتیبانی انقلابیون فرانسوی بر خوردار بود.

اما چهرهٔ دوم ناسیونالیسم فرانسوی در برابر مستعمرات آن در افریقا یک چهرهٔ منفور و بغایت ارتجاعی بود . روشن است که در چنین موقع انقلابیون ضمن دفاع از میهن پرستی ناسیونالیسم فرانسوی، در برابر تهاجم آلمان چهرهٔ دوم ناسیونالیسم فرانسوی را در برابر ملت های مستعمره محکوم می کردند.

در دنیای حاضر ناسیونالیسم ایرانی در برابر تهاجم غرب که رژیم جمهوری اسلامی نیز بخش ازین تجاوز بر ایران است حقانیت داشته و عدالت خواهانه است.

اما از طرف دیگر همین ناسیونالیسم در شکل برتری طلبی و سؤ استفاده از گسترده گی تشیع در کشور های همسایه چه در مورد افغانستان ، چه در مورد عراق ، یمن ، لبنان ، سوریه و غیره یک ناسیونالیسم بغایت ارتجاعی و خانمان بر انداز است.

از طرف دیگر ناسیونالیسم در تاریخ کشور ما سنت های دیر پای مبارزاتی دارد. در حقیقت جنبش مشروطیت افغانستان پاسخ تاریخی در برابر قرارداد سازش و تقسیم دولت استعماری انگلیس با دولت استعماری روسیه تزاری در سال 1906 در رابطه کشور های منطقه بدون حضور خود آنها بود. انزجار و خشم مردم منطقه و از آن جمله مردم افغانستان نه تنها مقاومت را در شکل مشروطیت در افغانستان دامن زد بلکه در کشور های منطقه نیز تاثیر گذاشت. تقریبا همزمان با این، شکست روسیه تزاری به عنوان یک قدرت اروپایی در برابر جاپان به عنوان یک قدرت آسیایی تاثیر بزرگی بر بیداری ملی کشور های منطقه گذاشت.

البته ریشه های مقاومت ملی در شکل ناسیونالیسم ابتدایی در قرن نوزدهم در افغانستان نیز متبارز است که اکنون با بحث کنونی ما مرتبط نمی باشد.*

* پیش ازنطفه زدن شیوه تولید بورژوازی درافغانستان، جامعه ما انواع مقاومت های اجتماعی را دراشکال گوناگون بخود دیده است که اشاره به آن لازم خواهد بود.
بهتر خواهد بود تا نکاتی را در حاشیه بیاوریم که بعد ها با تحلیل دقیق تر آن این قسمت تاریخ کشور را از دیدگاه تئوری انقلابی بشناسیم:

در شرایط کنونی که ما قربانی دو تجاوز موازی شوروی سابق و امپریالیسم امریکا و در مجموع غرب و عمال منطقوی شان بودیم ، **بوجود آمدن یک ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی** که در بُعد داخلی **هیچگونه امتیاز طلبی و برتری طلبی قومی** را نپذیرد ودر بُعد خارجی به شیوونیسم عظمت طلبانه اجازهٔ عرض اندام ندهد ، می تواند نیروی وسیعی از مردم را علیه امپریالیسم و انواع و اقسام مداخله طلبی منطقوی سد شده و عوامل بیگانه را در اشکال علنی و غیر علنی آن خلع قدرت کند.

چنین ناسیونالیسمی نمی تواند بدون استقلال و دموکراسی پایگاه های اجتماعی را محکم کند در ضمن اینکه **به خصوصیات ویرانگرانهٔ ناسیونالیسم های قومی و مذهبی لگام خواهد زد** زمینه ، ظرفیت و سمت یابی به سوی رُشد و توسعهٔ اقتصادی را فراهم کرده و فساد را بصورت سیستماتیک برای بقای حضورامپریالیسم گسترده کرده اند نابود بسازد .

نکتهٔ بسیار اساسی در افغانستان اینست که ناسیونالیسم قومی ضربه کارایی بر مبارزهٔ طبقاتی در داخل کشور فرود آورده و مبارزه طبقاتی را در پای مبارزه قومی در جهت تقویت جنایتکاران اقوام گوناگون ، اخوان تنظیمی ، طالبی و غیره بی رمق ساخته است.

اما بر عکس ناسیونالیسم مخرب قومی، ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی خواهد توانست ظرفیتی برای احیا و تکامل مبارزه طبقاتی در کشور در جهت بر قراری عدالت ، دموکراسی و استقلال باشد.

نمونهٔ درخشان چنین ناسیونالیسم در قیام مردم عراق و لبنان در سال 2019 به اوج رسید که نمود روشن خود را دارد.

در عراق جدایی طبقاتی تا بدانجا پیش رفت که در مناطق شیعه نشین نهاد های وابسته و جنایتکاری که از تشیع برای تخریب استقلال عراق کار می گرفتند از طرف توده های ملیونی که از نظر مذهبی شیعه بودند مورد اعتراض و مبارزه قرار گرفتند.

همین طور در مناطق سنی نشین پرچم عراق پرچم مبارزات مردم گشته ، رژیم وابسته و بر آمده از تجاوز امریکا و در عین حال در تبانی با دولت ایران و گروه های اجیر ولایت فقیه ایران به مبارزه طبقاتی علیه تجاوز امریکا ، فساد داخل رژیم عراق و برضد اجیران ولایت فقیه ایران در مجموع به مبارزه برخاستند.

در زیر پرچم ناسیونالیسم بود که خواست های طبقاتی زیر شعار های مبارزه با بیکاری ، فساد ، مبارزه برای رفاه اجتماعی و خلع قدرت سیاسی و مالی حاکم بر عراق مطرح گردید.

با پدیدارشدن حرکت های گوناگون چه در سه جنگ معروف – افغان و انگلیس و چه در جنگهای هرات در مقابل قاجارهای فارس (ایران امروزی) شاهد حرکتهای توده یی بوده ایم، درعین اینکه می توانستند بعنوان سپاهی لشکر قدرتمندان استفاده گردند درعین حال می توان گفت مضمون" ملی " داشتند .

دراینکه چگونه از مضمون "ملی" درجامعه پیشا بورژوازی می توان صحبت کرد تأکید ما بیشتر براینست که یکنوع حرکتهای مستقل شهری که ازدایرهٔ منافع آهرم های قدرت، خارج مانده بود، از یک طرف رنگ زیاد تیرهٔ مذهبی هم نداشت و درعین حال انعکاس حوادث قیام های ضد استعماری درشبه قارهٔ هند را نشان می دهد درتعریف معینی می تواند ملی گفته شود. لازم نیست صد در صد و یا بمیزان بیشتری سرمایه داری حاکم شده باشد تا ما با این مفاهیم رابطه برقرار کنیم .

فراموش نباید کرد که اگرچه نظام سرمایداری درین زمان درکشور ما نشانه‌های آشکار خود را به شکل کلاسیک اروپایی ندارد، اما این نیز باید توجه شود که نظام سرمایداری به مرز های کشور بصورت استعمار انگلیس در هند و در مجموع استعمار اروپایی که خاستگاه آن نظام سرمایداری بود، رسیده بود . از طرف دیگر ورود استعمار انگلیسی که از نظام سرمایداری پایه داشت، نمی توانست در جانب مقابل و ضد خود مشخصاتی را بر جای نگذارد که می توان از آن این مفهوم «ملی» در مبارزه ضد استعماری حاصل نشود .

پیشرفت سوداگری و تجارت بین افغانستان شبه قارهٔ هندوستان – آسیای میانه و فارس (ایران کنونی) نوع تحرک اجتماعی را مخصوصاً در شهرها سبب می شد همپای آن افکار بورژوا دموکراتیک بصورت اصلاحات دولتی، نهضت مشروطیت درجامعهٔ افغانستان انعکاس کرده و شکل معین و محدود را پیدا کند.

نمونهٔ لبنان نیز تقریباً به طرز روشنی نماد یک حرکت ملی را نشان داد . در لبنان نیز زیر پرچم ناسیونالیسم لبنانی مردم به خیابان ها آمدند .

مردم لبنان را که رسماً به گروه های سنی ، شیعه ، مسیحی و غیره تقسیم کرده بودند ، این بار با استفادده از ناسیونالیسم

سرتاسری لبنانی یکجا با هم به میدان آمدند و علیه ارتجاع وابسته که زمانی تشکیلات دولتی را به حساب مذهب تقسیم کرده بودند قرار گرفتند .

این دو نمونه روشن امروز نیز برای بسیاری از کشور ها و برای کشور ما افغانستان نمونه عملی و در شرایط کنونی یگانه راه در جهت عدالت اجتماعی ، دموکراسی و استقلال است.

امروزه مردم در افغانستان بدون آنکه اصطلاح ناسیونالیسم دفاعی را بصورت کتابی بکار ببرند محتوای خاص آن را چنان بیان میدارند که **هیچ ترجمه سیاسی دیگری غیر از یک ناسیونالیسم دفاعی نمی تواند از آن صورت گیرد.**
یگانه راه متحد کردن مردم در برابر جنایتکاران و اربابان امپریالیست و منطقوی شان تقویت ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی خواهد بود.

پس بدینصورت همانطوریکه ناسیونالیسم دفاعی سرتاسری که در محتوای داخلی به برتری ها و امتیاز طلبی های قومی زمینه نداده و عدالت اجتماعی را سیاست خود میداند . ضمناً محتوای درخواست های مردم ستم دیدهٔ افغانستان، می تواند شعار جنبش چپ کشور برای به وجود آوردن وحدت و همبستگی سراسری مردم برای دفاع از حقوق شان گشته و مبارزه را در جهت خواست های طبقاتی سمت دهد.

مبارزه برای عدالت قومی در افغانستان کاملا راهی جز از راه کنونی که امپریالیسم امریکا برای در هم شکستن مقاومت و به قدرت رساندن جهادیسم، تنظیمی، طالبی و داعشی بر حرکت و اندیشه های مردم می کوشد ، مطرح خواهد بود.

اکنون " عدالت قومی " چنین تعریف و تحریف یافته و سمت داده شده که دزدان و جنایتکاران اقوام مختلف می خواهند ، زیر نام "دفاع از اقوام"، برای بدست آوردن امکانات برای جنایات و غارت دارایی های عامه و مردم هر آنچه در افغانستان وجود دارد را ، به عنوان خوان یغما بین خود "عادلانه" تقسیم کنند.

دراین میان شبکه مافیای رسانه ها مخصوصاً شبکه فاسد تلویزیون های خصوصی ، رادیو ها و نشریات چاپی از این نوع که بیشتر از نود و پنج در صد شان از طرف شبکه های استخبارات امپریالیستی و ارتجاع منطقوی تمویل می گردند ، به همراه فیسبوک و غیره ، می خواهند "عدالت" در دزدی را بین دزدان " مبارزه برای عدالت و تساوی قومی" نشان دهند.

در این میان یک شبکه وسیعی از تفنگچی ها ، قلمچی ها ، رسانه چی ها و بسترچی ها که از همین راه شرم آور نان می خورند ، "عدالت" در غارت مردم در بین دزدان قومی را توجیه می نمایند.

اما بی شرم ترین بخش این لشکر مزدور را قلمچی ها و رسانه چی های این ها می سازند که جنایتکاران قوم خود را "قهرمان" و "راهیان عدالت" معرفی می دارند.

اسناد واضحی وجود دارد که این شبکه قلمچی ها و رسانه چی ها که متأسفانه مخصوصاً در همه چهار قوم کلان افغانستان مشغول نفرت پراکنی اند، از ریشه های استخباراتی واحدی تغذیه و تمویل می گردند.*

مبارزه برای تساوی قومی، عدالت قومی و مبارزه علیه برتری قومی تنها در یک صورت ممکن است که فرصت های کاری و تمام امکاناتی که برای رفاه اجتماعی لازم است، به همراه معارف متوازن، سیستم صحی سرتاسری متوازن، مستقیماً به مردم، نه از راه جنایتکاران و دزدان قومی صورت گیرد.

سیر تمام عدالت قومی باید در قدم اول به یک جامعه شهروندی که در آن فرد در مقابل قانون قرار داشته باشد، بیانجامد. این مبارزه از طرف انقلابیون بصورت مستمر و بلاوقفه تا جامعه شهروندی عاری از استثمار امتداد پیدا کرده به تطبیق اصل "یکی برای همه و همه برای یکی" منتهی شود.

از این جاست که "ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی" نه تنها جلو فعالیت های مغرضانه جنایتکاران جنگی و قلمچی ها و رسانه چی های آن ها را خواهد گرفت، بلکه به عدالت قومی واقعی انجامیده و همبستگی مردمی را در سرتاسر افغانستان سبب شده و این فورم مبارزه کمک خواهد کرد که منافع مردم مستقیماً به دست مردم برسد.

اینکه این فورم مبارزه تا چه زمانی مورد استفاده قرار خواهد گرفت و مبارزۀ طبقاتی بدون این فورم جایگاه خود را خواهد یافت مربوط به این است که سمت یابی مبارزۀ مردم افغانستان چه گونه خواهد بود و جنبش چپ چه گونه خواهد توانست رسالت تاریخی خود را به سر رساند.

فراموش نشود، عده ای خوش خیال و عده هم آگاهانه با سخره گرفتن ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی ندانسته و دانسته به عنوان پادوان ناسیونالیسم متجاوز امپریالیستی وارد صحنه می شوند. اینان در واقع آنطوری که خود ادعا می کنند "ضد" ناسیونالیسم در مجموع نیستند، بلکه خدمتگذاران ناسیونالیسم درنده امپریالیستی علیه ناسیونالیسم عدالتخواهانه سراسری دفاعی می باشند که در شرایط کشور به مبارزه طبقاتی زمینه تبارز می بخشد و مبارزه وسیع ضد امپریالیستی را تقویت می کند.

مسأله استقلال و جایگاه

مبارزه برای استقلال و دموکراسی در انقلاب آینده افغانستان

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و پیمان وارسا همانطور که در قبل نیز اشاره کردیم، امپریالیسم جشن پیروزی کامل خود را با "فاتحه خوانی" بر سوسیالیسم یک جا کرده و مدعی "پایان تاریخ" گردید.

اما اطاق های فکر نظام سرمایداری می دانستند که نه نظام سرمایداری به پیروزی کامل رسیده است و نه ققنوس سوسیالیسم قرار است همیشه در خاکستر بخوابد.

در این میان با تکیه بر تکیدگی فکری قشراز روشنفکران روحیه باخته چپ برنامه وسیعی را تدارک دیدند تا بتوانند "خطر بازگشت سوسیالیسم" را هر چه کمتر کنند.

* به عنوان نمونه آنچه از ریاست امنیت دولتی افغانستان به بیرون درز کرده نشان می دهد که شبکه استخبارات روسیه همزمان به بخش فاشیست های قومی "جمعیت اسلامی"، "شورای نظار" و گروه لطیف پدرام از یک طرف و به تلویزیون" ژوندون" به ریاست اسماعیل یون که نمایندگی از فاشیسم قومی پشتون را دارد از طرف دیگر از نظر مالی وسیعا کمک می کند.
همینطور امریکایی ها از یک طرف شبکه های تلویزیونی"طلوع"، " آریانا" و "یک" راکه ظاهرا نمایندگی از مردم غیر پشتون را دارند، تمویل وکمک کرده و از طرف دیگر شبکه تلویزیونی "شمشاد" راکه سنگ پشتون خواهی را به سینه می زند، تمویل وکمک می کنند.

ویرانگری سیستماتیک امپریالیسم در کشور های گوناگون از لیبیا، سوریه، عراق، لبنان، یمن تا افغانستان و سایر کشور ها که در جنگ های بی پایان و ویرانگر و بحران های پیوسته کشانده وغرق کرده شده اند و با "گشاده دستی" کشور های بزرگ و کوچک امپریالیستی موجی از مهاجران و بخصوص تحصیلکردگان این کشور های جنگزده را به مثابه نیروی ارزان بازار کار می پذیرند، زمینه را برای این آماده کرد تا روشنفکرانی که از یک طرف تعلق خاطر به سوسیالیسم داشتند و از طرف دیگر "راحتی" نتیجه غارت کشور های سرمایداری از جهان غرق شده در بحران را نمی توانستند، از دست بدهند به " هم خدا و هم خرما" و توجیه فکری آن برسند.

در این میان تروتسکیسم که مشخصه آن رد نقش دهقانان در انقلاب، رد استقلال و انقلاب دموکراتیک و ملی است، به کمک مبارزه علیه سوسیالیسم در قالب سوسیالیسم آمد.

علاوه بر آن تحلیل نادرست از گلوبالیزاسیون سرمایداری این توجیه را بار آورد که در عصر کنونی نه استقلال می تواند وجود داشته باشد و نه مبارزه برای آن از وظایف مارکسیست لنینیست هاست.

در روشنفکرانه ترین تحلیل های ازین نوع گرفته تا تحلیل های ساده لوحانه دارای همین مضمون واحد ، این استدلال بچشم می خورد که مگر ممکن است در عصر گلوبالیزاسیون ما بنام استقلال دروازه های خود را بروی جهان ببندیم؟

این تفکر بر اساس یک کژ فکری بنا نهاده شده است. در کدام مبارزه برای استقلال خواهی در خواست شده که باید از استقلال (بستن دروازه) بروی جهان را استنباط کرد؟

مگر استقلال خواهی امانی، ناصر و سوکارنو و دیگران دروازه های افغانستان، مصر و اندونیزیا را بروی جهان بستند؟

وقتی انقلاب اکتبر به پیروزی رسید، در کنار سایر اهداف خود روسیه را که ذخیره گاه امپریالیسم بریتانیا، فرانسه و به نحوی امپریالیسم آلمان بود، دارای استقلال سیاسی و اقتصادی کرد. مگر روسیه شوروی و بعداً اتحاد شوروی چقدر کوشیدند تا حتی سرمایه گذاری های غرب را به داخل کشور جذب کنند. همین طور چین بعد از انقلاب.

اما این روسیه شوروی و بعداً اتحاد شوروی قبل از جنگ جهانی دوم و چین بعد از پیروزی انقلاب 1949 نبود که دروازه های خود را بر روی جهان بسته باشد، بلکه سیاست جنگ سرد امپریالیسم بود که می کوشید کشور های سوسیالیستی را به محاصره بکشاند.

ما را به جاسوسانی که آگاهانه علیه استقلال خواهی تئوری پراکنی می کنند، در اینجا کاری نیست. طرف ما آن سوسیالیست های اند که به ساده گرایی دچار گشته و از پرولتاریا و مبارزه اش صرف کار در عرصه مبارزه اقتصادی را می فهمند و به انکار رسالت و نقش آزادگر جهانی پرولتاریا پرداخته و تمام نیروهای را که می توانند نظام امپریالیستی و سرمایداری را سرنگون کنند از چشم می اندازند.

استقلال یعنی انباشت سرمایه در کشور. یعنی قطع استثمار امپریالیستی و برگشت دسترنج ملی و همگانی مردم برای رفاه و آبادانی کشور و مبارزه علیه عقب ماندگی تاریخی.

مبارزه را در بین طبقه کارگر محدود کردن همان تکرار اشتباهات محدود کردن مبارزه در بین دهقانان و میدان جنگ است که بصورت دیگری تکرار می گردد. آنچه را سوسیالیست ها و سوسیال دمکراسی در کشور های پیشرفته سرمایداری هدف خود قرار داده اند، مبارزه طبقه کارگر را محدود در چارچوب نظام سرمایداری کرده و بدینوسیله با جلوگیری از انقلاب اجتماعی، سقوط نظام سرمایداری و استثمار را مانع می شوند.

حالا یک عده "سوسیالیست" های در عرصه جنبش چپ ظاهر شده اند که با محدود کردن مبارزه به مبارزه بین طبقه کارگر و رد مرحله ملی و دموکراتیک انقلاب و مبارزه علیه تجاوز، خواسته یا نخواسته در خدمت امپریالیسم در می آیند. اینان در بهترین صورت و حتی می توان گفت در آرمانی ترین صورت، مبارزه شان از مبارزات اتحادیه های کارگری سوسیال دموکراسی غرب نمی تواند فراتر برود.

مخالفان ناسیونالیسم دفاعی سرتاسری چنین استدلال می کنند که در عصرگلوبالیزاسیون ناسیونالیسم و حتی استقلال در کشور های شبیه کشور ما یک امرخلاف جریان جهانی است.

اینان معمولاً کسانی اند که امپریالیسم غرب را آنطوری می شناسند که امپریالیسم غرب خود را آنچنان می نمایاند . واقعیت اینست که گلوبالیزاسیون کنونی در جهان چیزی نیست جز ناسیونالیسم جهانی شده امپریالیسم امریکا و در مجموع امپریالیسم غرب.

آنها ناسیونالیسم خود را جهانشمول کرده و بدینصورت ناسیونالیسم کشور های جهان سوم را که ناسیونالیسم آنها را به خطر می اندازد باطل شده اعلام می دارند.

سرمایه های فراملیتی هر چند ظاهراً جهانی عمل می کنند اما از نظر سیاسی و اقتصادی به متروپول های سرمایه داری غرب ختم می گردند.

انباشت سود و سرمایه به متروپول ها سرازیر می گردند و از طرف دیگر فقر و جنگ نصیب کشور های مورد غارت قرار گرفته می گردد.

بدینصورت ساده لوحانه است که با گلوبالیزاسیون در سطح جهان عصر ناسیونالیسم را پایان یافته بدانیم . زیرا با گلوبالیزاسیون نه ناسیونالیسم غارتگر کشورهای امپریالیستی ازبین می رود و نه ضرورت ناسیونالیسم های دفاعی و عدالت خواهانه در کشور های مورد ستم قرار گرفته منتفی می گردد.

امریکانیسم همه چیز در خدمت امریکا ، همه چیز با نمونۀ امریکا و همه چیز در مسیر منافع امریکا، زبان ناسیونالیسم متجاوز امریکایی است.

برپایۀ همین تفکر است که از طرف کشورهای امپریالیستی برای مردم کشورهای غارت شده "کوسموپولوتیسم" توصیه می گردد . تا آنها بصورت تک فرد ها هویت ها و کشور ها را بنام جهان وطنی مسمی بسازند ، که با ناسیونالیسم، وطنپرستی وانترناسیونالیسم در ضدیت کامل قرار دارد. این نظریه در خدمت کشور های غارتگر است.

آنها می خواهند مردم کشور های غارت شده هویت ناسیونالیسم و وطنپرستی خود را از دست داده و همه دار و ندار خود را در خدمت ناسیونالیسم امریکا و در مجموع غرب یا امپریالیسم جهانی قرار بدهند.

فدرالیسم

هر چند فدرالیسم بعنوان یک شکل از سیستم سیاسی دربسیاری از کشور ها بر قرار است ، اما بر عکس آنچه تصورمی شود این سیستم بخودی خود نمی تواند دموکراسی را در سیستم دولتی ضمانت کند.

ما دولت های فراوانی داریم که در آن ها سیستم فدرالی بر قرار است ، اما یک تعداد از این دولت ها ازجمله نظامی ترین ، غیر دموکراتیک ترین و در عین حال فاسد ترین دولت ها اند، مانند پاکستان .

سیستم های مانند ایالات متحده ، بریتانیا ، آلمان و غیره کشور های اند که در آنها فدرالیسم متکی بر سیستم بورژوازی و مالکیت سرمایه داریست . در عین حال کشور های که دموکراسی بورژوازی در آن مسلط است ، اما دارای سیستم فدرال نیستند نیز موجود اند مانند سویدن ، ناروی و دنمارک . این هردو نوع کشور ها از نظر دموکراتیسم بورژوازی با هم تفاوت زیادی ندارند.

پس فدرالیسم بخودی خود نه ضامن دموکراسی است و نه حاکمیت عدالتخواهانه را درکشور های فدرال نمایندگی می کند.

درکشور های کثیر الملیت و کثیرالقومی مخصوصاً در جهان سوم در مواردی فدرالیسم می تواند یک نوع تعادلی را برقرار کند اما این امر مسلم و حتمی نیست . چنانکه مثال پاکستان تذکر یافت ، اما فدرالیسم در هر حالتی در صورتیکه تشخیص داده شود حلال مشکلات بین اقوام است ، برای آن مبارزه کردن دارای مشخصاتی می باشد :

اولین شرط آن خواست بالقوه و با الفعل مردم در مجموع با تفاهم سرتاسری است . برعکس تصور بسیاری ها در بعضی از سیستم های فدرالی می تواند محدودیت های را به همه طرف ها به وجود بیاورد.

سیستم فدرالی سویس مخصوصاً برای ماموران ادارات که با مراجعین سر و کار دارند ، این اجبار را پیش آورده است که تمام زبانهای رسمی کشور را بیاموزند* .

از طرف دیگر فدرالیسم می تواند خطر بالقوۀ تجزیه را در درون کشور بار آورد مانند یوگوسلاویا .

با وجود آنکه در یوگوسلاویای سابق سیستم فدرالی قومی مسلط بود اما معلوم شد که سیستم فدرالی بخودی خود نتوانسته بود زمینۀ تضاد های قومی را کاملاً از بین ببرد. چنانکه امپریالیسم امریکا و مخصوصاً آلمان دو باره متحد شده ، بعنوان انتقامجویی تاریخی این تضاد ها را مشتعل کرده و به یک جنگ خانمانسوز و تباهکن مبدل کردند.

درحالیکه در سویس نیز عین تضاد های قومی وجود دارد ، اما وجود یک سرمایه قوی و بانکهای که سرمایه های سیاه جهانی را در خود پنهان داشته است سبب می گردد که این تضاد و شکاف ها دهان باز نکنند.

در افغانستان این نکته حایز اهمیت است که بر اثر تجاوز موازی اتحادشوروی و مخصوصاً بعد از تجاوزعلنی امریکا افغانستان عملاً یک کشور تجزیه شدۀ غیررسمی است .

قدرت سیاسی بصورت شبه دولت ها در افغانستان درآمده اند . اینان ضمن آنکه از راه دولت مرکزی فاقد نیرو از اربابان خود سهم خود را می گیرند ، بصورت مستقیم نیز به نحوی مناسبات نوع دیپلوماتیک با "جامعه جهانی " بر قرار کرده اند . اینان قدرت نظامی ، قدرت سیاسی ، محاکم قضایی ، قدرت و منابع اقتصادی علنی و غیر علنی را به خود اختصاص داده اند.

از طرف دیگر گمرکات و بنادر با وجودیکه ظاهراً به دولت مرکزی بسته است ، اما منبع در آمد همین شبه دولت های موجود اند.

این وضع بر مردم که چهل سال ستم جنگ را کشیده اند فشار سنگینی را تحمیل کرده است . مردم ازین وضع ناراضی اند.

از طرف دیگر این وضع منافع مشترک مردم سرتا سر افغانستان را صدمه زده و با قطعه قطعه کردن مردم در واحد های گوناگون قومی، به همبستگی مردم صدمۀ زیاد رسانده است.

در چنین وضع تقاضا برای فدرالیسم مانند این است که این واحد ها را بعنوان "تیول"* به جنایتکاران حاکم این شبه دولت ها تسلیم کنند.

درچنین وضعی با رسمیت یافتن فدرالیسم در حقیقت قدرت حاکمان شبه دولت های محلی رسمیت یافته و مبارزات مردم در واحد های کوچک منطقوی در برابر سرکوب خشن حاکمان نا توان گشته و مردم دست بسته تسلیم خاص حاکمان می گردند.

درین موقعیت حتی دولت مرکزی که کاملاً از حالت یک دولت معمولی بیرون شده اگر به هر دلیلی قانونیت و دموکراتیسم را بخواهد اعمال کند، نتیجه اش در حد صفر خواهد بود . **بدینصورت درخواست فدرالیسم در شرایط کنونی همیشگی ساختن**

* تیول (لاتین: feudum) عنوان یک ملک یا زمین بخشیده شده و امانت موقت می‌باشد که عنصر مرکزی از نظام ارباب رعیت شامل اموال ارثی یا حقوق اعطا شده توسط یک ارباب به دست‌نشاندگان است، این عنوان در قالب یک شکل فئودالی وفاداری و خدمات معمولاً توسط مراسم شخصی خاصی به عنوان بیعت اعطا می‌گردید.

شبه دولت های مافیایی و نوکر بیگانه است که در سرکوب مردم و در اختیار داشتن جان و مال و ناموس مردم حد ومرزی نمی شناسد .

بدینصورت منافع مردم افغانستان طلب می کند که در سرتاسر افغانستان اولاً همبستگی آنها که توسط این شبه دولت ها مخدوش گردیده است، بعنوان یک قدرت سرتاسری ظاهرگردد و درعین حال قدرت های محلی یا شبه دولتهای محلی برچیده شده ، دولت سرتاسری ملی و دموکراتیک توسط قیام مردم به جای این شبه دولتها و دولت به اصطلاح مرکزی، جانشین گردد.

درین زمینه در مبحث انقلاب بیشتر توضیح خواهیم داد . پس **برای انتخاب فدرالیسم و یا عدم فدرالیسم یک شرط اساسی وجود دارد که فدرالیسم و یا عدم آن باید دموکراتیک و بر پایهٔ منافع مردم باشد نه برپایهٔ منافع جنایتکاران برون آمده از دامن دو تجاوز موازی بالای افغانستان.**

از طرف دیگر **فدرالیسم باید ارادهٔ مستقیم مردم و خواست مستقیم مردم** را در پشت سر داشته باشد **نه بنام مردم وسیلهٔ برای کشمکش های دورنی شبه دولتهای حاکم بر افغانستان قرار گیرد.**

انقلاب
آینده در افغانستان

انقلاب آینده در افغانستان چه گونه خواهد بود ؟

با وجودیکه انقلاب های گوناگونی پرولتاریایی از کمون پاریس به بعد وجوه تشابه زیادی بهم داشتند ، اما مشخصات هرکدام ازین انقلاب ها تقریباً منحصر به فرد بوده اند.

درمورد انقلاب آینده در افغانستان شاید این ویژگی بیشتر از سایر کشورها باشد.

زیرا ما با جامعه سروکار داریم که درآن حد اقل چهل سال "رقص بی رحمانه فیل ها" یعنی دو تجاوز موازی اتحاد شوروی و امریکا صورت گرفته است.

درجامعه ما که پیش از دو تجاوز موازی مذکور نیز در مجموع عقب ماندگی های گسترده خود را داشت در چند سال اخیر سلسلهٔ ویرانگری سیستم یافته و خانمان برانداز نه تنها که هستی مادی و معنوی افغانستان را متلاشی کرد ، بلکه صورت بندی جامعه را که بتدریج در یک قرن پیشتر از آن حاصل آمده بود متلاشی کرده و طبقات اجتماعی را به یک جا به جایی و انحلال کشانده و در عوض نیروهای دیگری را وارد عرصهٔ اجتماع کرده است.

از آنجا که تا کنون نیز در کشور، این جنگ لاینقطع ادامه دارد و امپریالیسم و نیروهای منطقوی هنوز نیز به ادامهٔ آن اصرار دارند صورت بندی اجتماعی نیز تأثیر مستقیم را از جنگ و از سیاست های که افغانستان را بی نقشه و با نقشه به خاک سیاه می نشانند، می گیرد . بدین لحاظ در چنین یک جامعهٔ که در مسیر قانونمندی های درونی خود نیست **نمی توان از یک صورتبندی ثابت حداقل تا تغییر شرایط عمومی صحبت کرد.**

بدین لحاظ آوردن کلیشه های از انقلابهای دیگر اگر چه کار آسانی هست ، اما در شرایط کشور ما ممکن است حتی عقب گرایانه نیز باشد.

از آنجا که صورتبندی یک جامعه نوع انقلاب را تعیین می کند و اگر صورت بندی یک جامعه دستخوش تغییرات و متأثر از سیاست های خارج از جامعه باشد نمی تواند انقلاب را شکل ببخشد که بر پایهٔ یک کلیشه و یک درک ثابت قرار داشته باشد.

ازاینجاست که انقلاب افغانستان با وجود آنکه اهداف اساسی آن همانا رهبری طبقه کارگر را در خود دارد و بیان کنندهٔ منافع اکثریت مردم ستمدیده می باشد ، در اشکال پیاده شدن، متناسب با تغییرات اجتماعی نوعیت خود را معین خواهد کرد.

ازآنجاکه حاکمیت سیاسی نه در وجود " دولت " بلکه دردستان مستقیم قدرت های شبه دولت متمرکز است درهم شکستن دستگاه دولتی که ویران گشته است، نمی تواند انقلاب را به سر برساند.

ازینجهت انقلاب مسیر خود را ا ز دو را ه طی خواهد کرد:

یک: با تقویت و سازماندهی یک اپوزیسیون سیاسی اجتماعی نیرومند، قدرت سیاسی و اجرایی به مردم منتقل خواهد شد .

دو: با سازماندهی همگانی و با قیام همگانی قدرت سیاسی بصورت رسمی و کامل از آن مردم خواهد شد.

قیام همگانی نمی تواند در گام اول با شعار سوسیالیستی شدن قدرت سیاسی را بدست آورد .

ازآنجاییکه رشد اجتماعی دچار زیگزاگهای خطرناک شده، قیام همگانی قدرت سیاسی را برقرار خواهد کرد که در گام اول رشد اجتماعی و سیاسی و متوازن را در سراسر افغانستان با زدودن فقر، به وجود آوردن امکان کار و بیمه های اجتماعی ، صحت مجانی ، معارف ، تحصیلات عالی و غیره را در دستور کار قرار خواهد داد . از طرف دیگر مالکیت همگانی هر چند از طرف دولت که از یک قیام همگانی برخاسته باشد به دوش گرفته خواهد شد، درعین حال به سرمایه های کوچک و متوسط و همچنین سرمایه های خارجی تحت کنترول دولت، اجازه تحرک اقتصادی را خواهد داد.

از طرف دیگر با وجود حفظ مالکیت خرده در روستا ها که آن را می توان بورژوازی ده گفت، بیشتر به مالکیت دهقانان میانه حال و کم زمین کمک شده و از حقوق دهقانان کم درآمد و بی زمین یا پرولتاریای ده حمایت و دفاع خواهد کرد.

دولت می تواند با به وجود آوردن کوپراتیف ها مالکیت جمعی آنها را تقویت نموده و درعین حال با نوع از مالکیت همگانی دولتی و گسترش پروژه های انکشافی مطابق به شرایط بر رفاه نسبی برای لایه های کم بضاعت دهقانان زمینه را مساعد کند.

ما در شرایطی قرار داریم که در کشور از بقایای نظام فیودالی و نیمه فیودالی گرفته تا یک نوع سرمایه داری سیاه حاکم بر شهرها در تحت تأثیر سیاست های جنگی امپریالیسم شکل گرفته است .

بدینصورت نیروی اکثریت جامعه ما در شهر ها متمرکز گشته است ، ولی سرمایه سیاه به اشکال و انواع و ویژگی های جنگ کنونی در روستا ها نیز نفوذ کرده است . از اینجهت در انقلاب آیندهٔ افغانستان باید این همه تغییرات از بیرون آمده در نظر گرفته شود.

با وجود این وضع، جنبش کنونی ما نمی تواند یک جنبش برای برقراری نظام سوسیالیستی باشد. هر چند چنین جنبشی از دید طولانی در مسیر سوسیالیسم گام بر میدارد.

جنبش دموکراسی در افغانستان در کنار به سر رساندن استقلال ، در محتوای نوین خود بخصوص با مبارزه در راه رفاه مردم علیه عقب ماندگی تاریخی و اجتماعی افغانستان مواجه است.

از اینجهت مبارزهٔ کنونی ما در کلیت خود از خواستهای اولیه گرفته تا خواستهای مرحلوی را شامل می شود.

در خواستهای مرحلوی کنونی ، در بهترین صورت نمی تواند از چهارچوب انقلاب ملی و دموکراتیک در جامعهٔ افغانستان فراتر رود . بازهم بصورت تکرار باید گفته شود که هر چه مبارزه برای انقلاب ملی و دموکراتیک عمیق و موفق باشد به همان اندازه ما در مبارزه ، برای بر قراری سوسیالیسم نزدیکتر می شویم ، هر چند محتوای مبارزه سوسیالیستی نباشد .

فراموش نکنیم که جنبش اپوزیسیون سیاسی اجتماعی در عصر خود محتوا و شکل جنبش ملی دموکراتیک را دارد و با شرکت وسیع مردم می تواند خواستهای رفاه اجتماعی را مطرح و به میزانهای مختلفی عملی کند . از طرف دیگر مبارزه وسیع و گسترده با شرکت اقشار و طبقات گوناگون علیه عقب ماندگی تاریخی – اجتماعی و فرهنگی را مسیر می دهد .

سوال پیش می آید که در چنین شرایطی آیا مبارزه برای سوسیالیسم وجود ندارد؟ در پاسخ باید گفته شود که مبارزه برای سوسیالیسم در شرایط کنونی هم مطرح است ، اما در محتوا و چهار چوب معین . مثلاً ایجاد تشکیلات پرولتاریایی ، تأ مین رهبری جنبش توسط تشکیلات پرولتری و جذب عناصر پیشاهنگ مردم و آشنا ساختن آنها با مارکسیسم و درعین حال ترویج اندیشه های سوسیالیستی بخشی از مبارزهٔ سوسیالیستی ما در شرایط فعلی خواهد بود . اما در این نوع تشکیلات ترویج اندیشه های سوسیالیستی به هیچوجه نباید جاگزین مبارزات ملی و دموکراتیک در قالب سازمانهای متنوع در اشکال دیگر جنبش باشد.

نیرو های انقلابی

و دوستان انقلاب کیانند؟

درشرایطی که برای انقلاب آینده تدارک دیده می شود باید کوشید آن نیرو های را که ولو اکنون از نظر طبقاتی جای ثابتی دارند اما در آینده می توان تصورکرد که نیرو های اصلی خواهند شد، مد نظر باشند.

این نکته ازین جهت حایز اهمیت است که دراوضاع کنونی جناح بندی های مشکوکی که وابستگی به جناح های امپریالیسم غرب و یا کشور های منطقه داشته برای تضعیف کردن جناح های رقیب ازحرکت توده ، اپوزیسیون و در آینده ازقیام همگانی سود خواهد بُرد . بدینصورت باید کوشید حتی اگردرجایی لازم باشد که ازین نوع نیروها استفاده مشروط صورت گیرد ، نباید مبارزهٔ مردم و قیام همگانی وسیله برای استفادهٔ آنها و استمرار قدرت شان و یا وسیله برای زدن رقیبان شان قرار گیرد.

باوجودیکه از بورژوازی ملی در افغانستان نمی توان اکنون بعنوان یک نیرو یاد کرد ، اما این امکان وجود دارد که در صورت بهم خوردگی اوضاع، امکان برای نفس کشیدن آن میسر شود.

در چنین صورتی این نیرو اگر پیوند های خود را با امپریالیسم بِگسُلد و با جنبش اپوزیسیون سیاسی اجتماعی بتواند همراه شود و زمینه رشد خود را در تکیه به مردم استوارسازد، می تواند یکی از نیروهای متحد انقلاب درآینده باشد.

خرده بورژوازی که بعد از تجاوز علنی امریکا و فقر ناشی ازین تجاوز به تجزیه سریع خود آغاز کرده است درسال های اخیر مخصوصاً بعد از2014 اکثریت آن یا در بخش کم بضاعت ویا به صفوف کارگران و بیکاران پرتاب گردیده است. این طبقه اجتماعی چه در شهرو چه در روستا از متحدین و حاملین اصلی انقلاب آینده خواهند بود.

پرولتاریای شهری با تمام بی اطمینانی و عدم ثبات اقتصادی وخیل بیکاران در شهر ها و پرولتاریای ده و دهقانان کم زمین و بی زمین ستون فقرات انقلاب آینده خواهند بود.

شکل انقلاب یا قیام همگانی چه گونه خواهد بود ؟

تا رسیدن به انقلاب می توان از همه شیوه های قانونی، پارلمانی، مدنی و نا فرمانی مدنی تا به وجود آوردن نیرو ها و جنبش های فشار و در صورتیکه مقاومت ارتجاع در برابر آن قرار گیرد حتی از نیروهای شبه نظامی ، پارتیزانی و چریکی – توده یی بصورت گروه های نظامی، دفاعی، دهقانی و گروه های نظامی دفاعی شهری استفاده کرد.

برای چنین امری لازم است تا اتحادیه های دهقانی و صندوق های کمک دهقانی همراه با کوپراتیف ها برای دهقانان بی زمین در دهات و دهقانان میانه حال و خرده مالکان به وجود آورده شوند. همچنین اتحادیه های کارگری ، اتحادیه های اصناف ، صندوق های تعاونی ، اتحادیه های اهل معارف و تحصیلات عالی ، هنرمندان ، صنایع کوچک و درداخل نیرو های نظامی دولتی به وجود آورد.

روشن است که با توجه به شرایط افغانستان فعالیت های توده یی نمی تواند یک رنگ زیر یک نام و یا حتی علنی باشد و یا حتی امکان دارد سطح آمادگی مردم درهر منطقه متفاوت بوده و چنین اتحادیه های به نام های گوناگون متناسب با آمادگی این واحد های اجتماعی و متناسب با توانایی نیرو های رهبری کننده یا حزب طبقه کارگراشکال متفاوت را به خود بگیرد.

پس می توان به این نتیجه گیری رسید که حزب طبقهٔ کارگر افغانستان درشرایط کنونی با گسترده کردن یک اپوزیسیون سیاسی اجتماعی قدرت مردم را از پایین وسعت بخشیده و در صورتیکه ارتجاع و پشتیبان آن امپریالیسم برای حفظ قدرت سرسختی نشان دهد این حرکت با شورش توده یی و اجتماعی و حتی نظامی، قدرت سیاسی مردم را توسط مردم تحت رهبری پیشاهنگ پرولتاریایی به انجام برساند.

یادداشت

پیرامون دورنمای جامعه بعد از انقلاب

علت شکست بسیاری از انقلاب ها بعد از پیروزی از آن نقاط نا روشنی است که اگر به تحلیل آن پرداخته نشود انقلاب آینده و اهداف آن در سایه روشن ابهام باقی می ماند . این سوال که چرا کشور های سوسیالیستی با وجود آنکه درراه انقلاب های شان فداکاری ها و ابتکار های بزرگ صورت گرفته اما بعد از انقلاب یا به انحراف کشیده شدند و یا به فساد و یا هم سرنگون گردیدند، نمی تواند با پاسخ تنها وجود امپریالیسم و سرمایه داری شکست خوردهٔ درون کشور های خود شان توضیح گردد.

در انقلاب نیروهای گوناگونی شرکت می کنند . از پیشاهنگ طبقهٔ کارگر گرفته تا دهقانان و کارگران انقلابی و همچنین روشنفکران انقلابی ، اما فراموش نباید کرد که تمام طبقه کارگر و تمام دهقانان ، خرده - بورژوازی و سایر نیرو های که در انقلاب شرکت می کند پیش از آنکه به سوسیالیسم و جامعهٔ بدون طبقه بیاندیشند، آرزو دارند که با شرکت در انقلاب تغییری در تمام عرصه های زندگی شان حادث گردد.

درانقلاب های که تا کنون صورت گرفته است بیشتر به علل شرایط مانند " کمونیسم جنگی "* بعد از انقلاب اکتوبر و محاصرۀ چین بعد از انقلاب چین و همینطور محاصرۀ کیوبا و غیره کشورهای سوسیالیستی از جانب کشور های امپریالیستی و سرمایه داری بوده است . حلقۀ صدمه دیدۀ این زنجیره این بود که با وجود آگاهی انقلابی پیشاهنگ طبقه کارگر و وطنپرست انقلابی، بعد از انقلاب نتوانستند خواست اکثریت را که در انقلاب شرکت کرده بودند، برآورده کنند.

لنین به درستی و با واقعبینی انقلابی متذکر شد که سوسیالیسم با اتکأ به انگیزۀ مادی و با پشتوانۀ انگیزه معنوی ساختمان سوسیالیسم را در ارتباط با مردم و اکثریت به پیش باید برد.

لنین با روشن بینی در زمانیکه شرایط " کمونیسم جنگی" بر روسیۀ بعد از انقلاب اکتوبر تحمیل شده بود حتی سیاست "نپ" † را مطرح کرد که با وجود بعضی ناهمخوانی ها با سوسیالیسم در آن شرایط بازارها را که دولت سوسیالیستی نمی توانست انباشته کند ، بدین وسیله جبران کرد.

اینکه امپریالیسم از بیرون و سرمایه داری و طبقات شکست خورده در درون با تمام قدرت می کوشند و در صدد تخریب سوسیالیسم و احیای دوبارۀ سرمایه داری کوشا می باشند، خطریست که در قبل نیز بوده و ازین به بعد هم ابعاد آن گسترده تر خواهد بود . پس در این جنگ نا برابر چگونه پرولتاریای پیروزمند می تواند پیروزی انقلاب و دولت انقلابی را ضمانت نماید؟

در هر حال آگاهی یافتن و روشن ساختن دید مردم که به بسیج و سازماندهی مردم می انجامد عنصر بسیار مهم برای حفظ انقلاب خواهد بود.

اما تجارب تلخ در کنار آن ضرورت چیز دیگری را نیز روشن می سازد که اگر بدان پرداخته نشود راز شکست بسیاری از دولت های سوسیالیستی در آن نهفته بوده است.

آن توده های وسیع که بخش میانه رَو و عقب ماندۀ انقلاب را می سازند، متأسفانه از نظر کمیت نسبت به بخش انقلابی اکثریت اند و از ینجهت ارادۀ شان تعین کنندۀ سرنوشت انقلاب می گردد.

لنین وقتی می گوید به **اتکأ** به انگیزۀ مادی و با **پشتیبانی** انگیزۀ معنوی درست همین مشکل را در نظر دارد. یعنی توده های که به انقلاب پیوسته اند و درین راه قربانی داده و آن بخش از توده های مردم انقلاب را همراهی کرده و به دشمن نپیوسته اند درصورتیکه بعد از برقراری رژیم انقلابی به یک رفاه نسبی نرسند، انقلاب در مبارزه با امپریالیسم و سرمایه داری شکست خوردۀ داخلی، بزرگترین پشتیبان خود را از دست می دهد.

انقلاب مخصوصاً در کشور های صورت گرفته یا می گیرد یا کشورهای سرمایه داری عقبمانده و یا کشور های جهان سوم با بقایای فیودالی و حتی برده داری هستند.

در چنین شرایطی اگر انقلاب نتواند علیه عقبماندگی قرون در تمام ساحات فرهنگی ، اجتماعی و اقتصادی برتری خود را بر نظام سرمایه داری ثابت کند و انقلاب را در عرصۀ تولید و رشد توسعۀ اقتصادی به پیش نبرد ، درین عرصه نیز به نظام سرمایه داری برتری خود را تثبیت نتواند و تنها عدالت را در حالت رشد و توسعۀ اقتصادی موجود به عوض تقسیم رفاه به تقسیم فقر بسنده کند انقلاب خواسته یا نا خواسته شرایطی را بار آورده که اکثریت تودۀ مردم دیگر به دنبال پیشاهنگ طبقه

* بعد از انقلاب اکتبر تجاوز کشور های امپریالیستی و تهاجم گارد های سفید مانند "کالچاک" و "دنیکین" و غیره، برای سقوط دولت شورا ها با تمام قدرت آغاز شد. دولت شورا ها هم برای دفاع، سیاست " همه چیز در خدمت جبهه" یا "کمونیسم جنگی" را برگزید.

† طرح اقتصادی نپ یا سیاست‌های نوین اقتصادی در دهمین کنگره حزب در مارچ ۱۹۲۱ به تصویب رسید. در این کنگره لنین اظهار داشت که نباید برای پیروزی قبل از موعد یک نوع سوسیالیسم غیرممکن لجاجت نشان بدهیم، ما تاکنون مرتکب اشتباهاتی شده‌ایم ولی اکنون بهتر است با چوب‌دست‌های سرمایه‌داری راه برویم تا اصلاً راه نرویم، چون ما باید بیش از سرمایه‌داری از فقر وحشت داشته باشیم.
لنین باز هم گفت:" موفقیت های سیاست ما در رشته خوار و بار... دولت کارگری فقط در صورت داشتن یک ذخیره واقعی کافی خوار و بار قادر خواهد بود از لحاظ اقتصادی روی پای خود استوار بایستد و احیای صنایع بزرگ را، گرچه به آهستگی ولی بلاانحراف، تامین نماید و یک سیستم مالی صحیح بوجود آورد."(لنین جلد دوم قسمت دوم)

کارگر و کارگران و دهقانان آگاه نرفته، اینگونه برای سؤاستفاده امپریالیسم و سرمایه داری شکست خوردهٔ داخلی شرایط فراهم می شود که این پشتوانهٔ انقلاب را به ضد انقلاب تبدیل کنند.

ازینجهت انقلاب پیشاپیش باید در دستور کار خود داشته باشد که بر دسترخوان های مردم نیز انقلاب را واقعیت ببخشد.

"پروژه های حیثیتی" علمی و اقتصادی بزرگ که نتواند رفاه اجتماعی را هر روزه رنگین تر با کیفیت ترو با ثمرتر بسازد، جوامع سوسیالیستی را بهمان سرنوشتی مواجه خواهند کرد که اکنون مواجه بوده اند .

رفاه سوسیالیستی، سرمایه داری شدن نیست. کسانیکه فکر می کنند که رفاه دربین اقشار وسیع مردم به نظام سرمایه داری امکان بال و پَر می دهد، درست مخالف واقعیت قرار دارند . واقعیات نشان می دهد که عقبماندگی اجتماعی با بسنده کردن جامعه به حد اقل ها برعکس برای دشمنان انقلاب زمینه را فراهم می سازد که اکثریت مردم را از انقلاب دور کرده و تخریب نظام را با خراب کردن اذهان مردم بیشتر دامن می زند . توده های مردم در زندگی روزمرهٔ می خواهند ثمرهٔ انقلاب را بصورت رفاه گسترده و بالا رونده ببینند . از یک طرف به فساد که با فکر و عمل سرمایه داری عجین است در مقابله قرار گرفته و صفوف مردم برای حفظ نظامیکه برای شان رفاه و آزادی آورده است هرگز به سرمایه داری امپریالیسم اجازه نخواهند داد که از نومیدی و برآورده نشدن خواستهای شان از انقلاب سؤاستفاده کنند .

برهم خوردگی خواستهای انقلاب و دولت انقلابی با خواستهای اکثریت مردمی که از انقلاب نومید شده اند معمولاً بجای می رسد که برای پیشگیری از سقوط نظامهای انقلابی وضع اضطراری نظامی و پولیسی برقرار می گردد . دراینجاست که فاجعهٔ اصلی رُخ می دهد ، از یکطرف امپریالیسم ، سرمایه داری شکست خوردهٔ داخلی می خواهد نظام انقلابی را از پا بیاندازد و از طرف دیگر نارضایتی گستردهٔ مردم دهان باز می کند . اینجاست که حزب و دولت انقلابی که از اکثریت تودهٔ مردم جدا گشته برای بقا در مقابل هر دوی این خطر همسان عمل می کند و چنین می شود که امپریالیسم و نیرو های ارتجاع داخل نیز امکان می یابد که بر موج نا رضایتی مردم سوار شده و انقلاب را به شکست بکشانند.

عواقب دیگر این وضع آن است که احزاب انقلابی و دولت های انقلابی را علی الرغم میل شان در مقابل توده قرار داده و با تجرید شدن از توده ، انواع و اقسام از فساد معنوی ، اخلاقی ، ایدیولوژیکی ، سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و غیره را در حزب و در رأس قدرت زده به نحوی قشر جدید ممتاز در حزب و دولت عرض وجود می کند . برای چنین قدرت جدید جهت حفظ منافع هرگونه سرکوب و فشار پولیسی توجیه انقلابی یافته و از حزب و دولت و جامعهٔ انقلابی جز اسم چیزی دیگری باقی نمی ماند.

آزادی بیان

آزادی بیان، مفهومی است که بورژوازی درمبارزه با جریان پرولتاریایی از آن بیشتر سود می جوید . بورژوازی همیشه می کوشد نظام خود را که در آن حقوق فرد حفاظت شده و " آزادی بیان " از ارکان آن است وانمود کند.

مطبوعات ، رسانه های هزارسر بورژوازی با وجود این که مباهات به "آزادی بیان" می کنند ، به کتمان تمام واقعیت ها و حقایق می پردازند.

اگر دریک قسمتی از آزادی های که در نظام سرمایه داری از طرف مبارزهٔ مستمر پرولتاریایی بر آن تحمیل گشته است ، گاهی بعضی حقایق و واقعیات را بیان می کند ، اما در مجموع این " اژدهای بی سر و پای " رسانه های غرب و اکنون که شبکه های اجتماعی انترنت را نیز در اختیار دارند چنان فضای تیره و تاری از واقعیات را در ذهن مخاطبان می نشانند که مخاطب نتواند علت العلل تمام نابسامانی های جهان را در زیر این طوفان از رسانه ها پیدا کند.

با اعتراف بعضی از ایدیولوگ های سرمایه داری، مطبوعات و رسانه های سرمایه داری همان کاری را می کند که بمباردمان و زندان ها و قتل گاه ها دربرابر آن ناتوان اند.

درمقابل جریان مبارزات طبقاتی پرولتاریایی که این " آزادی بیان " بورژوازی را یکی از مهیب ترین و محیل ترین شیوه در برابر مبارزات انقلابی می بینند ، این اشتباه به وجود می آید که **پس هر نوع آزادی بیان خصلت بورژوایی دارد**.

اگر پرولتاریا و توده های مردم در مقابل اسارت بورژوازی در اشکال گوناگون آن می رزمند و "آزادی بیان " بورژوازی را به حق، ضد آزادی بیان واقعی می دانند ، پس بدون هیچگونه شک و تردیدی باید مبارزان پرولتاریایی و نظام انقلابی مجری و پرچمدارآزادی بیان واقعی باشند.

نقد مارکس و انگلس از" کمون پاریس" در آن بُرهه و در شرایط معینی درست بود و هست که می بایستی کمونار ها ، روزنامه های بورژوازی را ممنوع می کردند ، اما در انقلابیکه پیش روی ما قرار دارد و ازهم اکنون باید تدارک همه جانبۀ آن را بگیریم ، **باید به آزادی بیان برای اکثریت مردم و متحدین ما در انقلاب شرایط لازم را به وجود بیاوریم.**

ما که برای آزادی تلاش می کنیم باید بر این نظریۀ درخشان "روزا لوکزامبورگ" ازقهرمانان مبارزات پرولتاریایی تکیه کنیم: **" آزادی در گام اول آزادی برای دگر اندیشان است"**

درست است که بورژوازی از تمام طرق ، وسایل و ابزار گوناگون برای تخریب یک انقلاب و نظام انقلابی تلاش می کند . اما انقلاب باید تمایز بین امپریالیسم و بورژوازی شکست خورده را از یک طرف و سایر دگر اندیشان که قضایا را از دیدگاه های دیگر می نگرند، بپذیرد.

دشمن پنداری نیروهای که کاملاً با ما نیستند و در عین حال با دشمنان ما در تعارض قرار دارند ضربه های مهیبی بوده اند که رژیم های انقلابی را از توده ها تجرید نموده اند.

همان طوریکه در بحث رفاه متذکر شدیم نیرو های شرکت کننده در انقلاب همه یکسان فکر نمی کنند . نمی توان این ها را در یک روز یا مدت کوتاه به زور و یا تهدید همفکر ساخت و اگر چنین نشود آنها را دشمن پنداشته به زندان ها ، اردوگاه ها و حتی کشتار گاه ها سپرد.

چنین سیاستی که از یک طرف به طور واضح و آشکار ضد عدالت و ضد پرولتاریا و ضد انقلاب است سبب می گردد ، نیرو های وسیعی از متحدین انقلاب، عملاً به دشمنان انقلاب تبدیل گردند.

این در واقعیت دو دستی تقدیم کردن متحدان ما برای ضد انقلاب، امپریالیسم و بورژوازی می باشد.

برهمین مبناست که حتی پیش از انقلاب نیز با چنین درک کودکانه در حلقه های سازمانی و حزبی و جنبش ها، جنایاتی صورت می گیرد که در سایر کشورها و همچنان در افغانستان شاهد آن هستیم.

بیان "مائوتسه دون" مبنی بر " بگذار صد گل بشکفد و صد مکتب با هم رقابت کند " و حتی "همزیستی و کنترول متقابل" *در بین نیروهای گوناگون درون مجموعه خلق، از اندیشه های تابناک انقلابی در جهان است.

* مائوتسه دون، رساله "**حل صحیح تضاد های درون خلق**":
شعار هاي بگذار صد گل بشكفد، بگذار صد مكتب باهم رقابت كند" و" همزيستي طويل المدت و كنترل متقابل" چگونه مطرح شده اند؟ اين شعار ها طبق اوضاع مشخص چين و بر اساس قبول اين حقيقت كه درجامعه سوسياليستي هنوز تضاد هاي مختلف موجودند ، و همچنين بر اساس نياز مبرم كشور در تسريع رشد و تكامل اقتصاد و فرهنگ ، تدوين گشته اند . رهنمود "بگذار صد گل بشكفد، بگذاز صد مكتب با هم رقابت كند. " رهنمودي است كه سبب تسريع رشد هنر و پيشرفت علوم و رونق فرهنگ سوسياليستي كشور ما ميگردد. اشكال و سبكهاي گوناگون هنر ميتوانند آزادانه تكامل يابند و مكاتب مختلف علوم ميتوانند آزادانه با هم رقابت كنند . **ما معتقيديم كه تحميل سبك هنری و مكتب معين و قدغن كردن سبك مكتب ديگر بويسله تدابير اداری به رشد هنر و علم زيان ميرساند . مسايل حق و ناحق در هنر و علم ، بايد از طريق بحث آزادانه محافل هنرمندان و دانشمندان و پراتيك هنری و علمي حل شوند، نه از طريق سطحي و ساده.**

با وجود آنکه این تِز های درخشان می توانستند در جنبش انقلابی هم در چین و هم درسایر کشورها تحول عمیق را بار بیاورند، اما متأسفانه درزمان رهبری رفیق "مائوتسه دون" بر حزب و دولت چین کمتر، این تِز های درخشان مورد تطبیق قرار گرفتند.

اما این تِز ها همچنان اعتبار خود را حفظ کرده اند . بدین صورت با آزادی بیان انقلابی می توان درمجموعۀ خلق چنان پایگاهی به وجود آورد که امپریالیسم و ارتجاع نتوانند دربین متحدین ما ، نا راضیان را پیدا کنند.

برای تشخیص صحت و یا سقم یك مطلب اکثرا احتیاج بیك مرحله آزمایشی است . در گذشته پدیده نو و صحیح در بدو امر اغلب مورد قبول اکثر مردم واقع نمیشد و میبایستی فقط در جریان پر پیچ و خم مبارزه رشد یابد . اغلب مردم یك پدیده صحیح و خوب را در بدو امر چون گل خوشبو نمیدانند، بلکه بدان بمثابه علف سمی مینگرند.
زمانی بود که نظریه کوپرنیك در باره منظومه شمسی و تئوری تکامل داروین نادرست شمرده میشد و میبایست طی مبارزۀ سخت صحت خود را به اثبات رسانند در تاریخ چین نیز نمونه های مشابه زیاد است . شرایط برای رشد یك پدیده نو در جامعه سوسیالیستی با شرایط در جامعه کهن از اساس فرق میکند و بمراتب بر آن برتری دارد.
با وجود این هنوز بکرات دیده میشود که از رشد نیروهای نورسته جلوگیری میگردد و پیشنهادات منطقی سرکوب میشود ، نه در اثر تضییقات عمدی بلکه تنها بعلت عدم تشخیص نیز میتوان سدی در راه رشد پدیده های نوین پدیدآورد . بدین جهت باید در عرصه علم و هنر در تشخیص صحیح از نا صحیح محتاط بود ، بحث آزاد را تشویق نمود و از نتیجه گیریهای عجولانه خودداری کرد. بنظر ما چنین برخوردی میتواند به تکامل نسبتا موفقیت آمیز علم و هنر کمك کند.
مارکسیسم نیز در جریان مبارزه تکامل یافته است. مارکسیسم در ابتدا آماج حملات گوناگون قرار میگرفت و علف سمی شمرده میشد و هنوز هم در بسیاری از نقاط جهان مورد حمله قرار میگیرد و بمثابه علف سمی محسوب میشود. در کشور های سوسیالیستی مارکسیسم موضع دیگری دارد. معذلك، در این کشور ها نیز ایدئولوژی های غیر مارکسیستی و ضد مارکسیستی هنوز موجودند . در چین، گرچه تحول سوسیالیستی در مورد سیستم مالکیت بطور اساسی انجام یافته و مبارزات طبقاتی وسیع وطوفان آسای توده ای که مشخصه دوره انقلاب است، بطور عمده پایان پذیرفته، ولی بقایای طبقات سرنگون شده مالکان ارضی و کمپرادور ها هنوز موجود است ، بورژوازی هنوز بر جاست و خرده بورژوازی تازه در حال تحول است. مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است ، مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی ، مبارزه طبقاتی بین نیرو های سیاسی گوناگون و مبارزه طبقاتی
بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژیك هنوز مبارزه ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت . پرولتاریا کوشش میکند تا جهان را طبق جهانبینی خود دگرگون سازد و بورژوازی نیز سعی دارد تا جهان را طبق جهانبینی خود تغییر دهد و در این مورد این مسئله"پیروزی کی بر کی" سوسیالیسم یا سرمایه داری ، هنوز عملا حل نشده است. مارکسیستها کماقی السابق چه در میان تمام جمعیت و چه در میان روشنفکران در اقلیت اند . از اینرو مارکسیسم باید همچنان در جریان مبارزه رشد و تکامل یابد . درگذشته چنین بوده است، اکنون هم چنین است و در آینده ، نیز بطور قطع چنین خواهد بود. یك پدیده صحیح همیشه در جریان مبارزه علیه یك پدیده ناصحیح رشد میابد. راستی ، خوبی و زیبایی همیشه در مقابل ناراستی ، بدی و زشتی وجود داشته و در مبارزه با آن رشد میکند، بمحض اینکه بشر بطور کلی کذب و ناراستی را بدور اندازد و حقیقت مشخص را بپذیرد، آنگاه **حقیقت نو علیه نظرات نادرست جدید بمبارزه بر میخیزد، این مبارزه هرگز پایان پذیر نیست. این قانون تکامل حقیقت است و طبعاً قانون تکامل مارکسیسم نیز میباشد.**
برای اینکه درکشور ما نتیجه مبارزه ایدئولوژیك بین سوسیالیسم و سرمایه داری معلوم شود، هنوز دورانی بس طولانی لازم است ، علت آن اینست که تاثیر بورژوازی و روشنفکرانی که از جامعه کهن برخاسته اند ، بصورت ایدئولوژیك طبقاتی در کشور ما برای مدتی طولانی همچنان باقی خواهد ماند . اگر ما این حقیقت راکاملا و یا اصلا نشناسیم ، مرتکب اشتباه عظیمی خواهیم شد و مبارزه ایدیولوژیك را از نظر فرو خواهیم گذاشت.
مبارزه ایدیولوژیك با سایر مبارزات فرق میکند **در این مبارزه نباید به شیوه های خشن و قهر آمیز متوسل شد، بلکه باید شیوۀ پُرحوصله استدلال را بکار بست . اکنون سوسیالیسم در مبارزه ایدیولوژیك برتری دارد .** قدرت عمده دولت در دست زحمتکشان تحت رهبر پرولتاریا است . حزب کمونیست صاحب اقتدار و اعتبار فوق العاده است. گرچه درکار ما نواقص و اشتباهاتی وجود دارد ، ولی هر فرد منصف می تواند ببیند که ما نسبت به خلق وفا داریم و مصمم و قادریم که به اتفاق خلق میهن مان را بنحو احسن بسازیم و تا کنون نیز به کامیابیهای بزرگی نایل گردیده ایم و در آینده هم به موفقیتهای بازهم بزرگتری دست خواهیم یافت . اکثریت قاطع عناصر بورژوازی و روشنفکرانی که از جامعه کهن برخاسته اند، میهن پرستند . آنها در راه میهن سوسیالیستی شگوفان خود حاضر به خدمت اند و بخوبی میدانند چنانکه از امر سوسیالیسم و از زحمتکشان که از طرف حزب کمونیستی رهبری می شوند، روی گردانند ، نه نقطه اتکای خواهد داشت و نه آینده درخشانی.
از ما سوال میکنند ؛ **اکنون که اکثریت مردم کشور ما مارکسیسم را بمثابه افکار هدایت کننده پذیرفته است، آیا باز میتوان آنرا مورد انتقاد قرار داد؟ البته که میتوان.**
مارکسیسم یك حقیقت علمی است و از هیچ انتقادی وحشت ندارد. **اگر مارکسیسم از انتقاد وحشت میداشت و اگر با انتقاد مغلوب میشد ، دیگر به هیچ دردی نمیخورد.** مگر نه اینست که ایدیالیستها هر روز بطریق گوناگون مارکسیسم را بباد انتقاد میگیرند؟ مگر نه اینستکه حاملین افکار بورژوایی و خرده بورژوایی که مایل به تغییر افکار خود نیستند و مارکسیسم را بطرُق مختلف مورد انتقاد قرار میدهند؟ **مارکسیست ها نباید از انتقاد هیچکسی ترس و وحشت داشته باشند. بعکس ، مارکسیست ها باید خود را در آتش انتقاد و در طوفان مبارزه آبدیده کنند، رشد و تکامل دهند و دایماً مواضع نوینی را تسخیر نمایند.** مبارزه علیه افکار نادرست مانند واکسیناسیون است . انسان در نتیجه تاثیر واکسن مصونیت بیشتری در برابر بیماری پیدا میکند. گیاهاییکه در گلخانه میرویند، نیروی حیاتی زیادی نخواهند داشت . اجرای رهنمود "بگذار صد گل بشکفد ، بگذار صد مکتب با هم رقابت کند" موضع رهبری کننده مارکسیسم را در صحنه ایدیولوژیك تضعیف نمیکند، بلکه بالعکس آنرا تقویت مینماید.(تکیه روی کلمات از ماست.)

فراموش نکنیم که زندان های سیاسی در هر نظام دشمن می پرورانند . نظام پولیسی و سرکوب ، شورش ضد سرکوب را بار می آورد.

دریک نظام انقلابی ممکن است در میدان های جنگ اتفاقات نا گواری پیش بیایند ، اما اگراین اتفاقات ناگوارقابل گزارش ، پیگیری و راستی آزمایی نباشند، ما همان بی عدالتی ارتجاعی را به رنگ دیگری در جامعه پیاده خواهیم کرد .

قانونیت و عدالت انقلابی باید به صد ها مرتبه از آنچه قانونیت بورژوایی و دموکراسی بورژوایی ادعا دارد شفاف تر و عادلانه تر باشد . سرکوب و حذف فزیکی اگر در مدت کوتاهی نتیجهٔ نا پایدار داشته باشد در درازمدت کاملاً آفتی بر ضد نظام های انقلابی بوده است . ازینجاست که باید تکیه بر تربیت، تفاهم و قناعت را وسیعاً سیاست اصلی خود گردانیم و نباید نیرو های بینابینی و ناراضی را با دشمنان یکی پنداریم.

دیکتاتوری پرولتاریا در گام اول دیکتاتوری بر بورژوازی است ، که هنوز در جامعه نفس می کشد . اشتباه رایج درین زمینه اینست که دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها بر خلق که پایگاه انقلاب و نظام اند به دیکتاتوری می پردازد ، بلکه تا بدان جا دنبالهٔ انحراف امتداد پیدا می کند که دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی نه، بلکه **دیکتاتوری بر پرولتاریا** و **سایر اقشار مردم** حاکم می شود .

باید در نظر گرفت که دیکتاتوری پرولتاریا تنها اعمال زور نظامی پولیسی نیست ، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا برتری و کارآیی پرولتاریا را در همه زمینه ها چه سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی به نمایش می گذارد . این برتری تحمیل نیست بلکه بیشتر از طریق توضیح و قناعت به مردم که مجموعهٔ خلق را می سازند انجام می گیرد تا آنها بنگرند که پرولتاریا در همه زمینه ها برتری و شایستگی خود را بر بورژوازی و نظام بورژوازی دارد.

دیکتاتوری پرولتاریا در معنی دیگر، خود آزادی پرولتاریایی و مردمی است که بر آزادی کاذب و پُر از دروغ و ریای بورژوازی برتری دارد.

نکاتی
پیرامون قیام همگانی

باید در نظر داشت که انقلاب آینده در کشور ما از مبارزات کنونی ما آغاز می شود . اینکه انقلاب یک پروسه است و به مراحل تکامل می رسد تقریباً یک مفهوم همگانی و عام است . اما در کشور ما این انقلاب در ایجاد و هر چه گسترده تر شدن اپوزیسیون سیاسی اجتماعی آغاز می شود و از طرف دیگر در هر گام بخشی از قدرت سیاسی را از پایین تصرف می کند.

اما این تصور بسیار خوشبینانه خواهد بود که دشمنان انقلاب مخصوصاً امپریالیسم امریکا و بورژوازی برآمده از جنگ به همراه بقایای مربوط رژیم های سابق سیاسی اجتماعی در شکل شبه دولت ها، اپوزیسیون سیاسی اجتماعی را که رو به گسترش باشد تحمل کنند.

ازینجاست که اپوزیسیون سیاسی اجتماعی می تواند در اشکال گوناگون مبارزهٔ را گسترده تر کرده و درعین حال نقش جبهه متحد ملی را نیز به دوش بگیرد . ما اکنون در برابر یک نیروی دیگری که از دامن امپریالیسم و ارتجاع منطقه زاده شده است قرار داریم.

دیر یا زود طالبان و جهادیزم تنظیمی مجبور ساخته خواهند شد که متحداً منافع امپریالیسم امریکا را در منطقه و به خصوص افغانستان به پاسبانی بپردازند . در این جا نیرو های انقلابی در هر موقعیتی که باشند مجبور اند مسیر مبارزهٔ را طوری سازمان بدهند که این دو نیرو آماج انقلاب باشند.

اینکه آیا این دو نیرو و سایر شبکه های مخلوق امریکا در منطقه بیشتر با هم در تبانی قرار می گیرند یا در رقابت ، مربوط به گسترده تر و فعال شدن نیرو های انقلاب است . اما در سیمای کنونی می توان تصور کرد که رقابت ها در تقسیم قدرت و امکانات و مناطق در شکل دیگر گسترده خواهد شد.

این قدرت ترکیبی نمی تواند مثل رژیم ایران مرکزیت ایجاد کند ، زیرا برای رژیم ایران ساختار مذهب تشیع نیز که تقریباً به نحوی سلسله مراتب مذهب کاتولیک مسیحی را دارد، کمک کرد که چنین رژیمی پای بگیرد ، اما در افغانستان این عامل به اضافهٔ بدویت نیرو های مذهبی اجازه نخواهد داد که رژیم از نوع ایران را در افغانستان ایجاد کنند.

در پاکستان مساله طور دیگریست که به هیچ وجه نمونه آن در افغانستان ممکن نخواهد بود. *

نمونهٔ مصر نشان داد که هر چند اخوان المسلمین تقریباً نیروی متحد و با ساختار تشکیلاتی مدرن بود ، اما وجود شبکهٔ بزرگ از نظامیان و نا رضایتی مردم مانع از تشکیل رژیم نوع ایران در مصر گردید.

این چند نمونه با توجه به مشخصات افغانستان گویای اینست که وضع درهم برهم کنونی و مجمع الجزایر دولت های کوچک همچنان ادامه پیدا خواهد کرد تا زمانیکه جنبش مردمی با اپوزیسیون سیاسی اجتماعی نیرومند ، این نیرو ها را از عرصهٔ جامعه بیرون رانده و دولت مردمی را که ساختمانش از قبل آغاز شده باشد برجایش قرار دهد.

وارد شدن درین موضوع که آیا طالبان خواهند آمد، به چه نوعی خواهند آمد ، در چه موقعیتی خواهند بود؟ بحث ما درین مساله حد اقل نخواهد بود. زیرا این بحث ها براینکه جنبش چپ باید به یک نیرو تبدیل گردد و در عرصه جامعه و سیاست برآمد کند و با کار توده یی تشکیلاتی وسیع قدرت توده یی را به وجود آورد، تأثیری نخواهد داشت . آنچه که نمی شود از کنار آن گذشت همین وظایفی است که جنبش چپ در مقابل خود باید قرار دهد و آنها را عملی کند.

نیرو های دشمن هرکه باشند و در هر موقعیتی که باشند تا زمانیکه جنبش چپ نتواند خود را به نیروی در عرصه جامعه تبدیل کند به اجحاف ادامه خواهند داد.

برای جنبش چپ مهم اینست که **موجودیت خود را به مثابه یک قدرت واقعیت ببخشد** . اینکه در مقابل نیروهای موجود و شرایط مختلف چگونه موضعگیری خواهد کرد مربوط به آن است که جنبش چپ **اول به نیرو تبدیل شده** و درک خود را از خود و دشمن روشن کند.

نکته دیگری که برای جنبش چپ بسیارحیاتی است و ما را می تواند از یک افراط به افراط دیگر بکشاند مسالهٔ دین و مذهب در جامعهٔ افغانستان است . بخش بزرگ جنبش چپ که در آغاز هر دو تجاوز موازی در مورد دین و مذهب **دچار اندیشه های تسلیم طلبانه راست** شده بود ، اکنون اگر نتواند از واقعبینی تیوریک استفاده کند ، ممکن است به **افراط چپ** درین زمینه جا را خالی کند†.

مهمترین نکته در رابطهٔ دین این است که **نباید جنبش چپ از موضع مخالف درست به همان تحلیل در رابطهٔ دین برسد که خود دین ادعای آن را دارد**.

ادیان و مذاهب می کوشند خود را یک پدیدهٔ آسمانی، الهی و مطلق و همه زمانی معرفی دارند.

* در پاکستان قبل از ایجاد دولت اسلامی، دولت نظامی میراث استعمار انگلیسی وجود داشت. هر چند پاکستان با دلایل دینی ایجاد شد اما دولت پاکستان که یک نظام نوکر نظامی در منطقه بود، در مناسبات سیاسی یک دولت اسلامی مانند امروز نبود.

† در رابطه تفکر راست در مقابل دین و نیروهای سیاسی دینی، رساله " اوضاع کنونی و وظایف ما" در شماره اول مشعل رهایی اشتباهات سنگینی دارد که باید در آن باره بیشتر پرداخته شود.

اگر ما نیز**تمام تغییرات منفی اجتماعی را در وجود دین خلاصه کنیم درست از موضع مقابل اما به همان استقلال دین از پدیده های اجتماعی می رسیم.**

دین و مذهب پدیده های تاریخی اجتماعی هستند که در مقاطع و پیچش های اجتماعی اندازهٔ تاثیر خود را آشکار می کنند . بدین لحاظ باید نیرو های مذهبی را به مثابهٔ نیروهای اجتماعی وسیاسی در نظر گرفت نه با معیار های خاستگاه های دینی و تنها تاریخ دین.

پس می توان چنین نتیجه گرفت که نیرو های موجود جهادی ، طالبی داعشی و غیره ، همچنان توده های مردم به آن ظرفیتی که دین را با خود حمل می کنند ، نیرو های اند که در این مقطع تاریخی و بر اثر دست اندازی امپریالیسم در چنین موقعیتی قرار گرفته اند.

اینکه چرا تمام نیرو های موجود سر از یخن دین بیرون می آورند ، چون جامعهٔ ما که اندیشه های مدرن مشروطه خواهی یا بورژوا دموکرات را در قالب دموکراتیسم ، سلطنت طلبی مدرن ، ناسیونالیسم و جمهوری خواهی نتوانست عرضه کند و آنچه هم که عرضه کرد از آنجا که برای سردمداران هر دوتجاوز می توانستند خطرناک باشند مورد قلع و قمع سیاسی و حتی فزیکی آنها توسط عمال داخلی قرار گرفتند .

اینجاست که در جامعه در هر دو طرف چه توده های مردم که با دین درد خود را تحمل می کنند و چه نیرو های را که از دامن امپریالیسم تولد شده اند، دین را به وسیلهٔ کشتار تبدیل کرده ، از دین استفاده می برند . هر دو این نکته را می رساند که جامعه از وجود سایر نیرو ها با پرچم های فکری شان خالی گشته است.

دراین جاست که جنبش چپ نباید به ظواهر قضایا بنگرد بلکه خواستهای نیروهای قدرتمند و توده های که در دین غرق گشته اند را با ترجمه تیوریک و سیاسی دقیق شناسایی کند . اینجا ما با خواستهای متفاوتی ظاهراً زیر پرچم دین مواجه استیم . مثلاً توده های مردم در زندگی روزمره با وجود که دین و مناسک آن را قبول دارند نیرو های دینی که جامعه را به گروگان گرفته اند را محکوم و دشمن می پندارند . پس این نکته بسیار حساس است که ما از ظاهر قضیه به پشت قضایا نگاه کنیم و دچار آن تحلیلی نگردیم که دین می خواهد در مورد خود ارائه دهد.

امروز در فضای مجازی یک موج ضد دین به شکل اعتراض گسترده شده است . این پدیده گرچه در مجموع مثبت است اما اگر یک جنبش سیاسی ضد دین و مخصوصاً جنبش چپ دچار این توهم شود و از بازشناسی واقعیات صرف به اعتراض محدود ازدین اکتفا کند، آیندهٔ جنبش را به خطر خواهد انداخت. سیکولاریسم امر خوبی است ، اما نباید پنداشت که هر نوع سیکولاریسم می تواند نقش مثبت را داشته باشد.

"دین" سیکولر های که دروغ های تاریخی را بجای دین های "آسمانی" قرار می دهند، حتی در بعضی از موارد از دین جهادی، طالبی و داعشی خطرناک تر اند. در "دین" بعضی از سیکولر های قومی جهان چنان تنگ می شود که برای یک کتله مردم دیگر جای حیات باقی نمی گذارد. این نوع سیکولریسم نژادپرست را که استخوان های تاریخ را می جود، باید به دور انداخت.

ما نوعی از سیکولاریسم بورژوازی امپریالیستی را در افغانستان داریم . این سیکولاریسم جز رَم دادن مردم از جنبش سیاسی کار دیگری ندارد. ما به جنبش سیکولاریسم چپ که واقعبینی سیاسی را دارا باشد باید متکی باشیم.

"دموکراسی" کنونی

و آینده دموکراسی

دموکراسی در شرایط کنونی ادعای است که از طرف تجاوزگران امریکایی و شرکای شان در افغانستان مطرح شده است .

از 2001 به اینسو که تجاوز علنی امریکا آغاز شد ، ما با چنین " دموکراسی " مواجه بوده ایم.

اینکه درین مدت چرا نیرو های جهادی و به اصطلاح تکنوکراتهای که به نمایندگی از غرب آمده اند ، نتوانسته اند نیرو های بالقوه چپ و دموکرات را که در جامعه حضور داشتند نابود کنند توجیهی است برای عدهٔ که از آن دموکراسی را استخراج کنند.

در واقعیت یکی اینکه جنبش چپ ، دموکرات و ملی در افغانستان نیرومند نبوده اند . یکی از دلایل قضیه این است

اما مهمتر از همه **شکستگی های نظام** (شامل تمام اهرم های قدرت در خارج و داخل دولت مرکزی)است که برای سایر نیرو ها این امکان را فراهم می کند و از آن استفاده کرده تا به زندگی سیاسی اجتماعی ادامه دهند .

تصور می شود که این **شکستگی نظام که به آن لباس دموکراسی پوشانده اند** تا دیر ها ادامه پیدا کند. زیرا همان طور که قبلاً گفتیم تصور اینکه در افغانستان دولت متمرکز یکدست شبیه به دیکتاتوری نظامی مذهبی ایران ساخته شود بسیار بعید است . پس برای جنبش چپ و همه جنبش های دموکرات و عدالت خواهانه لازم است که از این شکستگی های نظام تا حد اکثر استفاده کرده و این شکستگی های نظام را با گسترش اپوزیسیون سیاسی – اجتماعی وسیع و گسترده تر بگردانند.

در اینجا لازم است که این نکته را یک بار دیگر تأکید کنیم که در امر مبارزه برای دموکراسی واقعی باز هم نه به کفالت توده ها بلکه با برانگیختن جنبش توده ها گام گذاریم.

آنچه که در شرایط کنونی لازم است و در صورت توانایی ما از آن باید استفاده گردد ، نباید با رَد یا قبول مذهبی گونهٔ قبلی باشد.

وجود نهاد های " انتخابی " از نوع پارلمان و شورا های گوناگون نباید از قبل یا قبول مطلق یا رَد مطلق گردند.

بطور مثال می توان در صورتیکه تشخیص گردد در یک منطقه یا یک زمان معین ازین نهاد های ارتجاعی استفاده کرد و در یک مقطع و زمان دیگر آنرا ممنوع کرد.

اما در همه موارد این اصـــل غیر قابل تغییر خواهد بود که ما جنبش دموکراتیک ملی و عدالت خواهی را باید در بین توده ها ببریم و آنها را برانگیزیم که نیروی خود را در جامعه آشکار سازند.

جنبش چپ باید از تمام امکاناتی که به علت در هم ریختگی دشمنان و نهاد های قدرت شان حاصل می شود، با برنامه فعالانه استفاده کند.

برای اسـتفاده هر تریبون ولو کوچک ، محدود و نا پایدار کدرهای را تربیت کند. ولی هوشـیار باشـد که وسـیله یی بدسـت نیروهای دشمن در رقابت های بین شان نگردد.

ما انقلابی هستیم و برای تدارک انقلاب تمام کوشش خود را بکار می بریم. ما معتقد به گذار از طریق رفورمیسم نیستیم. **اما باید برای ما روشن باشد که تا رسیدن به انقلاب در مسیر راه خود از کوچکترین تا بزرگترین رفورم ها در راه آگاه کردن، بسیج و سازماندهی توده های مرد م استفاده بریم.**

همچنانکه ما مخالف پارلمانتاریسم بورژوازی هستیم **اما در صورت لزوم و تشخیص موقعیت از مبارزه پارلمانی و تمام نهاد های ظاهراً انتخابی نیز حداکثر استفادهٔ لازم را می بریم.**

فراموش نشود که مبارزه پارلمانی می تواند نقش مهمی در بسیج مردم پیدا کند. نمونه آن در تاریخ کشور ما انتخابات دوره هفت شورا بود که به اعتراض عمومی و بیداری مردم منجر شد.

عدم استفاده جنبش چپ از مبارزه پارلمانی بخاطر خط فاصل کشیده شدن با پارلمانتاریسم که رویزیونیست های پرچم و خلق مطرح می کردند، اشتباه بزرگی بود. ما باید خود و مردم خود را آگاه می کردیم که استفاده از مبارزه پارلمانی در کنار سایر اشکال مبارزه برای رسیدن به انقلاب با پارلمانتاریسم که نفی کننده انقلاب بوده و جاگزین آن می باشد، تفاوت بزرگی دارند.

مبارزه پارلمانی و یا شرکت در مبارزات سایر نهاد های انتخابی واقعی و یا حتی ارتجاعی، تنها بخاطر فرستادن نمایندگان انقلابی و متحدان ما اهمیت ندارد ، بلکه از این جهت نیز مهم است که این مبارزات مواردی اند که ما با توده ها رابطه برقرار می کنیم و به تبلیغ آلترناتیف ها و بدیل های ما می پردازیم.

ما برای دموکراسی می رزمیم. فرق ما با دموکراسی خواهی های غربی و عمال قلمچی آن این است که ما برای دموکراسی به آگاه کردن، بسیج، سازماندهی و شرکت مستقیم توده های مردم می پردازیم. مبارزه برای دموکراسی برای ما پیوند دهی خواست های دموکراتیک مردم چه در روستا ها و چه در شهر ها با منافع طبقاتی طبقات زحمتکش و مبارزه علیه استثمار خواهد بود.

ما در چارچوب های "دموکراسی" های صادراتی و فریبگرانه نه خود را محدود کرده و نه ذهن توده های مردم را مغشوش می کنیم. اگر ازین "دموکراسی" ها هم استفاده گردد ، می کوشیم با تعمیق و گسترش اپوزیسیون سیاسی اجتماعی نهاد های واقعاً دموکراتیک را ولو رسیمت "قانونی" نداشته باشند، ایجاد کنیم.

ما از فریب اســتفاده نمی کنیم. اما می خواهیم از فریب دشــمنان گوناگون پرده برداریم. مالک این وطن، توده های میلیونی سراسر افغانستان هستند. فقط و فقط منافع ملی، دموکراتیک و طبقاتی توده ها برای ما اصل اند.

استقلال یا آزادی ملی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، حق حاکمیت ملی، حفظ تمامیت ارضی که از طرف دشمان ما سلب و برباد گشته و هست و بود آن در خطر قرار گرفته، از نیاز های کنونی مردم ما اند.

جنبش چپ افغانستان مجبور است این نیاز را درک کند و برای آن پاسخ فکری و عملی ارائه دارد.

ایجاد حزب طبقهٔ کارگر در افغانستان
و مسائل آن

بیشتر از پنجاه سال به این سو در جنبش چپ افغانستان بحث در رابطهٔ ایجاد حزب و حتی تصور ایجاد آن در یک ابهام سنگین قرارداشته و نظرات مذهبی گونهٔ در رابطه آن مطرح شده اند.

سوالاتی ازین قبیل موجود بودند که آیا حزب طبقه کارگر دربین توده ها ساخته میشود یا خارج از توده ها؟

این بحث ها و سوالات نا روشن ، جواب های نا روشنی را نیز بار می آوردند.

در قسمت اول این رساله در رابطه سازمان رهایی روشن کردیم که در گام اول خود رفتن در بین توده یک مفهوم نا روشن بوده و بیشتر از آنکه ازین مفهوم یک درک مارکسیستی وجود داشته باشد ، درک مذهبی و تقدس گرایانه مطرح بوده است.

بیشتر کسان فکر می کردند ، همینکه در بین جمعی از توده میرویم و با آنها مناسبات و زمینهٔ آشنایی فراهم می کنیم همین کار توده یی است . درحالیکه رفتن دربین توده بدون سازمان و بدون برقراری روابط سازمانی خاص که با لایه های توده های گوناگون در تنوع اشکال و شیوه مبارزه باشد، نمی تواند کارتوده یی را استنباط کرد.

بدینصورت ساختن حزب اگر مستلزم این باشد که پیش از به وجود آوردن تشکیلات با توده ها رابطهٔ بر قرار کنیم شاید بتوان دست آوردی درحد خاطرات خوب برای هر دو طرف باشد ، اما با درک مارکسیستی از کار توده یی کاملاً بیگانه خواهد بود.

بدون شک فقط با یک سازمان منضبط که جز معنی گذشتن ازیک وحدت ایدیولوژیک پایدار براساس مارکسیسم لنینسم را ندارد و برنامه سیاسی روشن برای مراحل انقلاب و برنامه استراتیژیک و تاکتیکی مرحله که درآن قرار داریم، تشکیلاتی که به وجود بیایند تشکیلات مارکسیستی نخواهند بود.

چنین حزبی که برپایهٔ یک برنامه دقیقی ایدیولوژیک سیاسی تشکیلات خود را بنا می کند در صورتیکه بتواند به تربیت کدرهای کارآزموده با تخصص های گوناگون و عدهٔ از کدر های حرفوی که کاملاً زندگی را وقف سازمان کرده باشند و بتوانند در اثر وحدت بین مارکسیست ها تا حد ممکن کمیت با کیفیتی را به وجود بیاورد و وسعت کار آن در سراسر کشور باشد چنین تشکیلاتی نیز می تواند **نقطهٔ آغازی برای ایجاد حزب طبقه کارگر** درافغانستان گردد.

تقسیم مراحل از نوعی که در جنبش چپ افغانستان شایع بود که متأسفانه نمونه گیری نادرستی از جنبش چپ ایران داشت این پروسه را به یک دوره ازسازمان و دورهٔ خیالی دیگری به حزب تقسیم کرد.

درحالیکه هر حزب خود یک سازمان یا تشکیلات خاص است و هر سازمان یا تشکیلاتی که شروط بالا را در خود داشته باشد می تواند نقطه آغاز حزب طبقه کارگر درافغانستان باشد.

نمی شود تعین کرد که مثلاً یک سازمان چپ در کدام سال سالگرد بلوغ خود را جشن می گیرد.

یک سازمانی که با شرایط بالا ذکر شد می تواند در صورتیکه از مارکسیسم لنینسم صرف درک کتاب خوانی نداشته و به جنبش فکری وتیوریک در درون تشکیلات بپردازد اوضاع را دقیق تشخیص داده و مطابق به آن برنامه های خود را تنظیم کند و درعین حال با تربیت کدر های که کارتوده یی انجام می دهند و تعیین تشکیلات های گوناگون کناری برای اقشار و طبقات گوناگون مردم . از اتحادیه های دهقانی کارگری ، اتحادیه های صنفی ، اتحادیهٔ هنرمندان و انواع واقسام تشکیلات های که نباید انضباط درامور یک حزب چپ بر آن تحمیل گردد، بلکه سطح آمادگی اقشار گوناگون را واقعبینانه درنظر بگیرد و درمیان این نوع تشکیلات های گوناگون هسته های سازمانی را بدون توجه به دموکراسی تشکیلات ها و بدون برهم خوردن استقلال این تشکیلات ها را در نظر داشته باشیم.

در چنین شرایطی است که می تواند یک حزب سیاسی ازمراحل کودکی به مراحل بلوغ پا گذارد.

اگر تصور شود که چنین حزبی برای همیشه وقتی تشکیل شود همینگونه باقی خواهد ماند فکر نا بجایی است . تاریخ شاهد است که احزاب تازه تشکیل با رهبری درست توانسته اند رشد کمی و کیفی گسترده یی به وجود بیاورند. اما این هم دیده شده است که یا توسط اشتباه خود حزب و یا سرکوب دشمنان و عوامل گوناگون، حزب نیرو های خود را ازدست داده و بازهم به مراحل آغازین عودت کرده است . ازینجهت این درست نیست که ما در هر مرحله ازحالت " حزب " بحالت "سازمان " عقب بنشینیم.

شخصیت یک حزب نیز مثل شخصیت یا خصوصیت یک انسان است. می تواند طفل باشد جوان شده و پیرشود ، مریض شود، به سلامتی برگردد ، دچار خطا گردد ، خطای خود را اصلاح کند و حتی به مرگ زود رس گرفتار شود.

حزب طبقه کارگر افغانستان نیز می تواند مطابق همین پروسه پیش برود و از آنجاییکه مارکسیستم لنینیسم به عنوان یک فکر رهنما در کنار یک جنبش فکری تیوریک در درون تشکیلات که درآن زنده است خود را از پیچ های سر راه برهاند .

حزب طبقه کارگر را نمیشود چنین در نظر گرفت که مثلاً چه مقدار توده ، چه مقدار روشنفکر و روشنفکر توده یی در کنار آن است ، بلکه مهم اینست که سنگ رشد و تشکیلات آن با ابتکار ها و سمت درست مسلح گشته باشد.

درر ابطه با حزب این مهم نیست که چه لقبی را برخود گذاشته است . حزب ، سازمان و غیره اما مهم اینست که چه محتوای را در خود نهفته دارد . این محتواست که تعیین می کند چنین حزبی چه رسالتی را به دوش خواهد داشت.

یک حزب طبقهٔ کارگر درهر کشور و همچنان در افغانستان اگر مسیر خود را قدم به قدم با مارکسیسم لنینیسم و پشتوانهٔ آن یک جنبش تیوریک و فکری در درون تشکیلات و دیگر شرایط ذکر شده حفظ نکند می تواند به ضد خود تبدیل شده و جایگاه تاریخی خود را از دست بدهد . بدین لحاظ هر گونه مطلق گرایی درین زمینه نیز سرش به سنگ خورده و پدیدهٔ حزب نیز مانند سایر پدیده های طبیعی و اجتماعی نسبی می باشد .

وحدت

در جنبش چپ

وحدت درجنبش چپ یک **ضرورت تاریخی** است. این ضرورت تاریخی حکم می کند که جنبش چپ **باید** برای وحدت یک نگرش دقیق داشته باشد .

همانطوریکه یک تشکیلات معین **ازوحدت ایدیولوژیک به وحدت سیاسی ارتقأ می کند و درنهایت دروحدت تشیکلاتی** قدرت معنوی ومادی را نشان می دهد. وحدت بین تشکیلات ها و نیروهای چپ نیز نمی تواند همین قاعده را نداشته باشد .

وحدت جورآمد نیست . هرچند جور آمد ها در مقاطع مختلف بصورت نسبی وحدت را تبارز می دهد اما معمولاً عواقب ناخوشایندی را به دنبال دارد .

می توان گفت که نخستین وحدت بین هسته ها و محافلی که "سازمان جوانان مترقی" را بوجود آوردند نوعی از جورآمد فکری بوده است. هرچند که این نمونه برای امروز ما بهیچوجه نمی تواند نمونۀ مساعدی باشد اما با توجه به شرایط همان زمان و اینکه قرار بود عامترین مفاهیم مارکسیسم و سوسیالیسم علمی درجامعه اشاعه و ترویج یابد، گامی به پیش بوده است .

وحدت یک مقطع نیست بلکه وحدت یک پروسه است. وحدت یک گفتمان یا " دیسکورز " *است. گفتمانی که آغاز می شود موانع را می زداید – تکامل می کند وبه نتیجه می رسد. ازینجهت وحدت با تکامل و رشد تئوریک وتجربۀ آحاد وحدت کننده سمت وسو می یابد .

تصوراینکه وحدت جنبش چپ **شامل تمام جزییات** اصول اساسی مارکسیسم یا وحدت ایدیولوژیک و جزییات برنامه های سیاسی و همچنین تشکیلاتی باشد یک **تصور غیر واقعبینانه وغیر قابل عملی شدن** خواهد بود .

دررابطۀ جزییات تنوع و گونه گونی افکاردرشرایطی که فضای مبارزه سالم سیاسی چه دربین گروه های مختلف و چه دربین یک تشکیلات معین وجود داشته باشد سبب طراوت و سر زندگی همان بخش خواهد بود .

وحدت پیش ازآنکه به نتیجه کامل و دلخواه برسد درمسیر خود می تواند هماهنگی، همسویی ها ، همکاری ها و اشکال عدیدۀ نزدیکی را تجربه کند .

وحدت با وجودآنکه سبب نیرومندی جنبش می گردد اما نمی تواند از ضعف جنبش مایه بگیرد. وحدت ازنیرومندی ناشی می شود. **نیرومندی که نمی تواند درآحاد کوچکتر خود را مقید کند.** بلکه مجبور است خود را بیک **نیرومندی جمعی** برساند .

پس نیروها و آحادی که خواهان وحدت دریک جنبش هستند نمی توانند تا زمانیکه ضعیف باشند باهم به وحدت برسند. ازاینجهت این آحاد جنبش چپ چه فرد، چه محفل ،چه حلقه، چه تشکیلات و سازمانها باشند باید همان اصل وحدت ایدیولوژیک، وحدت سیاسی و منجرشدن به وحدت تشکیلاتی را تجربه کنند .

به چه معنی : هربخشی ازجنبش چپ درهرموقعیتی که باشد تا زمانیکه ازدیدگاه ایدیولوژیک و سیاسی نتوانسته باشد فکر کامل برای خود معین کند و از نظر سیاسی دورنما نداشته باشد درهمان بخش کوچک نیز نمی تواند به یک تشکیلات مناسب برسد. ازینجهت هرنیروی که می خواهد ضرورت وحدت کردن را بمثابۀ یک ضرورت تاریخی وآرمانی درک کند، لازم است تا باین نتیجه برسد که او کیست؟

اوباید بداند که چه فکر ایدیولوژیک دارد؟

ازنظر سیاسی درکدام مقطع تاریخی و شرایط قرار دارد؟

و چه باید کرد؟

روشن است که متناسب با پاسخ مشخص به این سوالات ، تشکیلات متناسب آنرا نیز باید بسازد یا احیا کند .

درچنین شرایطی است که نیروهای مختلف با مشخصات فکری و سیاسی وارد گفتمان وحدت می شوند .

* در رابطه مفهوم واژه «گفتمان» به عنوان معادل واژۀ discourse تعاریفی زیادی وجود دارد. منظور ما از این اصطلاح در اینجا پروسه ازگفتگو و وحدت فکر و وحدت عمل است که برای وحدت جنبش چپ ازکم به زیاد و از سطح به عمق با شیوه های مختلف به پیش برده می شود.

هنگامی که در دیدگاه ها ، **ابهام تئوریک ، ابهام سیاسی و ابهام دراصول** وجود داشته باشد ، هرچند نیات ومنویات وحدت کننده ها پاک و صادقانه بوده، خواهی نخواهی **وحدتی که ازاین ابهام حاصل می شود و این ابهامات را نمی زداید آبستن تضادهای لاینحلی درآینده خواهد بود .**

درواقع بیشتری از انشعابات جنبش چپ درگذشته اگر بخشی به نیات خوب و بد افراد مرتبط بوده بخش آن نتیجهٔ منطقی ابهاماتی بوده که در زمان وحدت صوری نتوانسته بودند، حل گردند .

ارزیابی و تحلیل گذشته و مخصوصاً سره کردن اشتباهات از اشتباهات اساسی و اشتباهات غیر مهم ، نشان می دهد که ما چقدر در امر مبارزه جدی هستیم.

گفتن اینکه "گذشته گذشت فکر آینده را باید کرد" شاید ما را کمک کند که باز قدمی به پیش بگذاریم. اما اگر به گذشته به عنوان باری که بر دوش داریم و حرکت ما را کند می کند، و در عین حال ما را دوباره به همان دنباله روی حوادث می اندازد ، نگاه کنیم باید به این نتیجه برسیم که این بار باید به زمین نهاده شود و صرف وسایل لازم این بار (تجربیات مثبت و دستاورد ها) را باید گرفت و به پیش رفت.

برای اینکه نظریات ما عاری ازابهام باشد اگر رساله ها و مقالات تحقیقی مشخص ودقیق درین زمینه ارائه گردند کار کمال مطلوبی خواهد بود اما این زمینه لزوم وحتمیت چنین رساله ها ومقالات را درپی ندارد می توان با یاد داشت های دقیق نیزفکر خود را ارائه داد و روشنی تفکر خود را بجای ابهام بیان کرد .

ازآنجاییکه پیش فرض صداقت و آگاهی علمی درچنین پروسه ضروری است، بدون شک این نیروها نه به دُگم ها و جزم اندیشی و بُت پرستی بلکه بدانش انقلابی درپرتو آن به ضرورت های اوضاع متمرکز گشته و فکر واحد ایدیولوژیک خود را بعرصهٔ سیاسی و تشکیلاتی گسترش دهند. نادرست است اگر تصور شود که حتی رسیدن به چنین وحدتی با جشن شادیانه وحدت پایان بیابد .

این پروسه حتی دریک تشکیلات واحد نیز درشکل مبارزه ایدیولوژیکی ادامه پیدا کرده وبه قوام و کمال می رسد .

مقوله وحدت یک امر و ضرورت تاریخی و اصولی است. **درمقوله بهتر بودن یا بهتر نبودن نمی گنجد.** زمانیکه شرایط اساسی برای وحدت براساس ضروریات یادشده مساعد باشد، احتراز از وحدت، خیانت به امر مردم وانقلاب است .

اشکال محتوای وحدت :

ما درراه وحدت با دوگرایش و دو شکل رسیدن به وحدت می توانیم مواجه باشیم :

یک: شکل تقارن منفی

دو: شکل تقارن مثبت

در شکل تقارن منفی، وحدت را برکمترین و حداقل ترین معیار ها قرار دادن است. این نوع پرداختن کارساده ولی ناکافیست. هرچند درمقاطع می تواند زمینهٔ برای نزدیکی باشد .

درصورتیکه برنامه و اراده برای وحدت نسبتا کامل درجنبش باشد، باید کوشید از تقارن منفی به تقارن مثبت یعنی نزدیکی و وحدت بر اصول اساسی و برنامه ها برای وحدت ایدیولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی فراهم گردد.

تقارن منفی یعنی نزدیک شدن های حداقلی اگر بمثابه آغاز یک حرکت باشند، کار خوبی است، اما ماندن در آن حاصلی ندارد. پس راهیان جنبش چپ در هر موقعیتی که باشند باید بکوشند، برای ساخته شدن حزب طبقه کارگر افغانستان تمام سعی و کوشش خود را بر تقارن مثبت یا نزدیکی حداکثر مواضع خود قرار دهند.

پیشنهاد

اگر به بحث های هر دو فصل این رساله دقت کنیم انگیزهٔ اصلی این بوده است که چگونه به گذشته نگاه کرده و چطور بتوانیم خود را از تأثیر گذشته ها بر حذر داریم.

هم اکنون می توانیم به آینده طوری نگاه کنیم که آینده ما تا جای ممکن اشتباهات گذشته را از خود زدوده باشد . از این جهت چند نکتهٔ اساسی وجود دارند که ما باید بتوانیم ارزیابی از جنبش چپ را بعد از فروکش کردن دوران تظاهرات شعله جاوید و اوضاع و احوالی که جنبش را تا پیش از کودتای 26 سرطان 1352 فراگرفته بود، بیرون کشیم.

یگانه راه که در برابر ما قرار دارد این است که از میان انبوه مسایل مورد اختلاف گذشته به نکات مورد بحث و انتقاد بپردازیم ، که گذشته ها چه موارد مثبت و چه موارد منفی نه صرف حامل اساسی آن ، شخصیت های جنبش بلکه بیشتر بر عوامل و چگونگی برخورد های ما از درک مفاهیم مانند توده و کار توده یی بوده است.

از طرف دیگر بی برنامه گی های که جنبش دچار آن بوده به یک نوع « فاتالیسم » یا تقدیر گرایی حاکم بر جنبش منتهی شده است که مخصوصاً در هر سه دوره زمانی بر جنبش مسلط بوده است:

مرحله اول، در زمان دههٔ دموکراسی **دنباله رَوی از اوضاع و بی برنامه گی و قرار گرفتن ما در برابر امکانات بیرون** در عرصهٔ جامعه ما را چنان سرگردان کرده بود که به **علنی گرایی مطلق** روی آوردیم.

مرحله دوم، در زمان حکومت کوتاه جمهوری "داوود خان" باز ما به دنباله روی از وضع موجود پرداخته ، تسلیم اوضاع شده و عرصهٔ کار ما **بیشتر مخفی کاری مطلق در درون تشکیلات ها** گردید.

مرحله سوم، زمانیکه تجاوز موازی اتحادشوروی و امریکا بعد از کودتای ثور شکل گرفت ، پرداختن ما از یک طرف به جنگ و **محدود کردن تمام انواع فعالیت** در این عرصه بوده است. به زبان دیگر باز هم تسلیم جریان عمومی گشته به دنباله روی از آن پرداختیم.

فقط همین سه تصویر نشان می دهد که جنبش چپ پیش از آنکه برنامهٔ برای خود داشته باشد و سازماندهی ایدیولوژیک سیاسی و تشکیلاتی خود را ریشه دار و گسترده سازد با امکانات کم و موجود **به دنبال حوادث روز** گام گذاشته است.

از این رو بر ما لازم می آید که به خاطر به وجود آوردن یک سازمان سرتاسری منضبط با معیار های لنینی گام گذاریم.

به این سبب برای اینکه به این آرمان برسیم و آن را واقعیت ببخشیم پیشنهاد دقیق ما این است که :

- درعرصهٔ جنبش و آنانیکه به سرنوشت جنبش می اندیشند یک **جنبش فکری تیوریک گسترده را که در آن تابوهای گذشته تقدیس خود را نداشته باشد به راه بیاندازیم** . این جنبش فکری تیوریک آن طوری که کارل مارکس گفت، سرنوشت و پیروزی در مبارزه را، اول در با ریکادها و سنگر های تئوریک تعیین خواهد کرد.

جنبش باید به سوی وحدت سرتاسری گام بگذارد. اما این درک نادرست خواهد بود پیش از آن که ما به یک سازمان سرتا سری برسیم همه نهاد ها ، حلقه ها و سازمانها و محافل را یکسره به انحلال بکشانیم.

- انحلال طلبی در این حلقه به هیچ وجه نمی تواند در آینده کار ساز و نتیجه بخش باشد . از این جهت لازم است که جنبش فکری و تیوریک را که در بالا متذکر شدیم در **گام اول باید بتواند به تقویت سازمانها ، حلقه ها و محافل از طریق تقویت ایدیولوژیک، تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی منجر شده و در نظر گرفته شود.**
- **مبارزان چپ وظیفه تاریخی شان این خواهد بود که از تمام امکانات موجود استفاده کرده، بحث اوضاع کنونی و وظایف چپ در قبال آن را مطرح کرده و این بحث را وسعت و عمق ببخشند.**
- **نباید فریب بحث های کاذب قومی و جناحی را خورد ، در عین ناظر بودن اوضاع ، نباید قربانی سیاست های جناح های پوشالی گردید. بحث جنبش چپ افغانستان در اوضاع کنونی و با توجه به وظایف آن، بحث خاص جنبش چپ است. از این جهت نباید آن را با بحث های فیسبوکی، قومی و جناحی در آمیخت.**

وظایف جنبش چپ و شیوه های مبارزه چپ دو چیز متفاوت اند. وظایف جنبش چپ تا زمانی که اجرا و عملی نشوند، مستقل از اینکه کدام نظام و کدام دشمن در مقابل ما قرار دارد، همچنان به عنوان وظایف ما ثابت خواهند ماند:

ما باید به دوباره سازی خود بپردازیم.

ما باید به وحدت سرتاسری جنبش چپ برسیم.

ما باید سازمان چپ سرتاسری با معیار های لنینی را به وجود بیاوریم.

اما شیوه مبارزه ما می تواند تغییر داشته باشد و ثابت نخواهد بود.

ازینجهت مبارزان چپ افغانستان چه در داخل کشور و چه در خارج کشور باشند، در شرایط کنونی می توانند به مدد تکنولوژی معاصر ارتباطات خود را برای بر انگیختن یک جنبش فکری گسترده، باز و سراسری گسترش ببخشند.

در گام بعدی باید کوشید، این پروسه بیشتر و پیشتر مدنظر باشد و در انجام آن کوتاهی صورت نگیرد تا **حلقه ها و تشکیلات ها به یک نوع جنبش نو سازی در خود بپردازند.** هر گاه این **پروسه اولین نتایج خود را آشکار کند،** به همان اندازه پروسهٔ وحدت برای بوجود آوردن یک سازمان سرتاسری بیشتر رنگ واقعیت می گیرد .

وحدت همان طوریکه تصویر شده است از قدرت صورت می گیرد نه از ضعف . در این میان در جریان پروسه تقویت این حلقه ها از طریق مبارزهٔ ایدیولوژیک سیاسی و تشکیلاتی این امکان به دست می آید که در شرایط کنونی اولین گام ها، برای تفاهم و وحدت ، دیدارهای تک تک و جمعی در پروسهٔ همسویی و همراهی ها و سایر اشکال که به شناخت متقابل کمک می کند، برداشته شوند.

اینجاست که هر چه **پروسهٔ تقویت سازمان ها و حلقه ها در کنار آن پروسهٔ وحدت و همسویی ها، همراهی ها اضافه تر گردند** ، بحث های پیرامون آیندهٔ جنبش چپ و به وجود آوردن سازمان سرتاسری در کنفرانس ها و سیمینار ها امکانات انترنتی و در ملاقات های رویا روی دو جانبه و چند جانبه، زمینه را برای ارادهٔ جمعی فراهم خواهد کرد که در مقابل **ضرورت انعقاد مجلس مؤسسان** را برای ایجاد یک سازمان سرتاسری مهیا گرداند.

مجلس مؤسسان خواهد توانست با آن نتایجی که انتظار داریم برسد . زیرا ثمرهٔ یک مبارزه و جنبش تیوریک گسترده با گذشتن از تقویت سازمان ها و حلقه ها با در نظرداشت پروسهٔ وحدت و همسویی های جمعی و تک تک خواهد بود.

این مجلس مؤسسان مطابق قانونمندی تمام تشکیلات های انقلابی **وحدت ایدیولوژیک** را همراه با **وحدت سیاسی** به طور مشخص تصویب و در شکل **وحدت تشکیلاتی** مناسب به آن پیاده خواهد کرد.

مجلس مؤسسان ضمن بستن میثاق با آرمان تمام انقلابیون کشور در گذشته وحال و با اعلام اینکه خود را وارث و نتیجه این جنبش ها و مبارزات کبیر شخصیت های انقلابی آن و تمام جانفشانی های مبارزان چپ

و مبارزات خستگی نا پذیر مردم ما در طول بیشتر از یک قرن می داند، تشکیلات انقلابی را که به صورت سازمان سرتاسری جنبش چپ افغانستان خواهد بود، بنیاد گذاشته و جایگاه خالی تشکیلات طبقهٔ کارگر افغانستان که مارکسیسم لنینسم رهنمای آن است را پُر خواهد کرد .

و بدینصورت ما باز هم در آن شرایط در مقابل پرسش "چه بایدکرد؟" قرار خواهیم گرفت که پاسخ به آن، با توجه به شرایط پیشرفت ها و دوباره خیزی جنبش چپ باید ارائه گردد.

هر چند ما دورنمای آن وضعیت را از همین حال هم باید در نظر داشته باشیم.